

مخاطبه بجهت

از جانب حقینده ^{علی} صدر ^ن مال معتم مسلم
التوسر

فرزند آقای غلام حریف ملاصاحب
مؤلف در ترجمه اش کتاب

تاج التواريخ

بسم الله
تعالى

کتاب تاریخ
جالات و الاحضرت مہر عبد الرحمن
خان حکمران نافذ الامم مملکت افغان
در مشہد مقدس طبرستان
شہید
سده ۱۵

۱۳۱۶
هجری

دیا چه
CHECKED-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش آن ایزدی گستر
که فرزندانی هم او را دوست
هم خردوان چاکر بار او
همه خواجه کان بنده نزار او
ستایش سپاس فزون از اندازه و شمار
شایسته درگاه و بایسته بارگاه پادشاه
که از نخستین روز در کار تا کنون
و در پسین هنگام روز شمار دست از دعا
آوردی هیچ آفریده بدایان خداوندش
و آستان شاهنشاهی سرسبز
و خواهر رسید پادشاهان هر کشور
و فرزندایان هر قوم و بربریزه خواران
خان کسره او و خوشه چنایان
غرمین پرورده او و سینه دهنی پاک نیدا
که خردوان جانش گیسو بنده
و جهران جانش ریح خواننده است
بسا بندگان را که بر او تک خردی
و شایسته دی بس ازادگان را که بخیر
بنده کی گشایده یکی را بود و شاهی دهد
یکی را بدیای بای دهد و یکی را در
تخت تین و نگاه یکبار آتش خاک سیاه
و در دو بی پایان بر پاک
پیمبران و خورشید بزرگ و در هنای
شکر آن برگزیده آفرینش و چرخ
بنیش پیغمبر یازی که کوی سبزه
نیازی از سیدان و پادشاهان
پیشین

رلوده

CHECKED 1996-97

رفته و پایه پیشوائی را بر فرازی خویش افزوده ستوده همه که از ایشان
 بگذرد زنده چهره اش در پیش و هم بر پیردان پاک و میوه گان آن تاک
 که هر یک در سپهر ربی ماهی تابان و بر او رنگ سروری نهای جان با
 هماره و پانیده باد آما بعد البته با جدی پوشیده نیست که در این دنیا
 وضع ترقی مملکت افغانستان بواسطه حسن کفایت و وطن پرستی
 و نفوذ امریاست که حکمرانی شخص والا حضرت امیر عبدالرحمن خان که هر روز
 قهرمان زمان خداوندان است از چه پایه بکدام درجه ارتقا یافته است
 افغانستانی که سالها ملکه کنی بے نظم و محمل سکنا ی جمعی طوائف جاوید
 مستعد بود باز که زمانی چنان ترقی فوق العاده نموده که در محله هر شخص
 سیاسی و فنی خطور کند و در این فقره حالب نظر عسوم کرده مال
 بود که از روی بصیرت و حقیقت از حالات این امیر فی بطیر اطلاع کامل
 بهرسانند و می از برای هر کسی وصول بدین مال و آرزو حاصل نبود
 از طرف دیگر شخص والا حضرت امیر تقیضای دانا بنجمه ترک یک خدمت میل
 بابر از الطاف خداوندی بدارد باده خود و اطهار زحمات فوق الطاقه
 بشری را زانده خویش داشته بصرف میل و طیب خاطر آراست

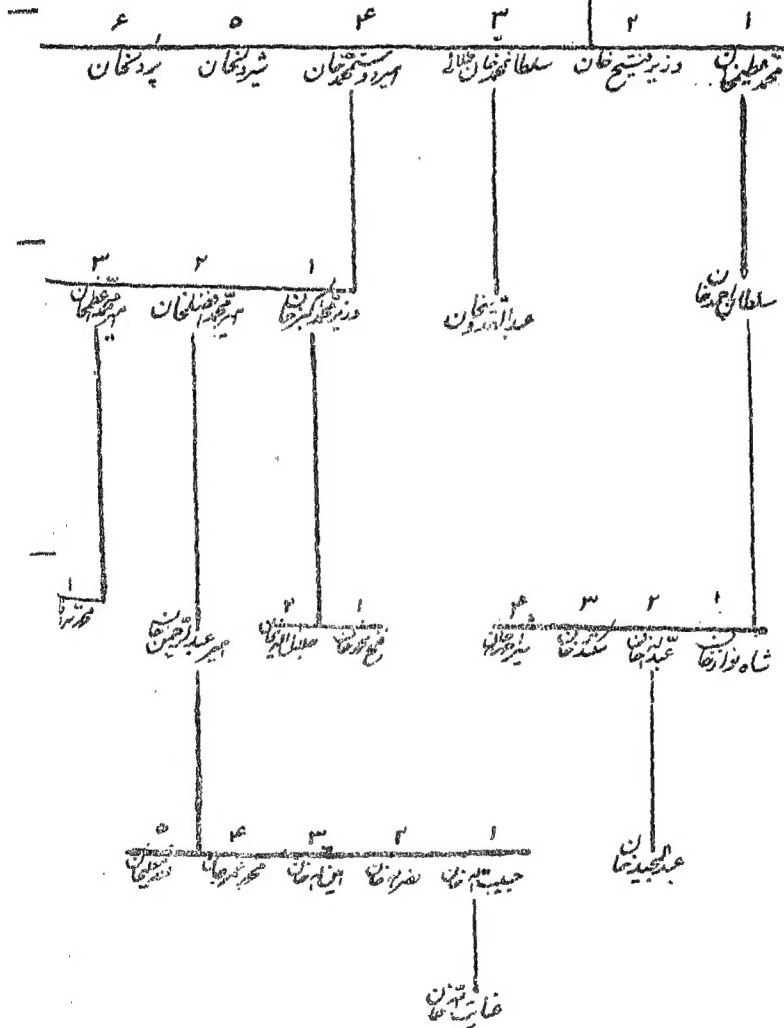
خود در زمان گذشته و خیالات مذکورانه خود را در ترقیات آینده مملکت
برشته تحریر در آورده بودند تا در سال قبل کتاب مذکور یکی از سائل
توسط کفیر از منشی های مخصوص حضور والا حضرت امیر معظم له در لندن
بر زبان انگلیسی طبع و نشر گردیده و از آنجا نیکه عموم اهل ایران سایر
اهلی مملکت آسیا از عمده دانستن زبان انگلیسی بر نیامدند و از کثرت
مطالب کتاب مذکور محروم بودند و نهایت اشتیاق را بدانستن حالات
این شخص بزرگ را داشتند و اکثری را تا قایان اظهار تاسف از نمودن این
کتاب بیان فارسی نمینمودند این بنده در گاه آله غلام مرقضی خان قنبر
الاصل معاون خیرال قوسلو کمری دولت فحیمه انگلیس مقیم خراسان که
دارای زبان انگلیسی تقریباً ده سال است در مشهد مقدس اقامت دارد
و مشغول خدمات دولت متبوعه خویش است با عانت و دستگیری عالیجا
میرزا عهد الله خان منشی اول خیرال قوسلو کمری موصوفه محض خدمت بابن
وطن عزیز کتاب مذکور که شتمیل بود و جلد داشت و درین خسوف و انداز زبان
انگلیسی فاریابی نموده بخلیه طبع در آورده تا اهل مشرق زمین خاصه اهل
ایران بخوانند و از حالات این شخص بزرگ آگاه گردیده بدانند که طریقه
مملکت

دینا چه
 مملکت در اینجور زمان بسته بکدام اسباب وضع مملکت داری چگونه است و فقا
 امر و ده چه ترقیاتی حاصل نموده و چگونه در تحت نظم و قانون آمده خود را در
 آراسته و مرکز صنایع جدید و جالب نظار را کمالی نیا کرده است و جمله
 اقل کتاب مذکور امیر معظم که حالات و امل عمر خود را بیان نموده که چه اتفاقات
 عجیبه بجهت او رخ داده و چه زحمت کشیده و چه مرارتها دیده و چگونه کارهای
 بزرگ را پیش برده و در چه خطرات افتاده و در مدت یازده سال که در کشتان
 روس بوده چه بدبختی کشیده و چه سختی دیده تا عاقبت تحت امارت افغانستا
 رسیده و در جمله این شرح اقداماتی که بجهت توسعه قوا و استعداد افغانستان نموده و در
 وضع داخلی و ارتباط امور خارج مملکت خود را با وضع زندگانی شخصی خود
 در سواد العمل و انضامی که بجهت خلاف خود بیان نموده مندرج داشته است در
 هیچ سلاطینی از پادشاهان گذشته حالات و اتفاقات خود را با اینصورت
 و خوش آیندگی نوشته است چنانچه در خطه کتاب معلوم میشود که هر مخطوطه
 بدون اغراض ابجالی ساده کی بمیلا خطه شرح حالات خود را نگاشته است که چه
 عوالمی در این قلیل مدت زندگانی خود طی نموده است که بعضی اسامی الفاظ بزرگ
 انگلیسی تخریف شده بود ولی در این موقع ابجالی وقت همه آنها را بقدرت قوه و

این کتاب در دسترس
 تصحیح و تصحیح شده و همه جا در دسترس
 منظر بوده و تقدیر بجا می آید
 نشاند از دایمان و در این کتاب
 که به نقضی در عبارات و خطای
 که به نقضی در عبارات و خطای
 که به نقضی در عبارات و خطای

پاینده خان بابرگز

شجره



جلد اول

فصل اول

بسم الله الرحمن الرحيم

جلد اول از کتاب تاریخ حالات امیرافغانستان شتمل بر دوازده فصل
فصل اول حالات اوائل عصر از سنه ۱۲۷۰ الی سنه ۱۲۸۱ هجری
زمانیکه نه ساله بودم پدرم مرا از کابل ببلخ احضار نمود در آن زمان پدرم فرمانفرما
بلخ و مصافات آن بود و قتی که وارد بلخ شدم پدرم مشغول محاصره شبرغان بود
تا مدت دو ماه من در بلخ توقف داشتم در بین این مدت شبرغان کاملاً منقرض
وقت مراجعت پدرم از شبرغان من قریب دو فرسخ ونیم تا داشت امام که
خارج از بلخ است ایشان را استقبال نمودم چندی بیدار پدرم روشن شد
پدر نیز سجده شکر میجا آورده از سلامتی من خوشنود گردید با اتفاق یکدیگر
بلخ مراجعت نمودیم بعد از چند روز پدرم حکم نمود مشغول درس خواندن
شوم اگر چه سنی یکمردم که تمام روز مشغول خواندن و نوشتن باشم ولی
گذرین بودم و از خواندن درس نفرت داشتم خیالاتم بیشتر مایل بسواری

و شکار

و نگار بود هر چه امروز خوانده بودم فردا فراموش میکردم چون مجبور بودم
 نمیتوانستم از زیر بار این کار بپایان روم اگر چه معلم من خیلی ساعی بود مرا
 درس بیاموزد ولی فایده نداشت پس از یکسال مدرسه تازه که باغبی هم متعلق
 آن بود بجهت من در جای که موسوم به تختة پل و خارج بلج بود ساختند بدو
 یکی آنکه شخص بلج گفته و هوای بدی داشت دیگر اینکه پدرم میخواست و قاف
 عبادت خود را در حرم نزار شریف بعل آورده باشد و تختة پل بمزار شریف
 نزدیکی از بلج نبود متذکرا پدرم حرم سوار و در بار و سربازخانه و کارخانجات
 خود را در آنجا بنام نمود غرض اشجار هم نموده در مدت سه سال باغات و شجره
 خوبی احداث شد در بهار سال چهارم پدرم بجهت شرفیابی حضور پدرش
 دوست محمد خان بکابل رفت و مرا بجای خودش فرستاد نفرمای ترکستان
 مقرر داشت در مدت شش ماه رویه کار من چنین بود که روز ناهار چهار ساعت
 بظهور مانده مشغول درس خواندن بودم بعد تا دو ساعت از ظهر گذشته بار
 نمی نشستم بعد از اتمام دربار میخواهید عصری بجهت گردش سواری شدم در سدا
 رستان پدرم از کابل بمن نوشت که بدم مرا بحکومت تاشقرخان مفتخر فرموده
 باید فوراً با هزار سوار و دو سوار نفر خاصه دار و شش عراده توپ حرکت

فصل اول

نموده اینجا بزم لهذا بموجب این حکم عازم تاشوغان شدم پس از ورود اینجا
 سردار محمد این خان برادر وزیر محمد اکبر خان حکومت آنجا را بمن تفویض نمود
 خودش عازم کابل گردید پدرم بکمیقر نایب که همش حیدر خان بود بجهت بمن معین
 بود این شخص محترم یکی از خوانین غزلباشیه و خیلی آدم باوقار و عاقل و صبا
 طیل و علم و سرگوده دوست موار بود پدر این شخص محمد خان نام شخص باکفایت
 بوده است و در کابل اشخاص بسیار باادبستی داشتند این اوقات وضع زند
 گری من اینست که بود که از اول صبح الی سه ساعت بظلمت مشغول در سر
 بودم و از سه ساعت بظلمت الی دو ساعت بعد از ظهر در بار نشسته مشغول
 بودم بعد از آن میخوابیدم پس از آن مشغول مشق نظامی و شکار و سواری و چوگان
 می شوم روزهای جمعه را که ایام تعطیل بود عمو تمام روز مشغول شکار بود
 شب به تاشوغان مراجعت می نمودم پنج ماه بعد از حکومت خودم پدرم با اتفاق
 مادرم که از وقت حرکت من از کابل آنجا بود بجهت ملاقات من به تاشوغان آمد
 من از شرفیابی خدمتشان نهایت مشغوف شدم تا ایام بهار پدرم با من در
 تاشوغان بود بعد عازم بلخ گردیده مادرم را نزد من گذاشت من بهم مشغول
 تحصیل درس و کارهای حکومتی خود بودم و با مردم نظم و انضباط می دادم تا
 که چندین

که چندین نفر از آنهاست و بن شخصی من بودند و محاسبه بن بودم و بعضی اوقات
بانهان میسر کردم و قاتی که زراعت خوب بعمل نمی آمد تخفیف مالیاتی بانهان میدادم

بعد از مدت دو سال پدرم به تاشقرخان آمده محاسبات ولایتی را از من مطالبه
نمود چون دیدن بامردم بطور ملائمت رفتار کرده ام از تخفیفاتی که داده بودم
انکار نمود من استدعا کردم در استرداد تخفیفاتی که داده ام اصرار نفرمائید
ولی قبول نکرد فرمودند با قدام این امر مجبورم زیرا که عایدی ولایت کم است
و مخارج لشکر زیاد است سه ماه بایا بودند و تقریباً صد هزار روپیه تخفیف
من بر عایا داده بودم استرداد نموده هیچ اعتراض فرمودند بعد از رفتن پدرم
من هم چون دیدم اقدار کامل ندارم که بموجب خیالات خود فرستارم
از حکومت استعفا کرده نمایم خود را بعضی خودم بکلیت تاشقرخان متصرف
به تخت بل رفته اقامت نمودم مجدداً مشغول دس خواندم شدم عصرهای پخشینه
همیشه بشکار میرفتم و شام روز بعد مراجعت میکردم که یک شب و دو روز
در خارج شهر بودم عموماً در دسته شکاری من تقریباً دویست تازی قو
و چسرخ و دیگر پرندگان و صد نفر غلام بچه و سواران و سواران
که بعد

که بعد از همه تقریباً پانصد نفر می شد موجود بودند بیشتر اهل بودیم در جنگها نزدیک همچون نگار نمایم و بعضی روزها اوقات خود را صرف گرفتن ماهی در رودخانه

(سوشن قرا) که رودخانه مجده به شرح بلج میباشد می نمودیم

در این وقت وزیر یا محمد خان حاکم مہرات به پدرم نوشت که میخواهد دختر خود را بمن تزویج نماید پدرم خواہش او را پذیرفتہ دخترش را نامزد من نمود این کار دوستی بین بشار الیہ و پدرم جنلی مستحکم گردید بکنفرانزدای پدرم در عبدالرحمن خان که از خانواده سمر در رحیم د خان بود آدم جنلی غذا رو غذا بود بطوریکہ حد مرض ارثی خانواده اش بود این شخص از نفوذیکہ من بدربار پدرم داشتم ہمیشہ با من کینہ میوزید و خیال میکرد کہ اگر اختیار قشون بدست من باشد اقتدار او ساقط خواهد شد و از اینجہ اتهامات کاذبانه نسبت بمن میداد و اکثر اوقات پدرم را بدون جہت نسبت بمن متغیر مینمود سہ سال در قشون پدرم بکنفرانکلیس شیر محمد خان نام بود کہ تفسیر مزہب داده بود این صاحب منصب را کہ در انگلستان با اسم کیمیل معروف بود در سنہ ۱۲۵۰ هجری در جنگ قندار با شاه شجاع لشکر ہدم اسپر نمودند بشار الیہ صاحب منصب نظامی خیل زنک و طبیب خوبی بود و مرا خیلی دوست میداشت

این شخص

فصل اول

۷

این شخص یکی از اشخاص با کفایت زمان خود محبوب میشد رتبه سپهسالاری
تمام قشون بلخ را که تعداد آن سی هزار و پانصد نفر بودند دارا بود از این تعداد
پانزده هزار نفر عساکر نظامی سواره و پیاده توپخانه بودند باقی لشکر بعضی
از سه طایفه یعنی اوزبک و درانی و کابلی بودند هشتاد و نه توبه ششم
که من جمله آنها دوازده عراده توبه در زمان حکومت سردار اکرم خان از کابل
فرستاده شده بود باقی آنها در کابل تحت نظارت پدرم ساخته شده بود
حالت این قشون خیلی منظم بود زیرا که هر روز استمرار آنها را مشق میدادند
روزی شیر محمد خان از پدرم خواهرش نمود که مرا بجهت تعلیم نظامی با خود
تا قبل از وفات خودش علوم و فنون خود را بمن آموخته باشد پدرم خوشش
شمار الیه را پذیرفته بمن حکم داد هر روز به جهت دوسه ساعت نزد مشارالیه
بردم و او هر قدر ممکن است بدون اینکه مرا بگذارد وقت ضایع ننمایم بمن تعلیم
میداد من هم بطیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم دوسه سال
مشغول تحصیل فن جراحی و فنون عربیه بودم نیز پدرم چند نفر تفنگ ساز
از کابل خواسته نزد یک کتب من کارخانه مفتوح نمود وقت ظهر از
اتمام درس و تحصیل علوم بکارخانه مذکور میرفتم و بدست خودم کار آیهنگری

و سومان

فصل اول

دوستان کار بر ای آموختم باصطوری صفت تفنگ ساز بر استحصال نمودم
 تفنگ دو لوله که ملامت خودم ساختم این تفنگها را از تفنگها ای که معلمان
 ساخته بودند بهتر میدانستند عبد الرحیم خان سابق الذکر از ترقیات
 من چند روز دیده بخالفت من شروع بآباد کرد روزی به پدرم اظهار داشت
 که پیرت بشرب شراب و کشیدن چرس معتاد شده است حال اینکه
 چنین عملی را ندانم چون خیلی جاہل بودم و از سرزنشهای پدرم تنگ
 آمده بودم معتزم شدم از بلخ فرار نموده نزد پدر زن خودم بهرات بروم در
 جینیکه مخفیانه مشغول بهیه قرار بودم نوکرهای من را در راه پدرم اطلاع
 دادند پدرم تحقیقات بعمل آورده چون دید این فتنه صحت دارد مرا بآرام
 تمام اردلها و فلاصها و نوکرهای مرا از من گرفت این شتبا بهیوقفا
 من ایشامایرا که عبد الرحیم خان نسبت بمن میداد تاسید نمود مدت یک سال
 مغلولا در حبس ماندم و خیلی طول بودم بعد از یکسال شیر محمد خان وفات
 یافت و عبد الرحیم خان ترشد بود که بجای شالیه مقرر شود چون پدرم
 در حق او هم بدگمان بود که آدم خانی است لهذا یک نفر از نوکرهای من خود را
 که از طایفه طوخی و اسمش عبدالرؤف خان پسر جعفر خان بود بجهت سالار

انتخاب کرد

فصل اول

۹

انتخاب کرد جعفر خان شخصی بوده است که در چندین محاربات شجاعت خود ثابت نموده و در جنگ قندهار کشته شده بود و این جعفر خان هم کویا از اولاد جعفر خان نامی بوده است که وزیر شاه حسین خلیجانی حکمران قندهار بود و قتی که عبدالرؤف خان دیدار بجبهه منصب سپهسالاری لشکر انتخاب نمود از قبول آن متنعان نموده به پدرم گفت پس خودتان که یکسال است در حبس میباشید و حالا برای تقصیرات خود رسید است شایسته است بجای ^{محبس} میرفتید مقرر شود پدرم استدعاء از قبول این فخره انکار نموده گفت عبدالرؤف خان دیوانه شده است که میکوید لشکر را در تحت حکم پدرم قرار دهم از آنجا که اصرار نمودند مرا امتحان نمایم آخر الامر پدرم راضی شد مرا بحضور خود بطلبه من هم بدون آنکه موی سر خود را اصلاح نمایم یا صورت خود را بشویم با همی لباسی که روز اول در حبس رفته بودم و زنجیر هم بای من بود از محبس ^{بمان} حالت مستیماً بحضور پدرم رفتم بمحض این که مرادید چشمهایش بر اشک گردیده گفت چرا ترک اینگونه حرکات شدی من عرض کردم خطای نگرده ام بسبب اینکه باین طریقه گرفتار شده ام قصور کسیست که خود را خیر خواستما بقتلم میدهند اتفاقاً وقتی مشغول تکلیم بودم عبدالرحیم خان داخل دربار گردید

فصل اول

در بار کردید همیشه که اورا دیدم گفتم این است غائبی که مرا مغلول داشته است
 و قتی خواهد رسید که ثابت شود از ما دو نفر کدام بر خطا بوده است از شنیدن
 این کلام حالت عبدالرحیم بخان از بسیاری اضطراب و غیر متقلب گردید و
 نمیتوانست کاری کند یا چیزی بگوید مردم تمام صاحب منصبان نظامی را مخاطب
 نموده اظهار داشت که من این پسر دیوانه خودم را سپیدالار شمامقرر نمودم
 صاحب منصبان مذکور جواب دادند که خدا کند پسر شما دیوانه باشد ما خوب میدانیم
 عاقل و هوشیار است و شما هم خواهید دانست و ثابت خواهد کرد که این کار
 اشخاص نیک بجرام بوده است که اورا اشتهم نموده اند پس از آن مردم مرا در محفل
 بروم مشغول تکالیف خود با شتم من با کمال شرف مرضی شده بتمام رفتم در این هیئت
 نوکرهای من دور من جمیع شدند و بجهت استخلاص و خوش بختی من مرا تبریک
 میکردند

روز بعد کارهای شکری را بعهده خود گرفتم و کار خانجات و قورخانه را حلاله
 نمودم خیرالامیر احمد خان را که در آنوقت سرتیپ توپخانه بود و بعد از آنجا
 من در هندوستان بمقت و کالت داشت رئیس کارخانجات مقرر داشتم
 و محمد زمان خان کمان دان را رئیس قورخانه نمودم و سردار اسکندر خان
 که بعد از

که بعد از جنگی که بین روسها و پادشاه بخارا واقع شد گشته کردید
 و برادر او غلام حیدر خان حالا سپه سالار کابل است بایک نفر دیگر که هم اسم
 داری طایفه بابرک زائی بود رئیس کل افواج پیاده مقرر داشتیم و خود تمام
 ادارات را از صبح تا شام ملاحظه نموده راپورت کارهای هر روز را به پدرم
 عرض می نمودم و در روز بروز پدرم از من خوشنود ترمی شد بقسمی قشون
 کابل را منظم شده بود که بهیوقت قبل از آن یا بعد از آن دارائی چنین نظم
 نبودند و جتیش این بود که صاحب منصبهای حالیه خیلی راحت طلب شدند
 و در زمان امیر شیرعلیخان صاحب منصبها عادی بکبر فتن رسته بودند و از کار
 خود صرف نظر نمیدادند لکن حالا باید بمواجبی که بآنها داده میشود خوشنود
 و راضی بوده بقاعده و خوبی از عصبه کالیف خود برانید چنانچه شاعر دانا
 گوید زینهار از قهرین بد زینهار . وقت رتبا عذاب آتار
 امید دارم بفضلات الهی ملت من از ضایح من بهره مند شده مبتدجا
 ترقی نمایند

چون پدرم از خدمات نظامی من راضی بود در امورات لشکری مرا اقتدار
 کامل داد و امورات کشوری و محاسبات مملکت را بصرف خود نگاه

داشت بعد از مدت قلیس پدرم عازم تاشقرغان گردید و من هم با فوج
خاصه خودم تا آنجا همراه بودم حین ورود ما به تاشقرغان برادر میراثلیق میراثلیق
با بعضی پادشاهان بجهت پدرم آورد پدرم او را بشمارالیه پذیرائی خوبی نموده در او ادا
که مرا بخت نموده چندی بجهت برادرش برید باین مضمون چون (قتل غن)
که مملکت شماست اینطرف رود و چون واقع است و قرب جوار باغستان
دارید بعضی این که خود را تحت حمایت امیر بخارا بدیند باید خود را تحت حمایت
امیر دوست محمد خان حکمران افغانستان داشته و اسم امیر دوست محمد خان در خطبه
خود داخل نمایند زیرا که این رویه حالیه شما باعث توهم افغانستان
از رسیدن این پیغام میراثلیق بنف برادرش متغیر گردیده خواست او را
حبس نماید ولی شمارالیه بجهت تاشقرغان فرستاد نمود سوارهای میراثلیق
او را تعاقب نموده در مقامی که آتش بران است باور سیده و شکیرش نزد
اگر چه محض رسیدن انچه بدسته از قشون خود را ببلک او فرستادیم بکن قبل از
رسیدن اینها شمارالیه کشته شده بود سوارهای ما همین قدر کار کردند
که سوارهای میراثلیق را شکست داده با نفس برادر او را بجهت نمودند میراثلیق
که خبر شکست سوارهای خود را شنید بشکایت نزد امیر بخارا (امیر ظفر)

عازم کردید

عازم گردید امیر مذکور بعد از فوت پدر خود شش در همان سال تخت نشسته بود
و بجهت رفع اغتشاش داخلی مملکت خود در شصت و هفتم موسوم بحصار متوقف بود
امیر خجاری شکایت میرانالین را مسموع داشته بیدقی و چادری بجهت او فرستاد
باو گفت که چادر مذکور را در خاک خود افراشته بیدقی را در جلوان بسپار پانیا
تا آغا غنیه تبرسند میرست اعتقاد باور کرد که آنچه لازم بود بدستش آمد
لهذا بولایت قه عن مراجعت نموده پیغام جبارت آمیزی بمافراستاد
پیرم وضع مشا را لیه را با میر دوستی خجاری اطلاع داد امیر دوستی خجاری به پیرم
حکم فرستاد که لشکری کیل داشته قه عن را مستقر شود پیرم برادر خودش
سردار محمد اعظم خان پیغام فرستاد که از کرم و دوست که حکومت آنجا را داشت
حرکت نموده بملاقات او بیاید من بهم تا به یک با استقبال آورتم در روز
قبل از این که لشکر عازم قه عن شود من بجهت پیش برادر مرخصی حاصل نمودم که
نظم امورات را کاملاً ملاحظه نمایم در چون ملاحظه نمودم که همه چیز منظم است از
پیرم سپهر خواهرش کردم که خودشان هم شخصاً نظم کار را ملاحظه نمایند پیرم
از استقامت من اظهار رضایت نموده یک اسب با براق و زین طلا و یک کیند
باشمشیر مرصع بمن مرحمت فرموده گفت برو خدا بهرامت باشد و تو را با برادر

فصل اول

دست پدر را بوسیده بعد از دو روز در تحت حکم عموم سردار محمد عظیم خان پسر
 لشکر مقرر شده حرکت نمود پس از دو روز تا شترخان امانی آنجا که مراخیه
 دوست میباشند از من پذیرائی خوبی نمودند من اردوی خود را در میدان
 قرار داده همه اظهار امتنان از امانی تا شترخان تمام رؤسای شش هزاره
 دعوت نمودم بعد از آن رؤسای مذکور بنیت بمن و لشکر من وفاداری نمود
 تقریباً بعد از پانزده روز عموم بامن ملحق گردیده بمقت یکدیگر عازم بیگیت شدیم
 بعد از چند روز وارد آنجا شده سه روز اطاق نموده تهیه آذوقه و کمال
 دیده از آنجا روانه شده بعد از پنج روز بقلعه غوری رسیدم این قلعه بمقت
 لشکر پیاده و سواره میراثلیق بود پس از دو روز با شش هزار لشکر خود را که تعداد
 بیست هزار نفر بودند با چهل عراده توپ بمقابل قلعه مذکور صف آرائی نمودم که
 دشمن بحایه نماید بعد از این صف آرائی در نقطه محفوظی اردو زدیم عصری
 بهر اهر چند نفر صاحب منصب نظامی مواقع قلعه را ملاحظه نموده نقاط مناسب
 توپ و غیره معین نمودیم و نیز حکم دادم لشکر را با زند و در تاریکی شب
 نفیها بطرف خندق برزند تا صبح روز دیگر همه اینجا را با تمام رسانند بعد
 آن روز میراثلیق با چهل هزار سواره خود را از بالای کوه بقشونیکه داخل

فصل اول

۱۵

قلعه بودند نمود اگر دانا آنها را قوت قلب داده باشد که دلیرانه مدافعه نمایند همیشه مشارالیه را آنجا دیدم بجهت جلو گیری اینکه اگر بخوابد بزرگ حمله نماید تواند من باد و بستر اسوار و دوازده عراده توپ قاطری چهار فج پیاپی از عقب سر و حمله آوردم میرزا کور از نزدیک شدن ما خبر بود تا اینکه من حکم دادم توپهای بزرگ را آتش بدهند ازین جهت که بقتله نمودم و مشارالیه از قتل لشکر من بی اطلاع بود با تمام لشکر خود و نفرار نزد بعد از آن من بار دوی خود مراجعت نموده تا یک ساعت به نصف شب ماندم بقهاری ملاحظه نموده و پس از اطمینان اینکه در اولها هر یک بجای خود حاضر الوقت بجای خود رفته استراحت نمودم روز بعد وقت طلوع آفتاب لشکر را ملاحظه نموده و در بستر انفرار بجهت پیش تر اولی بقاصد سه فرسخ فرستم که در آنجا از مالهای نهب حفاظت نموده اگر دشمن بقتله نماید جلو گیری کرد از حرکات آنها را مطلع دارند بعد از سه روز خبر رسید که تقریباً بقاصد چهار فرسخ در مقام موسوم بخیمه شیرعلت هزار سواره پنهان شده اند و ظاهراً مقصودشان این است که بمالهای نهب که بطرف اردوی ما عبور نمایند حمله نمایند و در چهار هزار سوار و دوازده عراده توپ را تحت حکم غلام خاقل

پوپرائی

فصل اول

پوپلانی و محمد علم خان مقرر داشته حکم نمودم بر آنها صلح نمایند شایم
بقدری خوب از عهد این ناموریت برآمدند که بعد از زرد و خورد و خبری سوار
فته غنی را شکست داده و نیز از غنای آنها را اسیر نمودند و بقیه السیف آنها
به بغلان که میر آنها در آنجا اردو زده بودند فرستادند

وقتی که این خبر بقیه غن رسید میر تالین که بفاصله چهار فرسوخ و نیم خارج
فته غن اردو زده بود خود را باخته بطرف قندوز عقب نشست و از سوارانیکه
من بجهت شیر فرستاده بودم هزار نفر از آنها به بغلان رفته آنها را متفرق شد
و بقیه آنها با فتح و نصره باردوی من مراجعت نمودند با شخصی که در این جنگ شجاعت
نمایان کرده بودند عسکرم انعامات داده بعضی از آنها را مصلح نمود
بجهت ملاحظه لشکر رفتم و از پشت لشکر با سوارانیکه در قلعه محصور بودند
تکلم نموده با آنها گفتم که شما مسلمان میباشید و من هم مسلمان هستم شما را قتل
نمودم که میر شما شکست خورد لهذا این کار جا به جانه است که شما مشغول
مسلمانهای لشکر من و کشته شدن زردست آنها باشید قلعه را تصرف
من بدیدم بهر قسمی که رضایت شما در آن باشد با شما صلح مینمایم ولی آنها
جوابی ندادند لهذا از آتش به بعضی از صاحب منصبهای خود حکم دادم و

طبع

فصل اول

۱۷

طلوع آفتاب بقرار ذلی بدیده یورش برید

اولا بسوء قلع که نقطه خارج از خندق بود و خندق هم با طراف اینها
داشت جمله برهذ و قبل از اینکه مشروع بجنگ نمایند حکم دادم تا چاشتگاه
از تو بهای بزرگ کوهله بنیزند و مقصودم اینکه دشمن را خوف نمایم و حکم دادم
دقی تو بهاساکت شدند و بعد دوی از سربازها با طراف ارک ستودار جمعه
نمایند تا توجه دشمن را از سوه قلعه که آنجا را نقطه حقیقی بجهت جمله قسمه کرده
بودیم منحرف نمایند و مقرر داشتم قسمت بزرگ لشکر من بساکت نه بطرف نقطه
مذکور همیشه بروند و از دیوار بالا غنیمت بگیرند صدای یا چار یا ربینند
تمام این دستور العلهای مرا اجرا نمودند دشمن را حصار خارجی ببارک دادند
که بخت خندق اطراف این حصار ده فرسخ و بیست و سه فرسخ عرض داشت
خوش بختانه آب خندق خیلی صاف بود با غنیمت صاحب منجهای من
پلی را که از فی بافته و تقریباً یک فرسخ زیر آب قرار داده بودند توپها
ببینند و با غنیمت های بلند نضرة صاحب منجهای مذکور خود را در آب
انداخته بطرف مقابل گذاشتند سربازها هم فوراً با آنها افتادند و باران
هم تصرف شده دیوارهای ارک را سوراخ نموده بطرف اشخاصی که داخل ارک

بودند

بودند تیراندازی نمودند در حین این واقعه من کاغذی بجاگم ارک نوشتم که اگر خود را
تسلیم نمایند جان و مال عساکر را در امان خواهم داد و آنها را مثل رعایای خودم
خواهم دانست و حکم دادم دیگر تفنگ نیندازند و این کاغذ را بدست یکی از اسرا
داده فرستادم حاکم دسر کرد مای ارک برودن آمدند که شخص بمن جواب بدهند
و در باب شرایط تسلیم شدن تذکره نمایند شرایطی که من اظهار داشتم
قبول نموده دروازه را گشودند اما لی آنجا دسته دسته برودن آمدند بیشتر آنها
نزد عمویم فرستادم و او دروس را خلعت داده آنها را مرض نمود بجا آنها
خود بردند جمعیت آنها کالاده هزار نفر بود ولی چون میسره آنها از علم جنگ
بی بهره بود برای آنها فقط ده روزه آذوقه تهیه کرده بود هرگاه من جمله خود را
بناخیزی انداختم خودشان مجبوری شدند تسلیم شوند ظاهر امیر آنها خیال کرد
بود که فقط چادر و سیدی که امیر بخارا با آنها داده است مکنی خواهد بود که از
لشکرهای زیاد نگهداری نماید خدا را باید ممنون بود که چنین اشخاصی معقل را
خلق نموده است

کسان میرا ملحق از این رفتار رؤفانه ما متعجب و شگوف بودند زیرا که سرکرد
آنها کشتگوهای زیاد در باب ظلم افغانه با آنها نموده بودند و حالا که

خوف آنها زایل شده بود جمعی از آنها متفرق شده بجانهای خود فرستید
 سیرنر بود با چند نفر از سمرکان و فادار خود از ملک قه غن خارج شده بودند
 نزد میرمای بدخان پناه برد بمسیدن این خبر فوراً از غوری حرکت نمود
 که پای تخت میرنگور بود رفتیم و از آنجا بتمام رؤسای ولایت مرامت
 بآنها التماس دادیم که آنها را نگاهداری خواهم نمود و بعضی از آنها را خلع نمود
 حکام و قضات تعیین نمودیم بعد از انجام این امورات از بغلان حرکت نمود
 بجان آباد رفته متصل رودخانه «نقطه زمین مرتفعی اردو زدیم و از آنجا دو
 سرباز و یک نفر خوانین سوار از یک و پانصد سوار افغان و پانصد نفر
 خاصه دارباشش توب قاطری بطرف تالخان فرستادیم عمویم محمد
 پسر دود محمد خان را سردار این لشکر مقرر نمود بعد از آنکه این لشکر از رودخانه
 باریکی گذشته وارد تالخان شدند فوراً مستقل قلعه منکره ترتیب داد
 مدت قلیلی قلعه را خراب نمودند در این بین سموی من و من خان
 مصروف تغیراتی که بجهت شهر تازه تصرف شده لازم است بودیم و
 از این کارهای این بود که هم قدم را داخل خطبه نمایند
 بعد از مدت قلیلی اهل اندراب و خوست بجهت یک میرالیق و میرمای بد

بنامی یاغیگیری را نهاده بحاکم خود شوریدند من از خان آباد چهار هزار سربا
 سخت حکم سردار محمد عمر خان و دیگران بکلیت حاکم مذکور فرستادم خدمت
 و در پنج سرباز و هزار نفر خاصه دار و هزار سوار و شش توب با سردار محمد عمر خان
 از کابل آنجا فرستادم این دو لشکر در مقام موسوم به بنزده رسید یکدیگر متحی شدند
 بیاغیها دعوا نمود آهزار کلا تلبیه نمودند و هزار نفر از بیاغیها در میدان
 جنگ کشته و زخمی شدند بعد از این فتح پانصد نفر ساخلو نزد حاکم انداختند
 گذشته بر دو لشکر بخان آباد و کابل مراجعت نمودند

میرفته غن که خبر خرابی تالینخان را شنید از ستاق حرکت نموده از رود
 جیحون گذشته در مقام موسوم بفتیا نزدیک قلاب ساکن گردید در آنوقت میر
 سهراب بیک میر قلاب بود که بعد با امیر خارا او را شکست داده و شارالیه و
 مملکت خود را گذشته بکابل آمده یکی از اجزای خبیله محترم در بار من گردید چون
 میر سهراب بیک یکی از اقوام میر تالین بود ده هزار سوار میر تالین داد و آنگاه
 بدخان هم ده هزار سوار با و دادند این جهت با ده هزار نفر که میر تالین
 از خود داشت متفقا بر محاللات قرب اردوی من در قطعه حیات حضرت امام
 و تالینخان حمله آورده هر چه از مالها میسر میشد بپشتان می افکند غارت نمیدادند

سوارهای که من بجهت پیش قدمی با من کرده بودند اتصالاً با این جمعیت
مستقل زد و خورد بودند و از طرفین صد نفر و دست نفر کشته می شدند و کسان
که اسیر میشدند من بدین قوب میگذاشتم در مدت سه ساله افتخارش بعثت داد
کسانیکه با من قسم من کشته ام تقریباً پنجاه نفر می شدند و تعداد کسانیکه
از دست لشکر من کشته شدند هزار نفر بودند

بعد ازیک سال که در طرف ایندت سردار محمد این خان در رفع افتخارش
بود نوشت که بجهت دفاع پانزده هزار خانوار دشمن بخشانی لشکر کفنی بفرستم
لکن بفرستید امیر حاجت خواهم نمود چون جوابی با داده نشد آخر الامر بدین
اجازه عازم خان آباد گردید عسکری من و من با یکدیگر مشورت نمودیم من اظهار
داشتم حاضر من بجای سردار محمد این خان آنجا رفته جنگ نمایم و کفتم سبب یاری
خدا فقط باشش تو ب قاطری و پنجاه هزار سوار ولایت را منظم نمایم عسکری
جواب داد که این امر جنسی مشکل است چون جوان و غیره مستی نماید خود
ببازی من جواب دادم بشما ثابت خواهم کرد که خود را نخواهم باخت و بشما
روز عازم شدم بعد از طی مسافت زیاد وارد تالینجان شدم لشکر از دین
من مشغوف شدند سردار محمد این خان را در بین راه ملاقات نمودم اگر چه

فصل اول

خسب

اگر چه سر دزدان کور عسکری من و تنش از من خسته بیشتر بود چون ظاهر بود
کم خیزات است من روی خود را از او برگردانیده بمین قدر باو کفتم شما باعث

و عار پدر امور خود امیر دوست محمد خان میباشید

خسب

دور در بعد از رسیدن من امانی رستاق و بستان بموجب دستور العمل میر
برادر میر شاه فیض آبادی دوسه هزار سوار را امور نمودند که محالات اطراف اردو
من و جنگه تالیشان را بجا پند سوارهای مذکور بمالهای بنه من آوردند
که بغزاولی دویست نفر خاصه دار و چپاه سوار حامل آذوقه بودند بقتله نمودند
این اشخاص فوراً قاصدی را نزد من فرستادند که از این قضیه مرصع نماید
و خودشان باندرزه که ممکنشان بود مشغول دفاع شدند و قتی پیغام آنها بجا
رسید فوراً هفتصد نفر سرباز یکمک آنها فرستادم و اینها غارت کنندگان
شکست داده شتر و یابوهای بنه را سالماً بار و در ساینده بعد از دو روز
جمیت یا غنی بقلعه مایکه سکنه آنها اطلاع مرا قبول کرده بودند حمله بردند
مجدداً جمیت زیادی فرستادم یا غیها را متفرق نمودند و از آنها ده نفر
ایرود و دویست راس اسب گرفتند تا مدت سه ماه بهمین نوع زد و خورد
داشتیم تا اینکه روزی یکفرایشان که یکی از روسای روحانی صریحی تیشه

بود

بود مرا بشام دعوت نمود من دعوت او را قبول کرده با سیصد سوار نظام
و دویست سوار ردیف بمنزل و در فتم منزل ایشان مذکور از اردوی من بمنزله
سافت داشت احتیاطا بدون اطلاع او صد سوار را بطور پشیش غرا دل جز
که بفاصله معین با طرف منزل و باشند بعد از قدری صحبت که با من
خود اشته در تیه آوردن شام شدند در این بین یکی از سوارهای پیش خوال
من خبر آورد که لشکر زیادی با آنها حمله آورده آنها مجبور شده اند از کد
عقب نشینند من فوراً این زمان خود را با سپرهایش اسیر نموده حرکت کردم
که سوارهای خود ملحق شوم و نیز مکیفر سوار را با اردوی خود فرستادم که هزار
سوار و یکفوج پیاده و دودوب فوراً کمک من بفرستند بجهت اینکه وقت
فوت نشود حکم دادم سوارهای توپچی با و سربازان را عقب سر خود سوار نمایند
چون دیدم تعداد لشکر باغی تقریباً ده هزار نفر هستند که بطرف ما می
آیند من جمعیت قلیل خود را بهشت قمت منقسم نمودم و هر قسمتی را از کد که
بفاصله معین قرار دادم قمت بزرگتر از نزد خود نگاه داشتم و چنین حکم کردم
که قمت اول شلیک نمایند و قمتیکه دسته اول محصور شوند و اتفاقاً همین
طور سیم واقع شد قمت دوم شلیک نمایند و قمتیکه دسته دوم محصور
شدند

دسته سوم حمله برزد و بگذرانند اینک همه آنها مشغول جنگ شدند و کار با یکدیگر
 که من بایسته بود که بگویم که با خود داشتیم شمشیر مار کشیده بدشمن حمله نمودیم در این
 ملک هم از اردو رسیده بهیت اجتماع حمله ور شدیم ما غیبا از حجه اینکه بطور قریه
 با استیجات لشکر من مقابل داشتند خسته شده کلا شکت خورده فرسوده نمودند
 و پانصد نفر زخمی در میدان جنگ گذاشتند که صد نفر از این زخمیها مردند باقی
 اسیر شدند از سر باری من فقط صد نفر کشته شدند از این فتح کامل برد
 که بعد از آننا خیلی از ما بیشتر بود شکرانه خداوند را بجا آورده شد و ما پناه کردیم
 در میان اسیرانیکه ما گرفته بودیم ده دوازده نفر از جوانین رستاق بودند که اینها را
 مذکور را دشنام داده میگفتند شارالیه باعث گرفتاری ما شد چون بمیرای میخواستند
 اگر شما لشکری نفرستید که بجهت شکت دادن دسته مستحفظ رئیس قشون افغان
 کفنی باشند من اورا بجا تسلیم خواهم نمود باید پیشرفت این کار میرای مذکور
 این سر کرده را باده هزار سوار فرستاده بودند ولی کاری از دستشان بر نیامد
 اسیر جنگ من شدند خیلی از شب گذشته بار دوی خود مرا حجت نمودند
 این فقره را بعوی خود بخوان آید داده ایشان مذکور را هم تحت الحفظ استقامت
 اسیرهای زخمی را بجا احسان سپردم تا بهبودی حاصل نمودند از وقت بعضی از آنها

خلعت و مبعیضی خسر جمی داده مرختشان کردم و آنها کفتم امالی و وطن خود را نیز
 نمایند که عادت ناخفت و تاراج را ترک نمایند و نیز بجای بمیر آنها فرستام
 که اگر میل جنگ دارند شما و برادر شما آنها را بمیدان حاضر شوید نه اینکه مشغول حلیه
 شده از کثرت پیغمبر نزد پدرم به تخت پل فرستاده اظهار دوستی نمایند
 و از طرف دیگر بجای لغت او اقدام میکنید و نیز آنها دستور العمل دادم که بگویند
 اگر پدرم خواسته باشد بخشان را تصرف نماید میر آنجا قوت مقابله شش
 با من نخواهد داشت اسرا قسسه غنی را را نگردم ولی بجهت اقوام آنها
 که ولایت خود را گدشته بخاک بخار رافته بودند پیغام فرستادم که اگر
 با وطن خود مراجعت نمایند سه ماهی آنها را که بدست من هستند تمام بقبل
 خواهیم رسانید و نیز خود این اسرا را محرک شدم که کسان خود پیغام فرستاد
 آنها را بصفحت نمایند که بی ترس و بیم مراجعت کنند نتیجه این اقدام این
 که چند نفر از علمای قسسه غنی از جانب آنها آمدند با من مذاکره نمایند من آنها
 قسم یاد نموده گفتم اگر امالی و وطن شما حرکت مخالفانه نسبت بدولت
 افغانستان نه نمایند و رعایای آرام و با وفا باشند مثل رعایای خودم
 سلوک نموده سهرای و تعویب از آنها خواهیم داشت وقتی که علمای مذکور

بقول من مطمن شده مراجعت نمودند و هزار خانوار که هجرت کرده بودند
تماماً با وطان خود برگشته در تالچان ساکن گردیدند

پیغامی که بنوسط اسرای بدخانی میریوسف علی مترو فرستادم در خاطر او
اشتری نگردیده مشغول تاخت و تاراج بود بعد از چند هفته که فی الجمله با غلبت گذشت
میریوسف علی با میر قیصر و میر قلاب و برادر خودش میر شاه مشورت نموده
ترغیب نمود که فقط باین نوع میسر شوند کارها با غلبه نمایند که عساکر خود را متفق
ساخته در نقطه یعنی تالچان و چال در یکوقت بی باکانه بمحمله نمایند در چال
از لشکر چهار صد سرباز نظام و چهار صد نفر خاصه دار و پانصد سوار و دویست
توب قاطری بسر کرده کی بخیر صاحب منصب شجاع مجرب که همش سردار محمد
علم خان بود مقیم بودند دشمن طرح حمله را باین قسم قرار داده بود که در ^{قلعه} ~~دسته~~
از آنها نقاط حول و خوش را تاخت نموده بار فریب بدهند که آنها لشکر ^{منظوقه}
نیستند بلکه فقط دسته تاراج کننده میباشند و ضمناً بقدری چال را
سوار شبانه خود را در باغهای تالچان بسر کرده کی میر علی ولی پسر عموی میر اتقی
پنهان نمایند صبح روز دیگر صد نفر از این سوار را از کیسکه خود بیرون
آخته صد شتر را که بچراغته بودند بردند سر کرده پیش غراولها غفلتانه دیدند

سواران فرستاد که باغبار عقب نشاند و شش هزار از آنها بکیند وقتی انجمن
رسید بگریز مذکور عالی نمودم که در فرستادن دسته قلیله بدون سنجیدن
قوت دشمن اشتباه کرده است زیرا یقین داشتم که صد سوار بشتر تا یک نزدیک
بفرار و اها بودند کاری نخواهند داشت مگر اینکه لشکر آنها در این نزدیکی محفی
شده باشند فوراً حکم دادم تمام لشکر من بجهت جنگ حاضر و آماده شوند و بخوا
من هیچ بود زیرا که وقتی لشکر من حاضر شدند دیدیم که اردویت سوار با یکصد
شصت سوار خود را از جنگ دشمن خلاص نموده بگریز کرده کی یکفر از صاحبها
شیخ من جلور نیز بطرف می آید و چهل هزار سوار دشمن از آنها تعاقب دارند
من احتیاطاً توپهای خود را با دویت نفر سر باز بکوی که همیشه (اردو پوز) بود
که همیشه بودم و به توپهای دستور العمل داده بودم تا حکم ندیم توپ نشینند از
دور از نفر سر باز را بطرف میین و پانصد نفر را بطرف یار و دشمن مقرر داشتم
و خودم با بقیه سوار و پیاده خارج از لشکر با دشمن مقابل شدم و تنه
لشکر را کاملاً مشغول حرب بودند و توجه دشمن بکلی مصروف جنگ بود توپهای
بقیه سوار و دشمن فرستادم و بشکرهای پیاده که بطرف میین سوار دشمن بودند
حکم دادم شلیک نمایند و خودم هم از روی و بستی حمله نمودم دشمن از باریدن گلوله

فصل اول

از هر طرف سرسپه شده و از تعداد لشکر من بخیر بگریزید از جا کنده شده و بعضی
برگشته با تو بجهای مقابل شدند چون دیدم دشمن متزلزل شده است سوارهای خود را
برای کینم که جدا حمله نمایند حمله سوارها صغوف دشمن را برسم زده گالا شکست خوردند
این جنگ نه ساعت امتداد داشت از طرف دشمن سواران نیز در میدان جنگ گشته شد
و از طرف ما پنج صد نفر کشته و چند نفر زخمی شدند ششصد سیر و چهار اسب
از دشمن بدست ما افتاد من حکم دادم سناری از سوارهای مقتولین دشمن بباختند
باقیه دشمن خائف شوند بعد از پورتی در باب این فتح بزرگ بصحبت نوشته از نصرانی
که برای ما حاصل شده بود و او را تبریک نمودم

یا غیما یک بطرف چال رفته بودند چون تعداد آنها فقط دوازده سیر و نفر بودند
چندان استیاده کی نکردند سیر یا یک و سیر سلطان مراد سر کرده آنها بودند بعد از
زد و خورد جسمهائی شکست خورده باز جبهه های خود را نموده صد نفر کشته شدند
آنها در میدان جنگ ماند و سیر یا یک از اسب افتاده پایش شکست هرمان او^{مشاوره}
با خود بردند بعد از این فتوحات قطعی بمیرای بدخشان بعین حاصل شد که با
سربازهای تربیت شده نظام افغانستان در میدان جنگ نمیتوانند رو برو شوند
بنایت کاری که از دستشان برمی آید همین است که طریقه تاخت و تاراج و کمرو

و فریب را جاری بدارند چون تقارن این اوقات نیز مطلقه امیر بخارا مال
بود و بر سینه افغانها با آگلی بدیشان چگونه رخا می نمایند از ده و چون گذشته
با نظرف رود آمده توقف نمود از آنجا یک محبت لشکر بدو هم فرستاد
نفر بود و بمیوم نوشت که از بیت هزار نفر سرباز یک با خود دارد و دوازده هزار
سرباز طایفه چرخ را نزد خود نگاه داشته است هزار نفر دیگر را بر کرده کی من
بجهت کمک نزد او فرستد آنوقت با این محبت خواهد توانست ولایت را تحا
نموده در صورت لزوم با دشمن بجنگد و نیز احتمال داشت در میان رعایا
انگیزه با هم طوای عام بر پا شود زیرا که اینها هم از طایفه امیر بخارا بودند و با
اینکه همویم از وضع ترکستان بی اطلاع بود از این فقره خائف گردیده من
نوشت تا لیخان را که داشته بالشکر خودم عازم خان آباد شوم من بخواست
بهر خیرا بدو و همین جا حاضر بشوم که در صورت لزوم حرکت نمایم بدلیل اینکه
و اینست که بعضی از این همه جد و جهد و زحمات بتاریکی متصرف شده ایم
خالی گذاشتن آن را بشکر بجهت حفاظت کارهای ما خلاف عقل و تدبیر است
و لی غصه میوم باین دلیل صحیح من گوش نداده مجتهد نوشت و اصرار نمود
که فوراً حرکت نمایم چاره نیز اطاعت امر ندیده است هیچ روز و جهد با تمام هم که

خود حرکت نمودم چون ال بسه بری حمل قورخانه بقدر کفایت بدستیم
قرار دادم هر قدر قورخانه بزین بمایدین سوارها و سوارها تعین نمایند که هر
قدری بیشتر از اسباب خود با خود حمل نمایند و چون بدستیم تیه آذوقه بجهت لشکر
در راه خان آباد خیس اشکال دارد و صد سوار را فرستادم که از ره های
امالی آرت پوز که پانزده هزار کوسفند داشتند هر قدر بتوانند تاراج نمود
با خود بیاورند بعد از آن لشکر خود را به دسته منقسم نمودم دسته اول
بسرکردگی سردار شمس الدین خان سپردار محمد این خان در جلو مقرر داشتم دسته
دویم را که مشتمل بر لشکر ردیف و پیاده نظام و یک قسمت از سوار نظام و چهار توپ
بود در وسط قرار دادم دسته سوم را با تمام توپخانه و بقیه پیاده نظام
و یک ثلث سواره نظام در عقب تعیین نمودم صد سوار را که بجهت آوردن کوسفند
فرستاده بودم در قلعه موسوم بخواجه جنگل بمن ملحق شدند امالی تالینخان از
این حرکت مکه بقتل واقع شد جری شده عقب سرامی آمدند و تعداد مختص
تقریباً پنج شش هزار سوار بودند ولی حجت میگردند بملاحظه نمایند بجهة
جلو گیری این کار یکفرج سوار را حکم دادم در غاری که تقریباً هزار فرج طوطی
داشت و کنار راه واقع بود خود را مخفی نمایند و بآنها دستور العمل دادم
دقی که

وقتی که سوارهای مایغی از محاذی غار بگذرند با آنها شلیک نمایند بطوری که قرار داد
بودم بمسدای حکم نمودند چون لشکر من بمسدای شلیک را شنیدند برگشته
بسوارهای مایغی حمله نمودند این یورش که غفله از جلو عقب سوارها واقع شد
آنها بجای سر اسیر شده باطراف پراکنده شدند بعضی از آنها خود را برود خانه
انداختند بعضی از آنها بکوه کمر بستند که از کوه‌های محفوظ باشند چنانچه
بالمجموع چهارصد نفر از این سوارها تلف شدند بعد از آن بدون مزاحمت بوضع
خان آبا میرفتم وقت شب یکی از توبه‌های ماحین عبور از رودخانه آب آفتاب
دیدم سربازان توبه را از آب بیرون کشند خودم پیاده شدم
با چند نفر دیگر توبه را از آب کشیده با حبل رسانیدیم ولی تمام لباسها
تر شدند منستوانستم از لشکر جدا شده افسیر لباس هم سربازان نیز مهابی خشک
چونکه آتش زده لباسهای خود را خشکاندم تقریباً دو ساعت از طرف گذشت
وقتی که نزدیک خان آباد رسیدیم بمسدای شلیک زیادی که ظاهر از طرف
اردوی عسکری من می‌درخشیدند شد سردار شمس الدین خان اظهار داشت
که این توبه‌ها از سوارهای در بک می‌باشند که اردوی عسکری مرا با بدتر
تاریخ کرده باشند و باید بطرف کابل فرستاد نمایم من جواب دادم

دلیبری شمارا در جنگی که در سنه ۱۲۵۷ هجری بخالفت انجلیکها شده بود شنیده
بودم حالا شجاعت شما کجا رفت مشارالیه سکوت نمود من شش نفر سوار
نزد عمویم فرستاده پیام دادم که صدای شلیک از ادوی شما می شنوم و من
مستقیم شده ام که همین جا توقف نمایم بعضی رسیدن خبر از جانب شما خام
بهرستی لازم باشد بجهت جنگ حرکت نمایم بعد از یک ساعت شخصی با خست نزد
من آمده خبر آورد که این تو بهار را بکرم عموی شما بشاد بایه اینکه امیر بخارا از
بسادگی ریخته و از جیون گذشته است شلیک می نمایند

توضیح آنکه از قرار معلوم یکی از نوکرهای شخصی پدرم موسوم بغلام حسین خان که
آدم بهادر و مجرب و در میدان جنگ جرات شیر داشت و سرکرده قزاقها
سرحدی کنار چوین و دارای حکومت سمرقند از جمله پهلوانان و قهرمانان
بجهت ملاحظه سرحد بکرکی و بقاء رفته اتفاقا بدو همراه سوار از سوارهای

امیر بخارا برخورد کرده خود را بطرف یکدیگر شلیک نموده اند بعد از زد و خورد
جزئی سوارهای مذکور بطرف اردوی میر مظفر فرار نموده امیر مذکور شخصی
انجیر قسمتی از اسباب و چادرهای خود را گذاشته بطرف بخارا فرار کرده
اسبها و چادرها را غلام حسین خان تصرف شده اسبابها را بر سوارهای

چاه‌های امیرنخار را بجهت پدرم فرستاده است

بعد از رسیدن این شرده مجتلا حرکت نموده نزد عسکرم رفتم و از این اتفاق خوشختانه که بجهت تاریخ داده بود با دستبریک گفتم روز بعد با اجازه عسکرم دو فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و دو عراده توپ و پانصد نفر پیاده ردیف تا بلخان فرستادم تا با مالی آنجا بنمایند که ما هنوز شش هزار تخته نگرفته ایم و نیز بآنها پیغام فرستادم که مالی بدیشان اگر مجدداً برقرار نمایند من فوراً بالشکر ملک آنجا خواهم رسید خودم ده خان آبا و تو قف نموده مشغول نظام لشکر که بخواه آنها را اندیده بودم شدم وقتی که مالی تا بلخان دیدند لشکر که چند روز قبل از آنجا رفته بود مراجعت نموده نزد امید ی که آنها باقی مانده که از زیر بار طاعت افغانستان خارج شوند خواست نمودند که در نزد میرشاه را عمو ی که بجهت خود نزدیک نماید عمویم خواست آنها را با کمال شرف و کرامت من در باب این وصلت خصلت مخالفت داشتم و در ضررهای این وصلت با اینکه مردم غدار بعضی تقصیلات اظهار کردند و از عمویم استعفاء نمودم اینکار بهتر خواهد بود من اجازه بدهم بروم بدیشان را بقوه لشکری تصرف نمایم و خود را از زحمات دشمنی که محل وثوق نیست و اسماء خود را دست

و اعوذ

دانمود میسکند بر اینم زیرا که آنها دائما باعث اذیت ما خواهند بود ولی عسیم
 با آنها ارباب مناعتانی نگزیده رسوات بدایند این وصلت را بعلی آورد
 میرای بخشان از این اقدام که کار را بشکل دیگر جلوه داد آسوده خاطر گردید
 میریوسف هلی را که آدم خبیثی مفسدی بود با تعهدات زیاد و بعضی بدایند
 عمویم فرستادند و عمویم از تصرف کردن بخشان بجای تغییر خیال داد
 در ایوقت مادرم دید کار عمو در حالت اعیث است موقع را فرستادم
 از پدرم استدعا نمود مرا اجازه بدید بجهت ملاقات مادرم بروم پدرم خواست
 مادرم را پذیرفت به من نوشت که به تخت پل نرو آنبایم لهذا لشکر را تقویت
 سرکرده مانوده خودم همراه چهار صد سوار خواصه عازم تخت پل گردیدیم
 راه تا ششمه خان منزل نموده از آنجا برای ت قیر شاه ولایت (مرا شریف)
 رفتم جهاد بر آستانه مبارکه سائده غبار مرقدش را طوطیای دیدم نموده از
 برکت روح پاکش تکیه قلب یافته عازم تخت پل شدم بپروا آنجا بملاقات
 دوست بوسی پرد و مادرم نال شده ایشان بواسطه خوشنودی که از ملاقات
 من بجهت آنها حاصل شده بود صدقه زیاد بفقرا نبل نمودند اقوام من هم
 هر کس بقدر قوه خودش همین رفتار را نمودند روز بعد قورخانه و کارخانه

و مختار را ملاحظه نمودم همه اینها را منظم یافته بواجب رؤسای آنها را
 زیاده کردم اشخاصی را که حسن خدمت بجای آورده بودند بخشیم نمودم چاره
 و دیگر لوازم بجهت عساکر مقیم قندهار لازم بود حکم دادم در کار ساختن
 تهیه نمایند در ظرف کمتر از یکماه تمام این لوازمات تهیه شود
 بقعه عن فرستاده شد

تأدت یکسال در تحت پل بجای لشکری مصروف بودم در بهار عازم قندهار
 شدم در بین راه در قسم غریب کجبه من رخ داد و اینچنین بود که در یکی از منازل
 موسوم بغریب از دهکوههای اطراف آن جایگاه شترهای بنه بچرید
 بجهت گردش رفتم اتفاقاً با سواران من از من دور افتادند در این بین
 یکی از شترها که وحشی شده بود بمن حمله نمود من غیر از خنجر کوچکی دیگر
 حمزه با خود نداشتم لهذا بدور سنگ بزرگی بنمای دویدم را که داشتم
 شتر دیوانه چند مرتبه دور سنگ از من تعاقب نمود اما اینکه من بکلی ضربه
 شدم چون دیدم از سواران من احدی پیدا نشد مجبوراً بجهت حفاظت
 خود بسپاده با شتر رو برو شدم و یکقطعه سنگ بزرگ را برداشتم
 بقوت تمام بمنابا گوش شتر زدم از ضربت این سنگ شتر زانو درآورد

فصل اول

فورا بدو اینک که فرصت بدم دوباره شتر حرکت کند خنجر را کشیده بشرا
 بردیم مرد صورتی از خوشش آلوده شد از شدت خشکی و دیدن اینکه شتر چگونه
 جان میدهد من ضحک کرده افتادم بقدریکاعت بهیوشش بودم و قفسه
 بهوش آدم دیدم شتر مرده است بخی شخوف شدم چون نوکرهای من
 اینقدر دلت از بی خبر بودن حکم نمودم هر کدام را سی شلاق زدند تا تشنه شوند
 و قرار دادم که بعد ازین هر وقت کار شخصی داشتم با شتم و بجهت مدت قلیله
 از محافظین خود جدا شوم باید دوسه نفر از نوکرهای نزدیک بخدمت همیشه با من
 باشند زیرا که دنیا پر از مخاطرات است

پس از ورود بقتعه غن لشکر آنجا از بدن من خیس معوف شدند و من
 از قول پدرم این پیغام را بموم لشکر دادم (پدرم تمام شمار را بطور
 فرزند خود می شناسد و همان محبت پدرانه که نسبت بمن که عبدالرحمن هستم
 دارد نسبت بهمایم دارد) از شنیدن این پیغام تمام لشکر با کمال مسرت
 با آواز بلند گفتند که هر کجی از ما حاضریم جان خود را بقتضای پدر خودمان
 سردار محمد افضل خان بنمایم و خیر سلام پدرم را با پیغامات محبت آمیز
 بموم رسانیم بعد از آن بمنزل خود رفتم در آنجا امالی نظام بجهت احترام

فصل اول

در دمن مهانی خوبی ترتیب داده آتش بازی نمودند روز بعد بجهت
 ملاحظه خورخانه و مخزنها وقت بجانده رفته هر چیز را منظم نموده تشکر کردیم
 روز دیگر تمام لشکر را سان دیدم بعد از توقف یک هفته بجهت ملاحظه لشکر ناانجا
 عازم آنجا شدم این لشکر را هم در کمال نظم یافتیم سیرای بدشان از
 ورود دمن مطلع شده شش نفر غلام بجهت مهوش دهنه را سبب بازی
 براق نفره دهنه شک عمل پنج بعده قوش و دو قلاده بازی بطور
 بجهت من آوردند در عوض منم بجهت سیرای مذکور خلعت و دیایمی دیگر
 فرستادم و نیز مرسله بآنها نوشته خاطر نشان آنها کردم که قبلا زبانه
 در تالپان بوده ام بمن وعده داده بودید که بعضی معادن را بتصرف من
 بدهید که از جمله معادن مذکور یک معدن سنگ سلیمانی و یک معدن
 یاقوت زرد و پنج معدن طلا و یک معدن لاجورد و معادن دیگر میباشد
 و از قرار یک از عمومی تحقیق کرده ام بمنور ایفای وعده نگرداید و
 کافه دمن سیرای مذکور معادن زیر را بتصرف من دادند چند قطعه از
 سنگهای قیمتی و تحایف دیگر بجهت پدرم فرستادم
 تا مدت دو سال واقعه تازه که قابل مذکره باشد رخ نداد و آخر انیت
 حیدم امیر

جدم امیر دوست محمد خان عموی محمد اعظم خان را یکا بل احضار نموده سسر دار
 عبد الغیاث خان را که پسر عموی پدرم بود بجکومت قندهار مقرر کرد (پسر این
 سردار عبد الغیاث خان موسوم بعبد الرشید خان راس در سال ۱۳۰۵ هجری
 بجکومت جلال آباد مقرر و دهم چون نسبت بر عایا تقدی می نمود و مغرولش
 کردم) محمد اعظم خان عمویم عازم کابل گردیده چندی در کابل توقف نمود
 به ایالت سابقه خودش یعنی بکرم و خوست رفت وقت حرکت عمویم از قندهار
 من از تاجیکان حرکت کرده در منزل شوری در ملاقات نمودم در این موقع پسر
 از پدرم رسید که به هیئت رفته اور ملاقات نموده با او سبب مراجعت نمایا
 لهند از شوری عازم هیئت شده پس از ورود آسجا بدست بوی پدر نائل
 شده متفقا عازم تخت پل گردیده تمام رستمان در آنجا بسر بردم
 در موقع نوروز سردار عبد الغیاث خان از مرض طاعون وفات یافت و بعضی
 قتلشات هم در هرات بروز کرده بود در این وقت سردار سلطان احمد خان
 پسر عموی پدرم با یکی از مامورین پادشاه ایران حکومت هرات را داشتند
 این شخص در محاللات قدما ر قتلش فراهم آورده بود جدم امیر دوست محمد خان
 با عمویم بجهت تنبیه رالیه از کابل عازم هرات شدند و در آنجا قلمه را

تا چند ماه

تا چند ماه محاصره نمودند در اول بهار مرده فتح فسرده در پنج رسیده مسرور
 گردیدیم بعد از ادای مراسم شکرانه بجهت این مرده پیرم مرا بکومت دریاست
 لشکر بجان آباد فرستاد در این وقت امورات ولایت قه غن خیل
 مغشوش بود حکام خیزه مالیات محلات خودشان را حیف و میل نموده بودند
 سردار عبدالغیاث خان متوفی هم از امورات ولایتی بکلی بی اطلاع بوده است
 بلکه استعدادش بطبابت از حکومت بشیر بوده زیرا که اکثر اوقات خود را در
 طبابت می نمود و بقدری کم حال بوده است که از تهدیدات یکنفر از میرمای
 رسیده دزدی را که حقا مجربس بوده را کرده بوده است و این میربد
 که آتش میرشاه نام و این حرکت خلاف را کرده بود فوت شده بود و پسرش
 میرجهاندارشاه بجای او نشسته بود و برادر میرشاه یعنی میریوسف علی نام
 برادر زاده اش میرصدیدشاه نام یکسال قبل از آمدن من مقتول رسایده بود
 و پسر میریوسف علی با اینکه دیوانه وضع و تریاکی و دایم الخمر بود بجای پدرش
 سقر نشسته بود میربابایک حاکم قشم که پدرش قبل از دو برادر فوت
 شده بود بزمن بویه میرشاه که خواهر میریوسف علی بود عاشق شده بود
 همینکه این فقره فاش شده است میرجهاندارشاه از این دهنه متغیر شده است

قشم

فصل اول

قسم جمله نمودند میربابایک را سیر و حبس و مادر اندر خودش را تزیین
کرده باین عمل شنیخ خود افتخار داشت بعد از چندی میربابایک هم از حبس
فرار نموده قسبل از ورود من بخان آباد مشارالیه هم بخان آباد آمده بود
من پس از ورود بخان آباد دیدم موجب لشکرشست ماه از سال گذشته در
ماه از همین سال نرسیده است تخمین کار من این بود که مالیات و قیامت
مبالغی که حکام جزیره کاه بودند وصول نموده حقوق پس افتاد لشکر را برسانم
اتفاقاً دو فرج سبزوچاره صدو شکر امور تالینان هم با صاحب منصبها
خودشان در این موقع در خان آباد بودند و از شدت کم حالی سردار عبدالغیاث
مبالغی از مالیات ولایتی را وصول نموده بمصرف خود رسانیده بودند و در وقت
که اسباب جلوكیری حرکات خلاف آنها گردید باعث کینه آنها شده اول
کار یک بجهت خلافتی کردند این بود که عسکرم عساکر را هجوم کشند شورشی نمود
بجانب سواران سپه عبدالغیاث خان موسوم بمجید خیر خان هم که در خان
بود و فقط اسماء سر کرده لشکر پدرش گفته می شد یازده سال عسکر داشت و
لاطراف تحت نفوذ معلمین و پرستاران خودش که با صاحب منصبهای افواج
همدست بودند واقع شده بود این شخص متوجه جاد خاطر سربازان فرو

فصل اول

۴۱

برند که ولایت حقان آقای آغسا ایابند و قبول کردن حکومت عبدالرحمن
و دادن مدخله با و کار اجتماعه است و آنها حال کردند که باید تمام با میرزا
حقیقی خودشان بجای مراجعت نمایند این تحریکات بخاطر سربازهای جابل
کرد در این اثناء خبر فوت جدم امیر دوست محمد خان هم بمبار رسید از این خبر خوش
سربازهای دو فوج و سواره مذکور جری شده با طرف خانه من جمعیت نموده
بمگردند در هبای خانه مرا با اسنکهای بزرگ بسکند ولی عساکر
آمده یا غیبه را مستغرق نمودند اگر چه آنها برفتن کابل مقصم شدند لیکن حسب
منصبهای بیوفای آنها که آنها را باین بدفتاری واداشته بودند صلاح خود
ندیدند با آنها بروند بعد از سه روز سربازهای مذکور خائف و مأیوس شده
عریفه من نوشته استدعای عفو نموده و اظهار داشتند صاحب منصبهای ما
را خرب داده بودند من جواب دادم اسامی اشخاصی را که محرک افشاش بودند
من بیهید بعد از اینکه مطلع شدم وعده میدهم که بغیر از اشخاص محسوسه
دیگران را عفو نمایم و نیز جواب دادم که اگر از دادن اسامی مذکور انکار دارید
مرخص هستید بجایی بروید زیرا که من شمار لازم ندارم آنها در جواب
نزد من فرستادند که اسامی بشت نفر گایستاد چند نفر نایب و چند نفر
منصب

منصب دارائی لشکر دکن درج شده بود و در آخر حضرت اسامی پسرستان
 و محمّد خیزر خان را مذکور داشته بودند و اظهار داشته بودند که این شخص
 با یکدیگر قسم خورده بودند که بجای نمانند پس از تحصیل
 این اطلاعات من سر باره را عفو نموده هشت نفر کاپیتان را حکم دادم
 بدین توب که باشند و منصب دارائی فوج را مرخص نمودم پس که آنها
 غلام بجهتای هموی متوفای من بودند باین وسیله در این موقع آرامی در
 ولایت حاصل کردید

همینکه خبر فوت جدم بمیرا تلقی رسید بنای یغیگری را گذاشته و خود
 سلطان مراد خان را با سواره زاده بقیه فن فرستاد که محرک امانی شد
 افغانش نمایند من یک دسته لشکر مکتلی مشتمل بر سه فوج پیاده نظام دو
 عاده توب و یک هزار سوار نظام و دو هزار پیاده ردیف ببر که ده کی سوار
 محمد علم خان و سردار غلام خان بجهت تنبیه یا غضبان مقرر داشته بودم
 اراده نمودم که از راه شوارب در این بادشمن سلاقی شوم و شروع حرکت
 نظامی عاده بدجستانه رخ داد و آن این بود که سردار محمّد علم خان
 عادتش چنین بود که همیشه با دو بیت سوار از لشکر جلوتر حرکت نماید
 با و گفته شد

باو گفته شده بود که بجهت صاحب منصب بزرگی مثل شما کار خلاف عقل است
بدون پیش غراول خود را در محاطره بیندازد روزی در شناسای حرکت
دو هزار سواره قسم غنی که خود را در عقب کوه پنهان کرده بودند نوبت باو
آوردند همسران سردار محمد علم خان که از تعداد یاغیان مطلع شدند
رو بفرار نهادند ولی خود سردار چون عادت تسلیم شدن نداشت با چند نفر
اشخاص شجاع پیاده کی نموده جنگ کردند تا همه آنها کشته شدند وقتی این خبر
بشکر رسید یک سواره نظام قبل از اینکه یاغیان نفس سردار را بکشند
عقب آنها تاخته بعد از جنگ سختی سواره های قسم غنی شکست خورده بطرف
نارین گریختند و سید نفیر زخمی و مقتول در میدان جنگ گذاشتند
روز بعد از این زد و خورد جنگ سختی در نارین بخت
افتاد زیرا که چهل سوار از یاغیان در آنجا اجتماع کرده بودند از اول
آفتاب شروع بمبار کردید و تا عصری این جنگ استداد داشت و دشمن
خیلی دلیرانه می جنگیدند و انصلاً بتجدید جسد می نمودند تا اینکه آخر کار
فرار کردند در این جنگ مقابل کشته و زخمی های دشمن مقتولین بشکر من
جزئی بودند یعنی از لشکر من فقط سی نفر کشته و زخمی شدند و سردار نظام خان
از جمله

از جمله مقتولین بود و سبب اینکه از طرف ما ایقدر کم گشته و زخمی شدند این بود
 که لشکر با بقاعده نظام مرتب بودند و چون دشمن از فن جنگ بی بهره بودند
 همه مدیقه قطع می شدند از این جهت توپهای ما خیلی از آنها را تلف نمود
 و آنروز من بشکر خودم خیلی افتخار نمودم وضع جنگ قابل هرگونه تحمید بود
 اشخاصی قدر این جنگ را میدانند که مطلق هستند در صورتیکه ایقدر دشمن
 زیاد و کمتره جمعه نمایند و شخص خود را بنا بر وجه حالت خواهد داشت ظهور چهره
 هزار نفر در میدان صاف مثل کوهی است که حرکت نماید کجی از جاسوسهای
 که بجهت تحصیل اخبارات ما وقت غن نموده بودند سلطان مراد خان صیبا
 کرده بود وقتی خبر فتح من بقیه غن رسید بعضیها بجاسوس من کمک نمودند
 که فسرار نمایند شارالیه اسبی را سوار شده تاخت مستقیم نزد من آمد
 همین درود بهوش افتاد وقتی بهوش آمد اظهار داشت در مدت همین
 هر روزه روزی چهل شلاق بمن میزدند بقصدین این امر حبه جان لشکر من
 اطلاع دادند بن شارالیه مثل ذغال سیاه است از این ثابت شد
 بر سر او چه آمده است شارالیه بمن اطلاع داد تمام مالی و خانوار قسم غن
 بجهت حفاظت خود خیال حرکت از آنجا دارم من فوراً غایب غلام خان درانی را
 که شخص

که شخصی عاقل لکن تنبیل بود با سواره نظام و توپخانه فرستادم که سر راه را
در موقع دراستی که محل عبور اشخاص مذکور بمطرف بخشان میباشند بگریزند
و نیز بر پایه نظامی که در تلخیص بودند باین دسته لشکر بروند باین تم
از سر راه آنها جلوگیری نموده قاضی قندهار را بدو دست فرستادیم و باین
که املی ولایت آنها را خبیث محترم میداشتند و خبیث محترم بودند از
راه شوارب با سمات مردم فرستادم املی قندهار چون دیدند راه فرار آنها
سد و دست و کمر باین جهت آنها ناممکن است و نیز معلوم داشتند که لشکر آنها
تاب مقاومت با لشکر ما ندارد و علاوه بر این از وعدۀ یکدیگر من تبویط میرا
مذکور و علی فرستاده بودم مطمئن شده نمودن آمده است دعای عفو
و اغراض نمودند در جواب آنها من اعلانی دادم که بدو شرط از این شورش
آنها صرف نظر خواهیم نمود اولاً آنکه آنها باید بنام خدا و رسول قسم بیاورند
نموده عهد نمایند که آنها و اولاد آنها بدولت افغانستان وفادار
خواهند نمود و تبسیر یک میرا و رؤسای خود برخلاف خیر اندولت اقدام
نخواهند کرد و ثانیاً آنکه باید آنها دوازده لک روپیۀ سربیمه این حرکت حلا
خود را بپردازند باینکه فاصله جواب از آنها رسیده تمام املی شرایط مذکور

فوق استغنا قبول نمودند و اظهار کردند بن و اولاد من وفاداری نمود
 همیشه حاضر خواهند بود بادشمنهای من بکینند و تاجان در بدن داشته باشند
 من خدمت نمایند و نیز چون اجازه دادم اموال و احشام آنها که تقریباً
 بیست میلیون روپیہ ارزش داشت بقصر خودشان باشد اظهار امتنان نمودند
 من این عهد نامه را نزد پدرم فرستاده ام ای ولایت تحت حکومت من
 با امنیت مشغول گذران خود شدند اول قدری کم کرده ام این بود که بجا
 روپیہ که از بابت مالیات باقی مانده بود وصول نموده تمام حقوق لشکر را
 پرداختم و اینموقع طایفه از تاجرای بخشان خیل اسباب رحمت من شدند
 رسم تجارت که بین بخشان و قفقاز تجارت می نمودند این بود که بعضی از روز
 هفته سوار شدند و دو عمل مذکور سافرت می نمودند و همیشه در همین روزها
 مخصوص گشته ام زیاد استمرا را پیدا میشد بجهت جلوگیری این قتلها چند
 سرباز را مقرر داشتم بدون اینکه خود را بنمایند و با آنها دستور الحاح دادم
 که اگر کسی بشما حمل نماید به نشانی معهودی سربازهای مخفی شدند خبر بدهند
 بطوریکه خیال داشتم این مسئله ظاهر کردید روزی تجارتی سواران
 من حمله نمودند سوارهای مذکور فوراً کجیغز را با سب تیغی سوار نمودند و فرستادند

سربازهای مخفی شده را خبر داده سه بارهای مذکور محض اطلاع تاخته بقطعه معلوم
رسیدند تقریباً چاه نظر از این مجاری را سیر نموده بجنور من آوردند من اسلحه
زین و براق آنها را بر این سوارهای خود تقسیم نمودم و اسبهای آنها را بتو بجانم دادم
وده هزار روپیه نقد که با خود داشتند بجهت خزانة خودم ضبط نمودم اشخاص مذکور
در این جواب و سوالی که با آنها کردم اقرار نمودند که بسبب اینکه از اقامت
خیل نفرت داشته اند دو سال بوده است راه زنی سیکرده اند اگر چه
راضی شدند که هر شخصی دو هزار روپیه داده جان خود را بخزند ولی من بکدام
همه آنها را بدین تو بکده هشتاد چاک خیل از رعایای بکینه مرا
و غارت نموده بودند این سیاحت در روز اردو بازار عبس آمد حکم دادم
بگذارند گوشت آنها را اسکهای اردو بازار بخزند و استخوانهای آنها را تمام
همانجا افتاده باشد در همینکه مشغول دفن استخوانهای آنها بودند
جهاندار شاه که از واقعه قتل اینها بخبر بود همان شخصی را نزد من فرستاد که
نموده عبد الغیث خان فرستاده را و راهت میدنموده بکیفر در دراز مجلس او
مجلس کرده بود این شخص کاغذی بجهت من آورد که میر جهاندار شاه در کاغذ
از من بپشتنسا کرده بود بکدام جرئت رعایای او را محبس نموده ام و نوشته بود

فصل اول

بوصول مرسله مذکور آنها را بحال مرسله تسلیم نمایم و تهدید کرده بود که اگر
 اینکار را نکنم سید و عمویم خواهد نوشت که من ساجی هستم اما لی بدخشان را بخالفشان
 که دوست حقیقی آنها میباشد بخیر انم من مرسله مذکور را با آواز بلند بدربار
 حاکم قرائت نمودم و از حامل مرسله سؤال کردم آیا وقت نوشتن این کاغذ
 جهاندار شاه سالم بوده است و در حواس او خللی راه نداشته حامل مرسله
 جواب داد پادشاه من میر صاحب من حکم فرموده است اشخاصی را که شما اسیر نمود
 بلاهنگ نزد او ببرم والا میر مذکور فوراً بخالف شما اقدامات خواهد نمود و
 دادم تغییر تنه نشود قدرتی تا قتل نمائید ولی مشارالیه متنبه نشد مجدداً
 بسودانه اظهار داشت که فوراً اسیر را تسلیم نمائید و گفت کدام جرئت را
 ما را جس نموده اید من بدون دیگر تکیه نمیکردم حکم دادم ریش و سبیل
 بکنند و برومای و در اشل زنها و سینه بکشند بعد او را جائیکه بقبیه
 استخوانهای اجساد تجار افتاده بود با خود بردنشان دادم ریش
 و سبیل او را در پارچه زر بفتی گذاشته با و دادم که نزد میر خود برود
 میر مشارالیه متنبه شده این کار را جواب مرسله که بمن نوشته بود بلند
 با اتفاق شخص مذکور یک دسته قوی از عساکر خودم که دو فوج پیاده نظام

دو دهنه سوار نظام و یک هزار سوار از بکت و دو هزار پیاده ردیف و
دوازده عراده توپ بود بر سر کرده کی محمد زان خان و سکندر خان
بهراسی نایب غلام احمد خان تالچان فرستاد مورو و آنجا سر کرده های که
من شخص مذکور را با جواب او نزد میر جاندار شاه فرستادند میر جاندار شاه
بشخص مذکور دشنام داده سوال کرده بود چرا بدون اسیر بایگه برای آوردن
آنها رفته بودی مراجعت کردی شخص مذکور صورت خود را باز نموده پاره
زربفت را نزد میرانداخته گفت نتیجه بردن بغیامات احمقانه شما اینست
که بسم آمده و اگر احتیاط ننماید عاقبت میر شما هم همین کار خواهد کرد
میر مذکور از این رفتن متعجب شده بشکر خودش حکم داده بود فوراً آنها
خان آباد شوند بلا فاصله بمبارانیه گفتند این لشکر افغان رسیده و لا
مستتر شده اعلی تالچان را بطبع نمودند چون انجیر محقق گردید میر مذکور
متعجبش شده خود را باخت سر کرده های او بغرض این که او را قوت
قلب بدهند گفتند پدر شما دختر خود را بهمین سبب باینجا داده بود که خودش
از سر پیوستن به اینها کی محفوظ ماند و شما خیلی احمق بوده اید که باینجا
جورانه با بی نظور شخصی میفرستید میر مذکور جواب داده بود که شما

طرف

فصل اول

طرف شود پدر من بوده اید حال ام من بمصلحت بدید چه باید کرد و سر کرده
 نکور مشورت نموده چنین صلاح دادند که برادر میر با بخت فخر سر کرده و پهل
 کیز و هسل غلام بجهت سلام من بایند و بنسب برادر میر خیل از تعین
 چنین از قبیل پارچه پای ابریشمی و قالیچه با ظروف چینی و غیره هم نمود
 بیاورد و خود میر کاغذ معذرت آمیزی نوشته یکی از خاها را یا یکی از
 خانواده خود را نزد حجت من بدید تا باین تدبیر میر مذکور تواند خود را و مملکت
 خود را حفاظت نموده انجام کارش مثل میر اتالیق نشود چون دیگر وسیله
 بجهت تیر فسر ام نبود مجبور شد که بمصلحت سر کرده ای خود غسل نماید
 فوراً معذرت نامه و هدایا بجهت من فرستاده کاغذی هم بصاحب
 منصبها لشکر من نوشت و استعدا نمود که بجا طر خدا اقدامی بجا نداشت
 نمایند تا برادرش بخان آباد نزد من برسد و بجهت آنها حکم مجدد فرستاده
 که چه قدر امانت بعهل بسیار ندان هر سله در منزل کلوکان بخشان حساب
 منصبهای من که تا مدت سه روز آنجا رسیده بودند و وصل گردید و منصبها
 من خواستش را پذیرفته بها بجا اقامت نموده قاصدی نزد من فرستاد
 از این واقعه مرا اطلاع دادند برادر میر جهاندار شاه بوقت متفرقه استبه
 هزار نفر

هزار نفر نوکر بجنور من وارد گردیده هر سله که میر جابا در شاخه نوشته
و در باب رفتار خود بعلت اینکه همیشه محسوری باشد و از افعال خود محضراً
عذرخواهی نموده بود بمن رسانید من تنبیه نموده بفرموده ما گفتیم بجای من این
معذرت میر خیر صحت است و چون جبهه واقعی ندانستم که با امالی نجیبان
بجکم با فرساده های آنها بهر مافی پیش آدم و قبول کردم که میر آنها را معفو
دارم و نیز آنها را غفلت نمودم ولی خواهم میر جابا در شاخه در باب اینکه
دختر بزرگش را تزویج نمایم رد کردم گفتم چون دختری از خانواده شمارا
عموم تزویج کرده است همین وصلت باین دو خانواده کافیست و بسط
در آن زمان اغتشاشات بر خاسته با تمام رسید

در این اوقات مسئله عجیبی که از جمله مکاشفات بود بجهت من رخ داد که
لابد باید در این موقع تذکره آنرا بنمایم و با کمال مسرت در اینجا می نگارم
روزی در بار نشسته بودم کاغذی از جانب دختر عمیم و دختر سردا
محمد عظیم خان که نامزد من و در کابل بود بمن رسید شار الیها بقاصد خود
دستور العمل داده بود که کاغذ را در بخش خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر
کسی نزنند و جواب را هم باید شخصاً نوشته و محضراً بنمایم چنانچه قبلاً بیان داشتیم
من بحقیقت

من هیچوقت یابل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی هم که خوانده بودم فریشت
 دهم در اینوقت میتوان تصور کرد که اندر رسیدن کاغذ مذکور چه حالت
 مانویانه داشتم قلبم طپیدن گرفته خودم را علامتها کردم که اگر چه من لاف
 میزنم و خود را آدم خوبی میدانم چون بی سواد هستم و حقیقت هیچ آنست
 مزارم آنشب وقت خوابیدن گریه زیادی کردم و با کمال عجز و راجع
 اولیا را نزد خداوند شفیع نموده استغاثه کرده مگر آرد عا میگردم که خدا
 نوری بقلب من فرستاده قلب مرا روشن نمائد تا بتوانم بنویسم و بخوانم
 و سر از انظار مخلوق خود بخل و شر منده نخواه بعد از کرسیت بسیار وقت
 بحر خواب رفتم در عالم رویا دیدم محض قدی آبی ظاهر شد قاشق میا
 و آرا ده چشمها مثل بادام ابروهای کشیده محاسن انبوه صورتش بمنو
 پختههای دستش باریک و دراز عمامه خودی بشمال محرقاتی بکمر و عصا
 بندی که سرشش آهمن داشت بدستش بود با این هیئت دیدم بطرف من
 ایستاده بکمال لامیت میگوید عبدالرحمن برخیز بنویس من بر سهیلا
 شدم چون کسیر اندیدم دوباره بخواب رفتم مجدداً همان کسلی منطبقم آمد
 گفت من میگویم بنویس و تو میخوانی من متر و دنده باز بیدار شدم چون کسیر
 ندیدم

ندیدم مجدداً خوابیدم و فیه سوم همان شخص قدسی تاب ظاهر شد
 با حالت تغییر گفت اگر دوباره خوابیدی سینه تورا با عصای خود میشکافم از
 تنه‌ی خائف شده بیدار شدم دیگر خوابیدم غلام بچه را فریاد کرد که کاغذ
 و قلم برای من آوردند کلماتی را که در مکتب بنوشتم بخمال خود مجسم نموده اند
 خداوندی اشکال حروف و فات پست سرم بخاطر می آمد و هر چه خوانده بودم
 بزمین خود آورده شروع بنوشتن کلمات روی کاغذ نمودم با سبقتی که
 از طبع آفتاب کاغذ را که تقریباً شصت هفتاد سطر داشت بعضی
 حروف را مفرد نوشته بودم و بعضی را هم شکل صحیحی نداشت و حتی سرور
 دیدم هر چه نوشته ام بنویسم بخوانم و بنیسم در اینم که اغلاط زیاد دارد
 کاغذ مذکور را پاره نموده دوازدهم و بیست و نهم از اندازه شوق و سرور کردیم
 صبح آنروز یکروز کاغذ را که حکام بمن نوشته بودند باز نموده چون دیدم مطلب
 مراسلات مذکور را می توانم بخوانم ده مقابلی بر شستم پس سرور در موقع
 حاضر شدن بدر بار منشی که مراسلات را بجهت من قرأت مینمود علی
 التماس نزد من آمد من باو گفتم امروز نوشته‌جات را من خودم بخوانم شما
 مرا تصحیح نمایند منی مذکور تبسم نموده گفت حضرت عالی نیست می توانید بخوانید

من پاکتی را

من با کتی را باز نموده گفتم بشنو میتوانم بخوانم یا خیر شروع بخواندن کردم
 و جواب را هم نمیشی گفتم بنویسد با بی نظری و دیت مراسلات را خوانده تغییر
 صدر رسید را جواب دادم بعد از چند روز بهیچ وجه محتاج با عانت نمیشی خود
 بنومدم و کاغذهای شخصی خود را خودم میخواندم و جواب بنوشتم پس از چند
 روز آنرا باز کی خواندم و باسم اولیا و نسبیه نذورات داده شرح
 این مرحت خداوندی را که قدرت خواندن و نوشتن بمن داده بدیدم نه
 مراسله را توسط لاله باشی خودم فرستادم پدرم استدعا در باب صحت
 این حکایت تردید داشت لاله باشی من عرض کرده بود پسر شما چنین است که
 نهشته باشد نمی تواند بشما بنویسد و اگر بشما خلاف بگوید چگونه میتواند
 ردی شما را ببیند آخر الامر پدرم حرف لاله باشی مرا باور نمود و بجهت
 نقد و خلعت قیمتی بله باشی من مرحت فسمه موده بجهت من هم شمشیر راقی
 داده توب کتخاب و چند توب پارچهای پشمینه بجهت من فرستاد من خدا را
 حمد نموده از پدرم بجهت فرستادن این هدایا اظهار تشکر نمودم

و تیکه امورات و لایات بدخشان و قشون منظم گردید بلا فاصله در باب
 قلاب دو چار اسکالات شدم میرانولایت موسوم بشاه خان دو هزار و

مقرر داشت سیزده هزار کوسفند مال مالی قته غنی را که علی الرستم درستان
نزدیک جویون میخیزد چایید بر رسیدن انجیر من دو هزار سوار خرستان
که کوسفند های مذکور را از آنها گرفته بمالکین بالاستحقاق آنهاست و از
سوار های تاراج کنند از رود جویون گذشته بودند که سوار های من رسید
باسبهای خود از نقطه که آب کمتر بود گذشته با نظرف جویون جنگ سختی
کرده پانصد نفر سوار های مذکور کشته شده تعداد زیادی هم از آنها اسیر کرد
کوسفند را از آنها گرفتند سوار های من مراجعت کرده بسمان طرف
توقف نموده منتظر رسیدن ملک و دستور العمل از من بجهت گرفتن قلاب
شدند چون از جانب پدم در این باب بمن حکمی نرسیده بود با آنها پیغام
دادم مراجعت نمایند کوسفند را با صاحبانش سرده داشته خواهند شد زیرا
کوسفند را بمن تعارف بدهند چون رسم ولایت این است که بحکمت مال بجا
که از تاراج کنندگان پس گرفته شود باید بحکمان خود بدهند کوسفند
نمودم ولی در عوض هشت هزار طلا از آنها قبول نمودم سه هزار طلا را سوار
خود داده بقیه را بجهت خودم تصرف نمودم و بمیر شاه نوشتم اگر اینگونه
اتفاق تجدید شود من ولایت قلاب را از او استراخ خواهم نمود میزنکور در جواب
خدا خواهی

غذای نموده بعضی برای فرستاده بفرمود که دوباره اینگونه اتفاقات
واقع نخواهد شد و یک کت شکم گرفته اسیر یک کت گرفته بودم مستخلص نمودم از این
معامله هسم ده هزار طلا عاید من گردید بعد از این وقت در این ولایات
حاصل گردید و من موقع را مغتنم دانسته هزار بار بود و هزار شتر و مالها
بنده خود مانا فرستادم مقدار این وقت کاغذی از پدرم بمن رسید که خیا
آندن بقعه غن را دارد و یکا قبل از حرکت خود مرا اطلاع خواهد داد و من
دویم شاه اسد بسلامتی تشریف بیاورید

فصل دوم در باب فرستادن پنجار از سنه الی ۱۲۸۲

حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف هرات معطوف بام
زنانیکه جدم امیر دوست محمد خان هرات حمله آورد و علی المراج بود و در
شیرعلیخان تمام اوقات خود را صرف پرستاری پدرش مینمود پس
دیگر شش مشل سردار محمد اعظم خان و سردار محمد این خان و
محمد سلیمان بسبب بغض و عداوتیکه با برادر اندر خودشان یعنی شیرعلیخان
داشتند با سلطان احمد خان حاکم هرات که دشمن امیر دوست محمد خان
بود مشغول

بود مشغول سازش بودند و از این رفتار خود پدر خود را خیس مکرر ساختند
 (عجبا که با دشمنهای پدر خود دوست می شدند) خدا کند من هیچوقت بچنان کاری
 زشت اقدام ننمایم در همین وقت امیر دوست محمد خان وفات یافته نعش او را
 در هرات قرب فراخواجه عبداللہ نصاری دفن نمودند بعد از این در آن
 چون پسرانش دیدند نمی توانند سلطنت افغانستان را تحمل شوند سردار
 شیرعلیخان را با مارت افغانستان اعلان نموده خودشان بدون اجازه و
 اطلاع امیر شیرعلیخان بولایات حکومتی خودشان عازم شدند امیر شیرعلیخان
 دید برادرانش او را واکذاشته رفتند پسر خودش محمد یعقوب خان را حاکم
 هرات مقرر نموده خودش عازم قندهار گردید پس از ورود قندهار از آنجا
 برادرانش بملاقات او نیامدند در این بین که عمده ایم از هرات فرار نموده
 بولایات خود رفتند سردار محمد علیخان که حاکم سجده نضر بخش
 و سردار محمد عظیم خان که حاکم گرم و دوست بودند فوراً شروع بغیرایم آوردند
 اشتکالات بطرف کابل شدند زیرا که جدم از کابل بطرف هرات میرفت
 سردار محمد علیخان پسر بزرگ امیر شیرعلیخان را بجکومت کابل مستر
 داشته بود و محمد علیخان به پدرش بقندهار فرستاده امیر را نمود که فوراً
 کابل

باید والا آشنوبی بر پا خواهد شد بر سیدن انجیر امیر شیر علیخان بدون تنبیه
 برادر بایش عازم کابل گردید باین خیال که اول باید با سردار محمد اعظم خان
 که برادر اخدش بوده بچسبیده کار او را تمام نماید بعد برادرهای خودش را
 بجهت یوفائی که کرده بودند تنبیه نماید امیر شیر علیخان بود و غزنین خراسانی
 ترم و عسکرم سردار محمد اعظم خان بکرم و خوست فرستاده با و پیغام داد
 چون شما پسر بزرگتر امیر دوست محمد خان بیابید من همیشه شما را برادر بزرگ
 و محترم خودم خواهم دانست باید شما فوراً بغض نرین آمده یک دفعه مرا ملاقات
 نمایند سردار محمد اعظم خان مطمئن شده بملاقات امیر شیر علیخان آمد
 دین دو برابر تقصیرات خود را تجدید نمود و سران هر که دند بعد از آن
 عسکرم پسر بزرگ خود را سردار سرد خان را با امیر شیر علیخان گذاشته خودش
 بمحل حکمرانی خود مراجعت نمود و امیر شیر علیخان کابل آمد زمان ورود امیر
 شیر علیخان بقرنین سردار محمد اسلمخان که در میان توقف داشت عیال خود را
 خود را گذاشته فوراً بیگ آمد در این اوقات پدرم در بلخ بود من با و نوشتم که سردار
 محمد اسلمخان شخص مفیدی است از او تقویت تمنا شد و او را بخود راه کشید
 پدرم جواب داد چون شار التیب من بپا آورده است نمی توانم او را نپذیرم
 امیر شیر

امیر شیرعلیان ترک معاہدہ استی که با عمویم سردار محمد اعظم خان کرده بودند
 لشکری بس کرده کی سردار رفیع الدین خان که شخص زرنگی بود بمخالفت او
 فرساده عمویم یا این چنین دشمن قوی تاب مقاومت نیاورده بطرف هند
 بنجاک اعظم حرکت مکه انگلستان کرخت و امیر شیرعلیان محالات که قیام
 و ذمت ولو کرر که تعلق ب پدرم داشت و قدم به قبول پدرم حرکت
 فرسوده بود متصرف کردید محالات مذکور در آنوقت سپرده احمد کشمیری
 بود که سارالیہ زیر دست پدرم بزرگ شده بود این رفتار تعدیانہ امیر شیرعلیان
 قهر خیالات برادریش را با او مخالف نمود خیس اشخاص مفید هم حاضر
 بودند که دشمنی امیر شیرعلیان را در قلب پدرم بپایان آوردند از جمله این اشخاص
 یکی سردار محمد سلیمان و یکی سردار عبدالرؤف خان و یکی سردار محمد این خان
 بودند این سردار محمد این خان را دلا صاحب منصبان تو بخانه سلاطین مغلطہ
 هندوستان بود و این اشخاص خیس مفید بودند بر حسب وعدہ کہ چند
 قبل پدرم بمن داده بود بجهت ملاقات من با تفاق همین اشخاص مفید بجانب
 آمدند در آنوقت ہم احمد کشمیری مراسلہ از امیر شیرعلیان برای پدرم آورد
 کہ نوشته بودند من میخواہم ترکستان را از شما بگیرم و خیالات من نسبت بشما
 متجانبہ

مجتان است این احمد نام خیس نمک شناس بود ضمناً از جانب امیر شیرعلیان
 مامور شده بود و موانع حرکات پدرم بوده هرگاه بمخالفت امیر شیرعلیان
 سازش نمایند جلوی گیری نماید پدرم و مادرهای من اتفاقاً در مسوکیه
 مذکرات محرمه مجلس میگردند لیکن مراد مجلس خودشان راه نمیدانند و نمی
 که شاید من با خیالات آنها مخالفت نمایم البته اگر من میدانم مشغول چه قدر
 هستند از خیالات آنها مخالفت میگردم همینکه شنیدم پدرم را فریب داده اند
 که جمیع اسرارهای کابل حاضر اند حکومت در استبسال نمایند متفق
 شدم به پدرم مصیبت داده بودند که اقدام صحیح بجهت شما این است که امیر
 دوستی فرمایم آرد و ولایت قهقن را با دسترد دارید و باین وسیله که
 بلخ و قهقن را متفق ساخته عازم کابل شوید میراث این هم باین کار در می
 باند که تدقی بماجر رسید که امیر شیرعلیان لشکر کشیده بطرف ترکستان
 پدرم بمن حکم نمود بجای او تختی بی بروم و خودش اظهار کرد شخصاً بمقابل
 امیر شیرعلیان خواهد رفت من خیلی سعی کردم پدرم را از این رفتن باز دارم
 دستم عا نمودم مگر بعضی خودش بفرستد و توضیح کردم که اگر من امیر
 شیرعلیان شکست خوردم شما بجهت پشتیبانی من حاضر خواهید بود ولی اگر
 با شما

باشما سعادت نکرد من نخواهم توانست کار را از پیش ببرم اگر چه بی‌مغفرت
شد که خیال من صحیح است ولی دوستانش که اشخاص مفیدی بودند نزدیش
نمودند و او را تحریک کردند گفتند از حالات مردمان کابل شما بهتر آگاه هستید
و بهتر خواهید توانست با آنها مذاکرات نمایند پدرم رای آنها را پذیرفته است و عا
مراد نمود مرا بختی پل فرستاد

زمانیکه حکومت خان آباد را داشتم بعد از پرداختن مواجب قشون مبلغ
چهارده لک روپیه ذخیره کرده بودم پدرم حکم داد و صندوق بختی حمل و
نقل این پول ساختند و به من فرمود با خودش برداشته عازم باجکا که بین کابل
و پنج واقع است گردیده که کرده های لشکر پدرم اشخاص ذیل بودند
غلام احمد خان نایب محمد خان کر نیل سرب کر نیل محمد خان
پدرم این صاحب منصبها را یکمترل جلوتر از خود فرستاده که قلعه های کو اطر
رّه را متصرف شوند و آنها دستور العمل داد که بهیچوجه تا رسیدن خود
جنگ ننمایند کآن دارم که من قبلا مذکور داشتم ام که غلام محمد خان اگر چه
صاحب منصب خوبی بود اما خصلت بیل بود در اینوقع دستور العملی را که
داد داده شده بود اجرا نداشته متصرف شدن کو بهارا تا روز بعد بجهت تاخیر
کذاشت

فصل دوم

گذشت درین بین صاحب مضبهای مجرب امیر شیرعلیان که من جمله آنها سردار
 محمد رفیع خان و حسن ال شیخ سیر بودند این تاخیر را معتمد دانسته سر باز نای خود را
 بغیر از کوهها اقامت دادند قبل از اینکه غلام احمد خان تنبل صبح از خواب
 بیدار شود از این لمبند بیا بهرمان او شلیک نمودند و این ششبه
 یقیناً بی بختی گذشت اگر چه لشکر ما خوب جنگیدند ولی تحت خورده و ده محکمی را
 بشرف دشمن دادند خبر این زد و خورد بد پریم رسید به سرعت حرکت نمود
 روانه شد که بصاحب مضبهای خود کمک نماید ولی در مقام موسوم به
 لشکر شکست خورده باور سیده این خبر خوش را باو دادند پریم غیر از اینکه بایست
 لشکر شکست خورده مراجعت نماید چاره نداشت لهذا مراجعت نموده در مقام
 موسوم بد آب که یکمتری عقب بود اقامت نموده در اینجا لشکر و توپهای خود را
 بدقت ترتیب داده حاضر شد که یکمرتبه دیگر بمقابله ایستاده کی نماید و
 سردارهای نمک بگرام که بمکر و حیل پریم را باین حالت رسانیده بودند در
 این موقع بمخالفت او برخاسته بامیر شیرعلیان نوشتند لشکر را که عبور
 تربیت کرده است خیلی قوی میباشند و شما نخواهید توانست با آنها مقابله
 نمائید بهتر امنیت مشغول سازش شوید و الا شکست خواهید خورد و امیر شیرعلیان
 این نکته را

این نگهبان را بدین وقت سلطان علی پسر سردار که گندل خان قندهاری را با قوت
فرستاده متعهد شد که سردار محمد افضل خان را بجای پدر خود میبایست و حاضر
شده ام که از جنگیدن با برادر خود منصرف امین که پدرم امیر دوست محمد خان بدانام
احترار ننمایم پدرم قریب این تعهدات را خورده قسری را بوسیده بگشتم خود
که شش ماه عازم اردوی امیر شیرعلیخان شد اگر چه لشکر از پدرم استدعا نمود
که جنگ نموده کار را یکسر نمایند ولی قبول نکرد و حکم مراجعت آنها را پس
از ورود بارودی برادرش امیر شیرعلیخان بجهت پذیرائی پدرم بپسردن آمده
رکاب او را بوسیده باین تعلقات فرمود و نه پدرم را قریب داد و از اراده جنگ
نمودن با برادر بزرگتر خود اظهار تأسف نمود و منتهی بجهت پدرم حاضر نموده
مشغول خدمت گذاری شد پدر ساده لوحی از اینکه نقاب برین او و برادرش
مرتفع گردیده خداوند را شکر نمود بعد از چند ساعت بارودی خود را بر
نموده هفت هزار کوفت و دویست هزار حمله و آرد و جو بجهت برادرش فرستاد
زیر که امیر شیرعلیخان آذوقه کافی نداشت روز بعد امیر شیرعلیخان بارودی
پدرم آمده باز دید نمود بعد از مراجعت خود محمد رفیق خان را نزد پدرم فرستاد
خواهش نمود که با امیر شیرعلیخان اجازه بدهد که بجهت زیارت قبر شاه مردان بمیرا

شریف

شریف باید بسد کابل مراجعت نماید زیرا که در کابل کارهای زیاد دارند
 با اجازه داده لشکر خود را از راه دره یوسف بطرف بلخ فرستاده خودش
 با سه هزار سوار خاصه خود با تقاق امیر شیرعلیان از راه آفاق عازم گردید
 وقتی که لشکر پدرم به تختة بل رسیدند من در اینجا بودم پدرم نوشتم شما
 نزدیکی نموده اید که لشکر خود را از خود جدا کرده اید ولی پدرم اعتنا
 بعرض من نگذاشت امیر شیرعلیان پسر خودش سردار محمدعلیان را
 جلوتر از خود نبر از شریف فرستاد سردار محمدعلیان چنین تصور میکرد
 که باید من نبر از شریف رفته و در ملاقات نمایم ولی من کاغذ خیر مقدم
 نوشته گرفتم اگر شما زحمت کشیده بملاقات من بیایید از دیدن شما
 شغوف خواهم شد سردار محمدعلیان جواب نوشت عجلانه میخواهم برگردم
 پدرم مراجعت نمایم انشاء الله بعد از شمار ملاقات خواهم نمود و وقتی که
 پدرم وارد نمر از شریف شد من خدمتش شرف شده سعی کردم با دو عالمی نمایم که
 امیر شیرعلیان با شما خدعه کرده است و از پدرم اجازه خواستم وقتی امیر شیر
 وارد شود او را اسیر نمایم ولی پدرم تسکین را بر من داشته گفت بخاطر اینکار
 خدا چنین اقدام زشتی کن من جواب دادم که شما خواهید دید عمو من
 همین کار

همین کار زشت را خواهد کرد روز بعد امیر شیرعلیان وارد کرد و یک شب را
 در روضه مزار شریف بسر برده تا شرف خان مراجعت نمود پیر در تنگه
 بملاقات من آمده بعضی مایا از اینجا بجهت برادرش فرستاده پیغام داد
 بجهت خدا حافظی نزد شما خواهیم آمد من از پدرم استدعا نمودم بودند
 ولی کافی التابق کوش بحرف من نداده عازم تا شرف خان گردید محض در
 اینجا امیر شیرعلیان عهدید که با پدرم کرده بود گشته پدرم را پس نمود
 عساکر ما این خبر را شنیدند متغیر شده حاضر گردیدند که آنها را بجنک امیر شیر
 یرم من هم با آنها متفق شده باین قصد عازم مزار شریف شدم بود بعد
 چاهه نابرا نمودیم در این موقع کاغذی از پدرم رسید که راضی غنیمت جنگ نما
 و اگر جنگ کنی تو را همتا خواهم کردم من مضمون کاغذ مذکور را بعد از خود
 قرائت کردم چون دیدند مصمم شده ام جنگ نمایم تمام آن بختیده خاطر شد
 مرا که شسته بطرف کابل روانه شدند فقط با قصد ای ششصد نفر که
 از که مان خودم بودند با من ماندند بوقت نصف شب اسلحه دیگری از پدرم
 بجهت من رسید تو حیه کرده بود که با تمام همراگان و نادار خودم که با
 بودند با من بامشند بطرف بخارا بروم علیهذا فوراً حرکت کرده بطرف
 سرعت

سیرعت رفتیم که تا اول آفتاب بنیمه راه سرحد رسیده بودیم پس از ورود
 بدولت آباد دیدیم نقشه یاب و هزار سوار با طراف کوهی ایستاده اند و
 آدم بسیار هم بالای کوه دیده میشود قاصدی بجهت تحقیق و شناختن
 این مردم فرستادم خبر آورد اینها سوارهای دژ کتیه بلخ هستند پس از
 تحقیق اطلاع بطرف آنها روانه شدم آنها بمن سلام داده گفتند
 مشغول جشن عروسی میباشیم از آنها پرسیدم سوار یک سر کوه معلوم
 چکاره هستند جواب دادند آنها افغان هستند و خلی مبادارند از این اطلاع
 استنباط نمودم که آنها باید نایب غلام احمد خان و عبدالرحیم خان
 باشند که دیشب از من جدا افتاده بودند پیغام فرستاده آنها را بطرف
 خود دعوت نمودم که بیایند با من طحی شوند جواب دادند تا آنها کتیه
 چیزی ننویسم بقبول فرستاده من مطمئن نیستند وقتی آنها را مطمئن
 نمودم که من کیستم با من طحی شدند معلوم شد غلام احمد خان هم شبانه از
 اینها دور افتاده تنها مانده بوده است بهر حال همه مافورا بطرف رود
 جیون روانه شدیم سوارهای دژ کتیه حاضر شدند با ما بیایند من بآنها گفتم
 لازم نیست بیایید برگردید اصراری نمودند که ما حاضریم با شما خدمت
 من گفتم

من گفتم محتاج بکس شما نیستیم و جدا از آنها خواهیم شد منودم مراجعت نمایند
 چون خوب میدانستم که اوزبکها از افتخارها متعجب هستند و همیشه حاضر اند با آنها
 صدمه برسانند سوارهای مذکور بالا خسته راضی شدند مراجعت نمودند و
 عازم گردیده از سجده خمس پنج گذاشتیم که بعد از آن هیچ قلعه و آبادی نماند
 چگون نیست و تمامایان چل است در اینجا فالیزی دیدیم بهرمان خود گفتم
 هر یک از آنها دو خر بوزه یاد و بسدوانه بخور جان خود بردارند مبادا در راه
 چل آب پیدا کنیم چون نیمه راه بطرف جیون طی شد تقریباً نصف از
 سوارهای من پائین آمدند که خر بوزه های خود را بخورند من سعی کردم آنها را
 از این کار وادارم با آنها گفتم این محصل خطرناکی است بهتر است خر بوز را
 خود را سر سوارهای بخورید ولی نایب غلام احمد خان گفت شما بروید ما کرمی
 روز را در اینجا بسر برده عقب سر شما خواهیم آمد بسد از این که تگوتالچه
 خود را زیر درخت های جنگلی پهن نموده مشغول راحت شدند من با نفسی سوار
 و تمام پول نفت دیکه داشتم با خود برداشتم روانه گردیدم و غلام حمید
 تنبل را بادوست و چهل سوار که سر کرده های آنها اشخاص فیلی بودند عقب
 ناظر حیدر عبدالرحیم کرتیل سرب کرتیل نظیر کاغان اسکندر چرخ

فصل دوم

کامندان حیدر پسر سکندر چوخی با چهل نفر کاپیتانها و رساله داران و اینوقت
 بیان مینمایم که من پسر سه ساله خودم را با پسر دانی اوسر دار عظیم خان که پانزده
 ساله بود در تخت پل گذاشته بودم و اینها سپرده سکندر خان اوزکرائی و
 غلام علی نام بودند بعد از طی مسافت دوسه فرسخ دیدیم سوارهای از عقب سر ما
 بیافت می آید تا قتل نمودیم تا رسیده خبر آورد که سوارهای اوزبکیه که من آنها را
 مراجعت داده بودم بعضی اینکه بخانهای خودشان بروند از ما تعاقب نمودند
 می آمده اند تا اینکه به نایب غلام خان و همراهمان او که زیر درختهای چمن
 خوابیده بودند رسیده با آنها حمله آورده اند این قاصد را نزد من فرستادند
 که بگویند آنها بروم من گفتم کسان من عجب عجب دارند بعضی اینکه فرار نمودند
 خود را از هم که بجای دهند میخواستند منم بروم با آنها گشته شوم بجهت مرده ها
 لشکری در وقت جنگ شجاعت آنها کفایت میکند بلکه باید مشهور باشد
 که در وقت لزوم جان خود را از هم که بر مانند جان بدر بردن از خطر من
 من بفرستاده آنها حالی نمودم که وقتی سیصد سوار همراه داشتیم جنگ
 نکردم حالا که فقط سی سوار همراه من است چگونه میتوانم بجای کمین از آنکه مرده
 موسوم به بغیر خان که با من بود بسبب اینکه برادرش سرباز عقب مانده بود

مراجعت

مراجعت نمود بعد از آن با طرف چوچون روانه شدیم بقاصده قلیس
 بچوچون رسیده بهرمان خود گفتم مکث نمایند و خودم با کیمیا تاخته جلو رفتم
 که قایقی که رایه نمایم باین سبب این کار را کردم که تعدادی که قایقها به سینه
 نرسند دیدم فقط یک قایق بیشتر نیست و چند نفر از تجار ترکها اینک حمل کشش
 و بادام داشتند برای که رایه قایق گفتگو میکردند بخیف از آنها بار خود را با
 شتر در قایق گذاشته بودند من پیاده شده داخل قایق شدم قایقها بزرگان
 از من پرسیدند شما چکاره هستید من هم بزبان ترکی جواب دادم تا بمرعیان
 در بین این گفتگو من سوار خود را فرستادم که بهرمان مرا بیاورد سوارهای من
 رسیده باعث استعجاب قایقها و تجار گردیده سعی نمودند قایق را از ما بگیرند
 من تهنگ خود را برداشتم گرفته گفتم اگر داخل قایق شوید فوراً اکلوله خواهم خورد
 آخر الامر ارضی شدند مرا خفه نمایند از یکی از سوارهای من پرسیدند این شخص
 کسیت سوار مذکور بآنها جواب داد این شخص سردار عبدالرحمن خان سپه سردار
 محمد افضل خان است همیشه در همتن تعارف نموده محضرت خواستند من هم
 آنها را پذیرفتم بهرمان خود را بدو قسمت منقسم نمودم که یک قسمت با اسبها
 با من در قایق بایند و قسمت دیگر چون مجبور بودند عقب بمانند با کهنه قسمتم

از قایقها

از قایقها پس گرفته بجهت حفاظت خودشان سنکری ترتیب دهند و متبکیه
تقریباً از جویون گذشته بودیم در مقابل قایقی دیدیم یکی از بزرگان خود را
که شاد و خوبی بود فرستادم خبر باورد در قایق کیست شارالیه رفته خبر آورد
که عبدالرحیم باکیفر فرستاده امیر بخارا میباشد بکد کمره ملاقات نمود مسرود
شدیم من دو ساعت بظاهر مانده بعد از مسافرت شش ساعت در دهان
بخارا شدم قایقها گفتند اگر میل دارید اسبهای حاضر است بردارید بخود
برید من بهتر دانستم در کنار جیحون توقف نمایم تا دسته عقیمی مسرور ^{من} گاه
برسند و ملا باقیقها دادم که بجهت خودشان اسبهای با آذوقه بکشند
نمایند و دیت تنگ هم بعبد الرحیم خادم که با ما میامیر بود که ده راس گوسفند
خریده غذای بخت حاضر نمایند و سیصد عدد نان هم بجهت سوارهای من که
روز بعد باید بروند تهیه کنند کاغذی هم بجاکم شیر آباد که تحت حکومت امیر بخارا
بود نوشته از درود خودم بجاکم او اطلاع داده خواش نمودم و دست سوار
بآنطرف همچون برای تقویت سوارهای من بفرستند بوصول مراسله من بجاکم
نمود خواش مرا پذیرفت که چهار عدد سوار و چند قایق صبح زود بجهت اینکار خوا
فرستاد و وقت طلوع صبح من صدای چند تیر تفنگ شنیدم بعد از ده
شاید

فصل دهم

۷۱

شلیک سوارهای خود را جیب را زده بآنها اینطور حالی کردم که این صدک
تسک از طرف رضای شما بیاید که بشاید ما فی سوار شدن بقاتل این شلیک
می نمایند و بقاتلها وعده دادم که بیت عرقاقی بجهت من حاضر کنند بجهت
پناه طلب انعام خواهم داد و قاتلها گفتند طرف مقابل رود خانه نایره
جنگ مشتعل است ما اینجا نمیرویم که خود را بخطر بیندازیم من چند دقیقه
نموده بسلام بچه خودم موسوم بحسن حکم دادم یک کیسه هزار طلا که سپرده بود
بیاورد این طلا را پیش روی قاتلها شمردم و بآنها گفتم اگر قاتلها بیکدیگر
حاضر نمایند این هزار طلا را بشما خواهم داد قاتلها باور نکردند که این آنها
من هیچ است من بآنها گفتم اگر شما آمد مهملی خود را الآن عقب قاتلها
این طلا را میستوانید همین حالا ببرد خلاصه باین تا بیری عود قاتل حاضر
قاتلها را سوار شده بسرعتی حرکت کردم که کمتر از دو ساعت دو ثلث راه
طی نمودیم معلوم شد سوارهای من که آنها در بیابان عقب مانده بخواب رفته
بودند بعد از اینکه سوارهای از یکتیب بآنها حمله نموده اند متوجه جنگ
خود را کم عقب کشیده تا کناره چمن رسیده اند و سوارهای از یکتیب
نیزه اند و در رودخانه قاتلها چندین بار نیست و شب بزم رسیده جنگ را متوقف

نموده

نموده خیال کرده اند صبح زود غنیم خود را سپهر خواهند نمود صدای تفرقه که طلوع صبح من شنیدم از همین بوده است در این موقع سوارهای من از دیدن قایتان قوت قلب یافته و لیرانه مشغول در افشیدن شتران سوارهای دیگر هم که عقب شنید که از قوم ساخته بودند پنهان بودند جز آن پیداکرده بدشمن شلیک نمودند آخر الامر دشمن متفرق شده و رو بفرار نهادند لهذا همه ما سالک از رودخانه عبور نمودیم سوارهای من خدا شکر که حکم من بجهت تهناتیه کرد بودند با نهایت میل تا اندازه که ممکنان بود خوردند زیرا که مدت سی و شش ساعت بود چیزی نخورده بودند بعد از این با کمال راحت تا عصر روز بعد در خانه های قایقچه ها استراحت نموده بعد از آن هازم بخارا شدیم کجیب در حالی آباد منزل نموده در اینجا حاکم شیرآباد و رؤسای ولایتی بپشتیال من آمده بمنبرلی که حاکم بنبر بجهت پذیرائی من حاضر کرده بود در قسم ده روز در اینجا بمان و بودم در این بین امیر بخارا امر سلطنت بجهت من فرستاده و از دست نمود که ملاقات او بخارا بدم من هم فوراً عازم شده بعد از آن

طی منازل نمودم

اول شواب دوم سراب سوم بلخ چهارم چنابزکله پنجم چشنه

شش

ششم حنیطان هفتم قره‌شخ هشتم خدار نهم که دگی و بهم قره
 پنج روز در قرشی توقف نموده از آنجا بخوجه و کاکان از آنجا وارد بخارا شدند
 قوش بیگ امیر بخارا با قاضی و کو تو ال و بعضی از سرکرده های بزرگ در مقام
 موسوم به کاکان با استقبال آمدند و مرا بهیولی که بجهت پذیرائی من محتسب کرده بودند
 فرود آوردند همانا من آمده خود را معرفی نمودم تا نه روز بجهت مهمانی آوردند
 بعد از آن امیر خلعت بجهت من و صاحب منصبهای من باده هزار تن که بجهت خودم و
 بجهت هر یک از صاحب منصبهای من هزار تن که بجهت آنها یک منصبشان کمتر
 بود پانصد و ششصد تن که بجهت سواران هر کدام دویست تن که فرستادند و
 دودست یراق طلا بجهت اسب فرستاد من هم در عوض بجهت امیر بزرگوار یک
 قبضه شمشیر دسته طلا و یک دست یراق اسب طلا که دوازده هزار اشرفی
 قیمت آن بود و یک قبضه خنجر خلاف طلا و دویست دانه سکه طلا و یک کمر
 مرصع که تقریباً هزار تومان قیمت داشت باده و اسب عربی از نعل
 اسبهای خودم با زینهای انجلیسی مسطلا و نه طاقه کتخاب و نه طاقه پتوی
 کابلی و نه طاقه شال کشمیری و نه طاقه خلیل غانی کشمیری و نه طاقه
 ملل سفید و نه عدد کلاه زری بجهت امیر فرستادم نیز امیر بعضی لباسها

با سه پسر این وزیر جامه بخت من فرستاده بود که زیر جامه بختند داشت من
 گفت این زیر جامه های خود امیر است من تعجب نمودم زیرا که زیر جامه از پارچه
 بود که بچار قسم مختلف یعنی قرمز و سفید و بنفش و سبز رنگ شده بود و
 من و صاحب مضامین من این لباسها را پوشیدیم بچهار نفر که آمده خبر داد
 که امیر بخت طاقات من حاضر است من هم روانه شده پس از دو روز و پنج
 امیر قوش بیکی مرا استقبال نموده با طاقهای امیر برد رسم امیرهای کبار
 این است که خود امیر با دو سه نفر غلام بچای خاطر خواه خودش در طاق
 بنزدکی جلوس میکند و صاحب مضامین او در اطراف طاق روی سکوهای
 کوچک می نشیند و در با طاق دو نفر در بان ایستاده اند که اتصال نگاه
 میکنند که امیر با چشم خودش را به آنها میکند یا خیر اگر امیر اشاره چشمی
 بکند فوراً دیده نزد او میروند که به بینند چه میخواهند بعد قهقهه بکشند و
 امیر را بهوداچی می رسانند و قیاس که من نزدیک رسیدم در بانها دیده نمرد
 امیر رفتند بعد بهوداچی آمده گفت امیر بدایای شما را قبول فرموده است
 و بمن گفته که باید جلوسهای خود را بدست خود گرفته و لباسها را بدوش خود
 گذاشته با میر تعظیم نمایم من جواب دادم بخت من حل پولهام بخت لازم است

بجهت اسباب و دست و من بیکس در دنیا سجده نخواهم کرد و غیر از خدا هیچکس را
 خلق ننموده دیگری را قابل عبادت ندانم در بان مذکور که بیوقت قبلا همچو جواب
 از کسی شنیده بود خیلی متغیر شد علیهذا گفتم یا اینکه شهنشاهی دارم یا میر
 یا بجای دیگر میروم آخر الامر قوش بیکی چیزی وجودی گفت بود ای پسر نزد
 امیر فرستاده مراجعت نموده گفت امیر قبول فرموده است برسم خدمت سلام
 من دارد اطلاق شده علی الترتیب سلام کردم و با امیر دست امیر من گفت نزد
 او بنشینم من نمود بانه نشسته در بین صحبت محترما با امیر تکلم نمودم تا یک ساعت
 صحبت داشت بعد بخیل مراجعت کردم بعد از مدت دو ماه روزی امیر محقر
 از نزد کرامی خود را و او نشسته بود که نزد من آمده بمن بگوید که امیر نسبت شما
 خیلی عزیزان است خوب است شما هم بکنیز اطلاق کنید و سه نفر از غلام بکنیز
 خوش صورت خود را با امیر بکنیز بفرستید من جواب دادم این غلام بکنیز بفرست
 فخره من میباشند بدل کردن غلام کار سلاطین است من علی الترتیب
 بجهت امیر را با فرستاده ام حالا توقع انعامات از ایشان دارم بعد از دو
 روز باز همان شخص نزد من آمده اظهار داشت امیر بجهت شما سلام فرستاده میل
 شمار یکی از انالی در بار خود معتقد در نماید تا شما هر روز بد بار امیر حاضر شوید

امیر نسبت بشما هر بابت من جواب دادم همچوقت نوکری نموده ام و نیدانم
 رسومات نوکری چه چیز است شخص مذکور مرا تطبیع میکرد که اگر من نوکری
 امیر را قبول نمایم قبول نمایم توی بمن عطا خواهد نمود من گفتم خداوند بپای
 طول عمر عنایت فرماید محتاج بپول و یتول نیتیم باز شخص مذکور گفت اگر
 من نوکری را قبول نکنم برای من صدمه فرام خواهد آمد این اظهار را در اسم
 نموده گفتم صدمه برای کسایت که مقصر باشند علاوه بر اینکه مقصر نیستیم
 در پناه امیر میباشیم البته هر فرمایش دیگری اگر داشته باشد حاضر من وقت
 میخیزم بودم چگونه این تکلیف را قبول نمایم حال اینکه همچوقت برای خدمت امیر
 دو ستمخدا هم مرا تکلف بنوکری نکردند شخص مذکور گفتم اگر من قبول
 خدمت نمایم نمی توانم تمام روز مثل سایرین بکار بمانم و هرگاه بخواهم
 مواجبی که بمن بدین کار کنم آنوقت امیر با شما می که در دربار او میباشند
 مکتوب خواهد شد در این موقع مشایع موافق حال خودم بیان نموده گفتم

نه بکشتی سوارم نه چو خربز یارم نه خداوند رعیت نه غلام شهنشاهم
 بعد از این همه مذاکرات شخص مذکور دید هر چه بگوید بیفایده است تمام گفتگو تا
 بین من و او شده بود نوشته از نزد من سپردن رفت اول در ورود

در بخارا یکفردا محفیانهای بیت طلا موجب مقرر کرده بودم که هر چه
در مجلس امیر مذکور میشود و مهرانه بین اطلاع به هر چون رسم آنجا این است که
جمیع کارها ظاهر و آشکارا در مجلس امیر میگردد و تشریفی پسری در میان
از اینجه تمام اشخاصیکه در دربار هستند از همه کارها مطلعند و باه و فضائل
تمام کارها تعطیل و مشغول روزه بودند و من سحرگاه از ترس امیر و
کو توالت آلوده نبودم زیرا از وقتیکه از قبول کردن خدمت در دربار امیر
انکار کرده بودم همه وقت مواظب حرکات من بودند و در حالت نظرنه بودم
در ظاهر من باین قسم اعتنائی نداشتم و بنوعی خودم نیز هیچ اظهار نمی کردم
شب عید فطر نوکرهای امیر و دست لباس و یک عمامه و یک دستمال
خلعت بجهت من آوردند و گفتند امیر را فردا صبح وقت طلوع آفتاب
بمجلس خود احضار نموده که بجهت تبریک عید حاضر شویم صبح که آنجا رفتم
دیدم چهل نفر در تالار بزرگی نشسته اند در میان آنها یکفردا محمد خان
نام که یکی از نویسنده های بلخ بود حاضر است این شخص سابقا حاکم بلخ
بوده بمخالفت دولت افغانستان برخاسته و از لشکر ما بگریز کرده
غلام علی و کریم و لیمو خان شکست خورده به بخارا فرار نموده بودند و بجهت

فصل دوم

من بامیت نفر دیگر در سکوی پایین تر جا افتاده بودم و محمد خان
 باده نفس رومی سکوی بالا تر نشسته بود و این بین امیر وارد شده و خفا
 بر خفته دست امیر را بوسیدند من هم چنین کردم بعد از آن امیر رفته
 خواججه زیادی از شیرینی آوردند و سفره پهن نموده شیرینیها را روی
 سفره گذاشتند نوکران عقب رفته حصار مجلس قرار گرفتند که امکان
 مشغول خوردن شدند آنها سیکه دور تر نشسته بودند آمده دستمالها
 خود را پیراز شیرینی نموده بجای خود نشسته مثل حیوانات مشغول خوردن
 من باین وضع تخته سیرانه نظر میکردم شخصی بمن گفت این مهانی تیرگام است
 شما چه چیزی میخورید من کلوچه برداشته گفتم دیگر میل ندارم و
 هر قدر زودتر ممکن بود بنهارگاه رفتم محلی را که امیر بجهت من مقسم کرده بود
 بمن نمودند در میان حصار دیدم نایب غلام محمد خان و کاندان اسکنان
 با تقریب چهل نفر از کسان من که یکماه قبل داخل نوکری امیر شده بودند
 حاضر میباشند این اشخاص بمن بی عتسائی نموده سلام بهم نکردند
 بعد امیر که با سبب پیفندی سوار و حقیقه بلندی به جامه اش و حقیقه بهم
 اسبش و حقیقه دیگری به پشت اسبش زده بود وارد کرد دید امیر پیشانی
 بکشمیری

کشی می میان بسته و تقریباً بیت می فرغ زینت برشس چیده چیده
 مردی کبرش زده با کمال تقصیر عن میخواید هر سه قدم فاصله تمام مردم
 تقریباً تقطیع می نمود یک سجده می نمودند ولی من ساکت ایستاده بودم
 امیر آمده جلوس ایستاده بخیر گفت همه با وقت آمدند من دیدم
 بنده از بندای عمامه امیر باز شده است بعد از سجده امیر میخواست از دستش
 اینکه عمامه اش بخیستد سر خود را از سجده بردارد من نوشتم تحمل نمایم
 امیر باین بزرگی مفتضح شود فوراً نماز خود را سنگین پیش رفته بندای عمامه او را
 بستم اگر چه من نماز را با تمام زبایندم ولی مشغوف بودم باینکه عمل
 از من سر زده و امید عقود از خداوند دارم بعد از اتمام نماز امیر
 خود را سوار شده و بروم دین بین بجا افتادند من هم فراغت حاصل نمود
 بمنزل خود مراجعت نمودم چند روز بعد امیر بگو تو ال دستور العمل داد
 مرا متهم نماید که باز نهایی مردم مرا داده دارم ولی این اتهام خلاف ثابت شد
 زیرا که معلوم گردید بحقیقت من تنها بنوده ام و همیشه شفت بهفتاد و نهم
 بامن بوده اند نیز امیر حکم داد و میان نوکرهای من نفق انداخته

دادارند از نزد من بروند

در آنوقت خبر رسید رو سها تا شکند را متصرف شده در خیال تصرف بخارا
میباشند امیر بخارا را و همراهان مراد بخارا گذاشته فوراً اعازم میفرستند
که دیدن هم لابد نکند قاصد برانزد عسکرمحمد اعظم خان که در راه و پسند
خاک هندوستان بود با مرسله فرستاده اظهار داشتیم مهم شده ام انشاء
خود را خلاص نموده اعازم بلخ شوم و از او هستند اعانمدم اگر ممکن باشد از هندوستان
حرکت نموده از راه سوات بخیرال و خجستان بیاید تا در بلخ بیکدیگر ملحق
شویم و نیز مرسله هم بلخ را مقیم بلخ نوشتم و مرسله بجهت امیر بخارا را میفرستند
فرستاده خواهم نمودم مرا مرض نماید بولایت خود مراجعت نمایم این
مرسله را بتوسط ناظر حمید در خان و کاندان نظیر نزد امیر فرستادم و چون
بسیکی وقاضی دگو توال بخارا از این اقدام مطلع شده بمن پیغام فرستاد
که چرا بدون اجازه آنها نزد امیر آدم فرستاده ام من جواب دادم اگر چه امیر
نوکرمای زیاد دارد لیکن قبول نمیکنم که بیکدیگر ام از آنها بمن تفویض شده
باشند آنها گفتند عقب قاصد شما آدم میفرستیم او را برگردانم من آنها
حالی نمودم اگر چنین کاری میکنند من بدون اجازه امیر یا اجازه آنها حرکت
نخواهم نمود آنوقت مسئولیت این حرکت من بر عهده آنها خواهد بود

جواب براسله مرا فرستاده قاصدهای مرا نزد خود نگاه داشت لهذا
 بعد از چند روز جنرال علی عسکر خان را نزد امیر فرستادم پس از وصول
 اینراسله دومی امیر درین باب بامشاورین خود مشورت نمود و شاید
 چنین مصلحت دیدند چون از ابتدای سال سعادت نقدی یا خوراک از امیر
 بمن نرسیده نگاه داشتن من در بخارا بیفایده است امیر این مصلحت آنها
 پذیرفته بمن اجازه داد از محکمت او خارج شوم نیز امیر بقوش یکی شیت
 معلوم نماید آیا نوکرهای من میل دارند نوکری امیر را قبول نمایند یا این
 باشند چون مضمون کاغذ واضح نبود قوش یکی چنین دانت که مقصود
 امیر از نوکرهای میباشند که فعلا بمن بستند آنها یک بعد از ورود من
 در بخارا از نزد من رفته داخل نوکری امیر شده بودند بسبب این شتبا قوش
 یکی پیغامی بمن فرستاد که نوکرهای خود را نزد او بفرستم که بعضی دستور
 الهی امیر بجهة آنها فرستاده است بآنها بدین پیغام چنین فهمیدم که
 قوش یکی که خیال دارد تمام نوکرهای مرا امیر نموده^۵ علیهذا خواهش
 او را پذیرفته گفتم اگر بجهة نوکرهای من پیغامی دارد خودش آمده حضور
 من بآنها ابلاغ نماید بمرأی من هم بمن درخیال متفق شده گفتند
 با اتفاق

بعد خودم را

ص

با تفاق شما جنگ میکنم زیرا که زنده رفیق نزد قوش بیکی را قبول نمیکنم
 اگر گشته شدیم نفعشای ما را نزد قوش بیکی بریزد بهر آنگاه من کاملاً خود را
 مسلح نموده حامل پیغام را با جواب خود عودت دادم در جواب قوش بیکی
 هشتی خود را نزد من فرستاده پیغام امیر را بمن اطلاع نمود نوکرهای من گفتند
 ما به بخارا آمده ایم بشا هراده خود خدمت نمائیم نه اینکه غلام امیر بخارا باشیم دو
 روز بعد وقتی که تیه سفرداشتم سکندر خان با نایب غلام و تمام همراه
 آنها اسباب خود را بدوش خود کشیده نزد من آمده گفتند امیر از هر کدام ما
 التزای میخواهد که بغلای امیر عتراف نمائیم چون از این تکلیف انکار نموده ایم
 ما را از مرض کمره دست انداخته نزد شما آمده ایم در شای این صحبت
 طلب کارهای زیاد از عقب سر آنها آمده مطالبه طلب خود را نموده که تقریباً
 دو هزار طلائی شدن بنایب غلام گفتیم اگر ما بمن وفاداری میکردی تنها
 شخص تو بیشتر از آنها پول خرج کرده بودی در جواب سرش را بر انداخت
 بعد از آن سکندر خان پرسیدم تو چه خیال داری مشارالیه گفت یک
 دو نفر از نهای بخارانی دل باختند ام اگر آنها با من نباشند میل دارم
 در بخارا بمانم من نزد آنها فرستاده هزار طلا و عده نمودم که با ما

میایند ولی آنها کار کردند از اینجهت سکنده خان اقامت بخارا را اختیار نمود
 من اسب و یاق و کجسته نایب غلام و سپه سالار و استیلا ع نمودم زیرا که
 اسب و یاق خود را بجهت مخارج خود سه دخته بودند در ظرف پنج روز تیر
 خود را دیده عازم بلخ شدیم

فصل سوم در باب جنگ و جدال با امیر شیرعلیان از ۱۲۸۲ الی ۱۲۸۴

حالاً باید رجوع نمایم به بیان داشتن حرکات امیر شیرعلیان در زامانیکه من از
 بلخ فرار کرده بودم و قشیکه ولایت بلخ را کذاشتم امیر شیرعلیان بعد از
 توقف شش روز در اشغرفان ببلخ آمده اول کاریکه کرد این بود که عیال
 و اطفال ما را اسیر نموده بکابل فرستاد و پدرم را در تمام مسافر تنها بخود
 همراه داشت بعد از اینکه برادر زاده خودش سردار فتح محمد خان پسر وزیر محمد
 اکبر خان را ب حکومت بلخ مقرر نمود خودش عازم کابل گردیده فوراً ب گفت
 برادرهای خود محمد امین خان و محمد شریف خان مشغول تهیه جنگ کرد
 پس از تکمیل تهیه روانه قندهار شده کابل را به پسر خود سردار محمد
 ابراهیم خان و سردار نظر محمد خان سپرد و پدرم را بطور اسیر با خود
 برده

برده عیالهای مارا بدون خسری و پرتسار کابل گذاشت در اینوقت پدرم از
 مجلس کاغذی بامیر شیرعلیان نوشته در باب حرکات و اغراض کرده گفت
 با برادر اندامی خود بدسلوکی کردی حال اینخواهی با برادرهای حتی خود هم همان
 قسم سلوک نمائی و اظهار داشت باعث خونریزی شود و خود را منقض مکن و الا
 نیاکج بدبجهت شما حاصل خواهد شد و پشیمان خواهی کردید امیر شیرعلیان
 باین نصیحت اعتنائی نکرده در قندار تا دوروز با برادرهای خود جنگ نمود
 نتیجه این شد که برادرش سردار محمد امین خان و پسرش سردار محمدعلیان
 که دلبهدهش بود در این جنگ کشته شدند پدرم در مجلس از این واقعه
 اطلاع یافته مجدداً این عبارت را بامیر شیرعلیان نوشت (سرارت شما
 برای شما عاقبت بدی خواهد داشت دای بر حال شما) بعد از کشته شدن
 سردار محمد امین خان بخشش او را بحضور امیر شیرعلیان آوردند امیر شیرعلیان
 گفت جد این کت را دور بنیدازید و به پسر مگویند باید از این فتنی که حاصل
 کرده است بمن تبریک مگویند صاحب سفیهائی و چون جرئت نداشتند
 حقیقت امر را نزد او بگویند بخشش پسر را نزد او آوردند هنوز قدری دیر بود
 امیر شیرعلیان پرسید این کت دیگر کیت بجواب این سؤال ادا بوی
 پسرش

پیرش را مقابل و برین کند آشتند محض اینکه طفت شد گریان خود را
چاک زده مشغول ریختن خاک بر خود کردید قدری که از این اذوه و الم شدید آرام
گرفت ضعف نموده بجات بهوشی افتد تا یک ساعت بهین حالت بوده بمیکه
بهوش آمد مشغول گفتگو با نقش پیرش شده مجدداً بهوش گشت کردید تا دور
همین حالت را داشته بعد نقش پیرش را بکابل فرستاد و نقش سردار محمد خان
نوکرهای او در قندار در بخت سه قه شریف دفن نمودند امیر شیر علیخان کابل
مراجعت نموده برین راه بعضی اوقات ندان میگفت و بعضی اوقات بهوش خود
بود پس از درود بکابل مثل اشخاص ^{دیانت} میزد و فریاد میکرد من اینوقع را
منقتم دانسته از بخارا حرکت نمودم پس از درود شیر آباد مراسلاتی بهساکر
مقیم بلخ و مضافات آن نوشتم نتیجه این شد که متفقاً مرا دعوت نمودند که
رفته بالسکر آنجا ملحق شوم در اینجا باید مختصری از حالات دوبرادر که دی محمد خان
و فیض محمد خان باشند اظهار دارم این دوبرادر حکومت آنچه را داشتند
یعنی پرده امیولایت را با بنیاد داده بود و اینها سپهر سرد و ستم محمد خان و از مادر گنیز
بودند و در زمان حیات امیر دوست محمد خان وقتی که بکابل بودند سالی دو هزار
روپیة مواجب داشتند بعد از وفات امیر دوست محمد خان مادر اندوم بی بی مراد

با اینا محسوس شده که غذای پدرم نوشت که مادرشان شتاد و اینها را
 بغلای خود قبول نمایند و این جهت آمدن خودشان خوجی نادرند بخواه این
 کاغذ پدرم بخیر بر رویه بجهت و همچنین خان فرساده او را بسج احضار نمود و قلمکی
 شارالیه وارد بچ شد پدرم بکفوف پادیه نظام و شش توب و هزار پادیه بد
 و هزار سوار با حکومت ولایت آغچه با در محنت نمود و نیزه بنفیس محمد خان
 نوشت که عیال پدرم را با خود برداشت و بیج بیاورد از قرار معلوم و همچنین خان
 آدم غداری بود و بعد از اسیر نمودن پدرم با امیر شیر علیخان متفق شده بود
 در عوض این اسرای و همچنین خان را امیر شیر علیخان با خود بکابل برده و همچنین
 حکومت خود را برادرش فیض محمد خان تفویض داشته و اینوقت که سبب
 ولایتی را از فیض محمد خان خواسته بودند بجهت و بعضی اجاره جرات که ننموده بود
 از پدر اختن حساب عاجز بود من از وقایع بخاری خود اطلاع یافته که در
 هم بخیله خاطر است لهذا کاغذی توسط ناظر حیدر و خیرالهی همی بکسر
 بجهت آنها فرستاده آنها را دهم که دوست سوار از سوارهای نظام بود
 نبرج که در تحت حکم و همچنین خان بوده اند و شیر آگاه بهین شتی شده اند
 و آنها و عده دادم که اگر شما هم همین کار را بکنید با پیش خواجه داد و نیزه کرد

فصل دوم

۸۷

دزدای ولایت را خواسته آنها را مصلحت داشته اند و دام داده سه هزار سوار
از آنها گرفتیم و وقتی که امیر بخارا بن اجازه داد و بیخ مراجعت بنایم حاکم شیر آباد
نوشت که بهیچ وجه نگذارم بیشتر از سه روز در آنجا توقف بنایم چون من دو
هزار و پانصد سوار و در غرض جمع کرده بودم و حاکم مذکور فقط صد سوار داشت
باید تقسیم یافت شیر آباد را من میگردم نه حاکم شیر آباد حاکم مذکور خیلی
مختار بود چنانکه بوی مشورت نزد من آمده گفت اگر حکماً بگویم از اینجا بروید و احتمال
دارم در مراکتب شدید و اگر اطاعت حکم امیر را نکنم او مرا خواهد کشت پس من بن
الحق درین تاریخ رسیده ام من بگویم مذکور گفتم طریقه حل این مشکل را بنماییم
و این است که شاید باید با امیر خود بنویسید و بنویسید عبد الرحمن انقدر جمعیت زیاد با خود
که نمیتواند آنرا در اجبور خارج نموده و من منتظر حکم ثانوی شاه هستم و نیز باد
گفتم و نیز اسلحه خود را بجهت قاصد کند روی بفرست اگر امیر در این باب
اشکاف فرمود قاصد بگوید در راه ناخوشی قریب الموت شد نمی خداوند شفا داد
که بفرستم بدو را با اعظم پادشاه حاضر شدم این تبریر موافق برای حاکم مذکور
در تاریخ شده در اسلحه بتوسط قاصد ایمنی بموجب دستور العمل من فرستاد
من بستم حاجه لا شغول بقیه کار خود شدم در این اثنا بعد از چند روز شنیدم
لشکر

فصل سوم

لشکر سرپل باغی شده صاحب منصبهای تازه خود را کشته عازم آنچه کرده اند
 برسیدن این خبر فوراً حرکت نمودم چند ساعتی در وزیر آباد توقف نمودم
 از آنجا بکنار جیون رسیدم در اینجا فقط دو قایق حاضر بود توکل برخدا نموده
 با سی نفر سواران و صاحب منصبان شجاع خودم دلبسته اقدام بگذشتن از آب
 جیون نمودم صاحب منصبهاییکه با من بودند کرنیل نصیر خان و کرنیل لویس
 و غلام محمد مسموم شدند که در جنگ جگر شیر دارد و حالا سپه سالار من میشد
 در آنوقت غیر ملتی بود ولی مکرراً در جنگ او را امتحان کرده بودم و دیده بودم
 که به تنهایی با چهل سوار برابری میکند و یک شخص دیگر از همراهان من معروف به شجاعت
 غلام دیگر من فسر نام بود اما از جیون گذشته باقی همراهان من منتهی
 خودشان از آب گذشته تمام شب راه طی نموده وقت طلوع آفتاب بصلحه سوم
 به چلیک شیر آباد که از محاللات آنچه بود وارد کردیم در اینجا توقف نمودم
 کاغذی بجهت دفع نظام پیاده که سرپل آمده بودند و کاغذی با فوج
 ردیف که شش عراده توپی که پدرم به و همچنین خان داده بود بتصرف آنها
 بود فرستادم بعد از فرستادن این نوشتجات خوابیدم زیرا که در شب بود
 هیچ استراحت نکرده بودم از وصول نوشتجات من افواج بعدی مشغول
 که فوراً

که خود را پیغام مرا پذیرفته قریب هزار نفر سپاده با استقبال من آمدند و من
 دادم تا آنها محسبانی نمایم آنها هم قسم خوردند بجهت من جنگ نخواهند نمود و من
 گفتند از و قیام رفته بودم آنها دلستگ بوده اند و همیشه انتظار مرا اجبت
 مراد داشته اند که شجاعت خود را بجا لنت امیر شیر علیخان بر عهد ظاهر بنا
 همه با ما متفقاً عازم آنچه شدیم در اینجا فیض محمد خان از ما پذیرائی نمود و
 مشارالیه تقریباً دیوانه وضع بود چنانچه گفت من نمیخواستم شما بیایید و
 لشکر کم شمارا دعوت نموده است گفت عیب ندارد شما مرد عاقلی هستید
 باری من لشکر را مطمئن نموده دل دادم که یقیناً ما بسرا در فتح محمد خان
 غالب خواهیم شد سر در فتح محمد خان دو هزار سوار ردیف و پنج هزار
 سوار اوز بکتر را بجهت دفاع مافرستاده بود و این سوارا قبل از خائف بود
 که بسبب بیوفائی سابق آنها من همه را تنبیه خواهم نمود و بصاحب منصبها
 خود که آنها را از خدمت من و پدرم باز داشته بودند دشنام میدادند و
 که آنها را مثل فرسوزند و برابر خود دانسته همه را صاحب شتر و اسب
 کوفته کرده بودیم فتح محمد خان لشکر سپاده خود را در قلعه موسوم بنیکان
 گذارشته لشکر سواره خود را خارج از قلعه آراسته نمود لشکر کرده لشکرش

شهاب

فصل نهم

شهاب الدین نام پسر وزیر احمد بود که سابقاً نوکر پدرم و پدرم با او خیل
 مهریابی کرده بود در بکوفتی پدرم وزیر احمد را حاکم یکی از شهرهای بلخ مقرر
 داشته بود و چون که دولت روسیه از مالیات سرقت کرده بود پدرم او را
 عفو نمود و او در سیستان او را و برادرش را بزرگ کرده کی صد سوار مقرر
 داشته با آنها بیدق و لشکر داده بود شهاب الدین فتح محمد خان وایم
 انجمن بودند صاحب منصبهای آنها قلعه نیکلک را پسر از سوار نموده بقیه لشکر را
 خارج از تخت بل در مقابل حاضر نمودند من بر اسب باین مضمون
 الدین نوشتم (ای مویفا محضر با آنها یک از من دیده فراموش کرده حالا
 بجهت چند جرعه شراب تلخ با دشمنهای من خدمت میکنی) و کاغذ
 باین مضمون بلیشکر آنها نوشتم (شما لشکر خود را بکشید من با شما جنگ نخواهم
 کرد اگر شما میخواهید مرا بکشید من خودم فردا بقلعه عایم شما را بکشد
 زده بجهت کشتن آقای حیدری خود انعام بگیرد)
 اینرا اسب آنها را منتقل نموده حد نفر در قلعه گذاشته باقی خانم آمد
 من شد از شهاب الدین از حرکت آنها مطلع گردیده چند سوار قتلگاه
 و از بکب بجهت جلوگیری آنها فرستاده جنگ شروع شد بعضی از سواران
 خود حکم

خود حکم دادم بمبیدان جنگ حاضر شوند با کمال میل و رغبت سر بیا حمله برده دشمن را
مغلوب نمودند دشمن با کمال تعجیل فرار نموده چهار صد اسب از آنها متصرف
آمد شهاب الدین بسم طرف تخته پل فرار نمود بعد از فرار او تمام سواران
تخته پل آمده با من ملحق شدند افواج پایده آنها هم متفرق گردیدند در
فتح محمد خان هم همه اموالش را گذاشته با سیصد چهار صد سوار در همان
موسمی که سال قبل من بخارا فرار کرده بودم مشارالیه با شترخان فرار نمود
دینا ملو از این حوادث و قضایا دستی و بلندی مییابد

پس از درود و صلح لشکر آنجا قبول اطاعت مرا نموده از من پذیرائی کردند
نایب خانم احمد را بخت پل فرستادم که رعایای آنجا را آسوده نماید بعد
از درود و از من هم آنجا رفته لشکر را مطمئن ساختم گفت همیشه بطور محبت باشما
رفتار نموده از همه شما راضی و خوشنود هستم بعد از تنظیفات لشکر
صلح علی خان را بجزای تو بخت پل و نصیر خان را بجزای لشکر پایده
منفردیستم سایر صاحب منصبان را هم بنا به سرتی و خبر الی ارتقا ده
تمام سربازان را هم که از اولی سافرت من با من بوده اند منصب دادم
محضی انجام این کار را لازم داشتم که دیدم سردار خستیم و شترخان
باشتر

باشش فوج سپاده نظام آنجا بود همه خیال من این بود که ولایت را از
تصرف اینها بکلی استراخ نمایم بدون مخالفت احدی وارد تاشقند خان شد
بعد از توقف دو روز عازم بیکیگ کردیم فتح محمد خان و شهاب الدین که در
قلعه غوری بودند از راه کوه هندوکش بطرف کابل فرستاده بودند در آنجا
فرار شیخ علی نام از طایفه هزاره تمام اموال آنها را تاراج نمود این اوقات
میراثا لائق فوت شده بود و پسرش سلطان مراد حاکم دیر قندهار بود
شارالیه نیز قبول طاعت برانموده پانصد راس اسب و دویست شتر و
دو هزار گوسفند و چهار هزار بار غله با چهل هزار روپیه نقد و تعارفات دیگر
به جهت من فرستاد من نیز از فوت پدرش اظهار تهنیت نمودم و کفتم او قاضی
پرورم ولایت قندهار را بشما داد طوایف تاجیک و عرب و افغانه قدیم
و هزاره را برای خود مجتبی نموده فقط مالی قندهار را بشما واکذا کرد
بود من هم بهمان رویه را معمول میدارم شارالیه جواب داد امیر شیرعلی
هم در اول همین طور استر داد بر علاوه سالی یکت لک روپیه هم از باب
مالیات از من اخذ مینمود ولی حالا با من مبلغ قانع نشده سه لک روپیه
سیکیزد باز هم بیشتر مطالبه می نماید
در این وقت

فصل سوم

۹۳

در این وقت کاغذی از عسکرمحمد اعظم خان از بدخشان بمن رسید نوشته بود
 در فیض آباد هستم و خیال دارم دختر میر اتلیق را تزویج نموده بعد از تمام کار
 وصلت بشما ملحق شوم چون من تهیه خود را دیده بودم زنستان هم نزدیک بود
 و امیر شیرعلیان هم در کابل حاضر نبود عازم بامیان شده از کد اقرسه کتلی
 و بادگت گذشته در باجگاه منزل نموده از آنجا عازم گردیده داخل پارسان
 شدیم میرمای هزاره را مختل نموده بانها کفتم دد هزار خسر دار کدزم وجود
 صد خسر دار روغن و سه هزار کوسفند بجهت لشکر من تهیه نمایند تا حاضر
 شدن این آذوقه بانظار عسکرم در باجگاه توقف نمودم عسکرم بعد از یکماه
 گردیده من بالشکرم باستقبال رفته از ایشان پذیرائی نمودم عسکرم تمام
 سرگذشت مسافرت و زحمات خود را از راه چسترال بمن حکایت نمود و نیز
 بی اعتنائی انگلیسها را نسبت بخود بیان داشته از این بابت آزرده خاطر بود
 حال اینکه واسطه دوستی بین پدر خودش امیر دوست محمد خان و دولت
 انگلیس در زمانیکه در جسر و د بود همین عسکرم بوده است چنانچه اظهار داشت
 در او خسر بلوای هندوستان تمام امالی آنجا امیر دوست محمد خان را محروک
 بودند که با انگلیسها متفق نشود و احتمال داشت بسبب این اخلال پنجاب کما
 فی السابق

فی الباقی در تصرف افغانستان نباید اگر امیر دوست محمد خان یا تحریف را
قبول میکرد شکی نبود که امر دزد پنجاب در تصرف مابود ولی من بیدرم صلا
داده بودم که ایضاً دعه خود را با انگلیسها بنماید زیرا که اگر خلف دعه کند
در نظر مردمان عالم بدنام خواهد شد لهذا عمویم متوقع بود که دولت
انگلیس در ازای این خدمات با و پاداش بخواهند داد و بهمین جهت هندوستان
رفته بود پس از اینکه سلوک انگلیسها را نسبت بخود ملاحظه نموده از راه دیره
کتل لوری داخل پستال گردیده از آنجا از راه کدرد دره کتل به بدخشان
مراجعت نموده بقتع غن و قلعه غوری آمده بجا بگاه بمن ملحق گردید من آنرا میگرد
عمویم بسلا متقی بمن ملحق شد خیل اظهار مشرت نمودم کفتم خداوند را
سکر بنمایم که جالاشا بجای پدرم بمن بستید فوراً با رؤسای کابل مشغول نگذاشت
شده بعد از ده روز از راه غور بند داخل محال کوستان شدیم چنانچه
قبلا اظهار داشته ام سردار محمد امین خان را که در قندهار کشته شد برادرش
سردار محمد شریف خان را اسیر کرده بود در اینوقت همین سردار محمد شریف خان
فرستادند که در نوتم دره بامن بجنبه ولی همیشه کاغذی از طرف عمویم
باد رسید آمده اطاعت عمویم را اختیار نموده از ملاقات برادرش سرور کرژ
امیر شیر

فصل سوم

۹۵

امیر شیرعلیان اختیار کوتاه فسر بود که همچو شخصی را میفرستاد که با بیولو
برادر مقولش جنگ نماید محمد شریف خان لشکر خود را عرض نموده آنها بکابل
مراجعت نمودند و من داخل توتم دده شده از راه چار بکار بسید آباد رفتم
اینوقت زمستان فسر رسیده قریب یکدفع برف بزمین افتاده بود با سفت
لشکر سواره را بی در برف احداث نمودیم که شتر بگذشته و برف را کوبیده
را بی بجهت گذشتن افواج پیاده پیدا نمودند در آخر همه تو بهار ابا کمال مشقت
از روی برف گذرانیدیم بقدری این مسافت صعب بود که روزی شتر
از دفریخ نمیتوانستیم راه برویم حیل کم طی مسافت مینویدیم بالاخره دار
تر خال گردیدیم لشکر امیر شیرعلیان در خوابه اقامت داشت من کوههای
تر خال را منقش دانسته لشکر خود را بالای آنها اقامت دادم لشکر من تا چند روز
بوده منتظر حرکت لشکر دشمن بودند ولی از طرف دشمن کسی ظاهر نشد
بگذرد و بسیده دور بین دریافتیم که بجهت حفاظت طایفه که از خارج اطراف کابل
شود هیچ اقداماتی نشده است انشب را راحت نموده صبح روز دیگر کاغذ
از سپر امیر شیرعلیان که در کابل بود بمن رسید نوشته بود بمقتضای ما
از مجلس مستخلص دانسته دلایت ترکستان را بشما واگذارم مشروط اینکه ما

فصل سوم

چهل روز دیگر کابل حمله نمایند پس هم این شرط را بدو جهت قبول
 نمودم اولاً جنگ کردن در این برف زیاد خیس اشکال داشت ثانیاً اگر
 بوعده خود ایضا نمایند نمیتوانیم در بهار بیج مراجعت نماییم در این شب
 بین سردار محمد رفیق خان و جنرال شیخ میر که از اجزای دربار سردار بگرامی
 بودند نزاع واقع شد شیخ میر که تعداد هواخواهانش زیاد بود سردار
 محمد رفیق خان را که آدم بهوشیاری و یکی از وزرائی امیر شیرعلیان بود شکست داد
 بعد از این شکست سردار محمد رفیق خان دریافت که در تهیه نفق کردن او میسر
 نماند شبانه از کابل فرسار نموده به کجاو رفت زیرا که من وارد چار بیکار شدم
 شارالیه بمالطی گردیده اطلاعات بدست حکومت امیر شیرعلیان را بمباداد در نتیجه
 هم شارالیه ببا بود چون ما راضی شدیم تا چهل روز تا که نمایم بالکتر خود
 بمحالات کوهستان مراجعت نمودیم و عیسویم در چار بیکار که تا کابل هفت
 فرسخ مسافت داشت توقف نمود ایام نوروز رسید و عیاد پسر شیرعلیان
 هم منقضی شد چون دیدم اثری از ایفای وعده نگور نیست لهذا بطرف
 کابل حرکت نموده وارد قلعه دوست شدم عظیم الدین خان با یکدیگر
 سرازیر دینف فرستاده شده بود از من جلوگیری نمایند بعد از چند فقره
 شلیک

شلیک جای خود را گذاشته بکابل فرار نمودند عمویم و من با جمعیت زیاد در بهار
 ۱۲۸۲ داخل کابل شده بخانه سردار شیرین خان فرود آمده روشا و در آنجا
 اطاعت عمویم را قبول نمودند در این بین چون سردار ابراهیم خان در ارک کابل
 محصور بود لشکر من تا مدت دراز او را محاصره نموده بعد از آن جنرال
 شیخ میرودیکران دروازه های ارک را گشوده سردار ابراهیم خان که در بیرون
 در حرم سرائی خود نشسته بود بیرون آمده زما اطاعت نمود باین قسم کابل را
 تصرف نمودیم پس امیر شیرعلی خان هم بطرف قندار فرستاده شد بعد از آن
 هفته که بابت گذشت خبر رسید که امیر شیرعلی خان بطرف کابل می آید
 لشکر خود را برای اینجا آماده و حاضر کرده بودم سوارهای خود را بسته
 منقسم نموده یک دسته را بکابل گذاشته با دو دسته دیگر عازم کوه سرخ
 سنگ شدم جهت اینکه قسمتی از سوارهای خود را با عمویم بکابل گذاشته
 این بود که دختر فتح سنگ از طرف جلال آباد که در مرستان لشکرش آنجا
 اقامت کرده بود در این موقع بکابل حمله می آورد و نیز تقریباً سه هزار نفر
 سوار را هم که بتوانگی مستخدم نموده بودم با عمویم در کابل گذاشته خدم
 بانه هزار سواره و پیاده دوی عسکره توب با اتفاق محمد رفیق خان از هم
 شدم

شدم شیخ میرخان را با عیونیم بکابل ششم پس از ورود بخسین دیدیم
 در دکن قلعه را مستحکم نموده است اگر چه قلعه مذکور را محاصره نمودم ولی تو بهما
 کوچک قاطری می رسید بل استحکام قلعه مذکور نمیتوانستند کاری از پیش ببر
 من هم صلاح ندیدم باروت و کلوله خود را بیفایده مصرف نمایم زیرا که قوای
 کمتر دیشم و دیشم که در قلعه محصور بودند از پیغاماتی که هر روز از شیرعلی خان
 بآنها میرسید قوت قلب پیدا میکردند چون امیر مذکور با آنها پیغام میفرستاد
 که شما قریب باهمل هستید از لشکر ملک شما خواهم رسید یا زده روز تحویل
 گذشت تا اینکه لشکر امیر شیرعلی خان بکیرلی غزین رسیدند جاسوسهای من خبر
 آوردند عساکر امیر شیرعلی خان تمام خوب تربیت شده اند و تعدادشان
 چهل هزار نفر میباشد بعد از رسیدن این خبر با محمد رفیق خان صلاح نمود
 متفق التواری شدیم که در مقابل همچو لشکر زیادی عساکر حسنائی ما در میدان
 صاف نمی تواند بجنگد علیهذا بدو تکنی عقب بنشینیم که در آنجا لشکر ما
 بتواند مقابله نماید محمد رفیق خان اولاً باین تدبیر موافقت داشت بیکفایت
 اگر لشکر را عقب ببریم احتمال دارد خود را باخته فرار نمایند ولی من اعتراض
 او را رد نموده مدلل کردم که لشکر من بطوری تربیت شده اند که هر چنان

باین خواهند بود اجزای لشکر من از افغانه عوام نیستند سیلاب و در خیالی
 سنگی بود و کوههای کوچک از دو طرف دره ارتفاع یافته بودند نایب آنجا رسیدیم
 نزدیک ما عقب می نشستیم امیر شیرعلیان بده بسوار سوار براتی و قندار
 حکم داد از عقب بشکر محمله آورده از جلویم راه کابل را استقرف شوند
 تا اگر فرسوا و مادر جنگ مغلوب شویم راه فرارند هسته باشیم این دست
 دشمن باشش صد نفر از بهرامان من که آنها را پیش غراولی فرستاده بودم
 برخورد مشغول جنگ شدند سوارهای من دلیرانه جگیده مستدرع عقب
 می آمدند و در میان عقب آمدن از دو چار شدن با شکلات خودشان من
 دادند همیشه این خبر من رسید و فوج پیاده نظام را ملک آنها فرستادم
 این دو فوج فتنه وارد شده چون بمشدد از یادی از سوارهای امیر شیرعلیان
 در کجمنه محبت مع بودند از چند فقره تسلیم شده زاید با آنها رسیده
 فرار نمودند لشکر من با فوج و ظفر و غنیمت مراجعت نموده متفقا عازم
 سید آباد شدیم و قیام که خبر این شکست امیر شیرعلیان رسید دسته
 دیگر بقدر دسته اول ملک آنها فرستاد ولی چون این دسته دیدند
 میدان خالی است و لشکر من محبت با عقب نشسته اند مراجعت کرده امیر

شیرعلیخان خبر دادند که من چون زیاد می شکر اورا ملاحظه نمودم خود را
 باخته در و بر کوه دایمده یا علی جنگ نیستم بر سیدان انجیر امیر شیرعلیخان حکم
 داده بود در شیلک شاد دایه فتح بنمایند و لشکر سواره خود حکم داد از
 ما تعاقب نموده اسیر نمایند قریب سه ساعت بطرف مانده که شبش تیار رسید
 بودیم این فوج سواره بغتة بمایرش آوردند من با عیصار فوج پیاده
 و دوازده عسکر و توب قاطری عقب الها می میرفتم سردار محمد رفیق
 خان را مقرر داشته بودم با یک دسته لشکر بطرف دست راست به حرکت
 نماید و جمال نصیر با عبدالرحیم در جلو به باشند چون سوارهای دشمن
 رسید من بمقابل حرکت کرده بکفوج پیاده را در مفارقه بزرگی که کنار راه واقع
 بود مخفی داشته بآنها حکم دادم همیشه صدای توپهای مرا بشنوند بر شیلک
 حاضر باشند بعد سوارهای خود حکم دادم بآنها که حرکت نمایند وقتی دیدم
 لشکر سواره دشمن از مجاذی مفارقه گذاشتند دوازده عسکر و توب خود را
 بمقابل آنها واداشته حکم دادم فوراً شیلک نمایند مقارن این شیلک فوج
 پیاده مخفی شده که بدشمن خیس نزدیک بودند یک مرتبه شیلک نمودند نتیجتاً این
 جنگ چنین شد که یکبار سوار از دشمن در میدان افتادند و بعد از زدن خود

جزئی بقیه السیف قرار نمودند ولی طول نکشید که خود را جمع آوری نموده عقب
 سر لشکر من می آمدند بدین گونه که جزیت داشته باشند بجا حمله نمایند این سوار
 تا ساقی عقب سر آمدند من بیک هزار سوار خود حکم دادم با آنها حمله نمایند سوار
 من باین ماموریت کامیاب شدند و یکصد و پنجاه نفر از دشمن را اسیر نمودند
 من این اسرار استخفی نموده با آنها گفتم برای شما امکان ندارد با لشکر تربیت
 شده من بجنگید این همه ثانی مرا ملاحظه نموده شجاعت عساکر مرا دیده
 امیر شیرعلیان مراجعت نمودند در انشای مراجعت صد نفر از رعایای طایفه
 وردک را که در قلعه جات محل عبور آنها بودند بقتل رسانیده راوس آنها را
 با خود نزد امیر شیرعلیان برده گفتند این سوارهای لشکر افغانه ندیده باشند و
 نمیشد که اقوام مقتدیان سیده از تعدی سوارهای افغانیت گردانند
 شیرعلیان که از شجایت آنها مطلع شد رئیس قشون خود را خواست که تحقیق
 مطالب را مستحکم نماید رئیس مذکور گفته بود چون جنگ کردن با عساکر
 البرص من چنانی دشمنی بود نتوانستیم با آنها بجنگیم ولی اگر میدان جنگ داشت
 و داشت میبود اعطای سوارهای دراکر فتنه نمیکند از نیم غیر از آنها جان
 بسلامت بدربرد و بهر حال امیر شیرعلیان نبرین آمده چهار روز توقف نمود
 پدرم را

مضلل سوم

پدرم را در ارکانجا ایسر کند آشته خودش بمحافت من بطرف سید آباد
 حرکت نمود در اینجا من در محل محکمی اقامت نموده تو بهای خود را روی کوهها
 آشته بجهت جنگ حاضر شدم بعد از چهار روز ایسر شیر علیخان وارد کرد
 در مقابل لشکرهای ما اردوی خود را بر سر ما نمود من قبلاً قلعه مه سوم را
 بسبب اینکه امانی آنجا از فرسودختن آذوقه بمن انکار داشتند تاراج نموده
 بیت روزی تحصیل کرده بودم لشکر من در این موقع هفت هزار نفر بودند و ایسر
 علیخان بیت و پنجاه نفر و پنج عراده توپ همراه داشت طولی نگذشت که
 مشغول جنگ شدیم جنگ خیلی سختی واقع شد از دود توپها فضای آسمان
 تاریک شده بود از صبح تا چهار ساعت از ظهر گذشته این جنگ افتد آشت
 بالاخره قادر متعال فتح و فیروزی بمن مرحمت فرمود از طرف لشکر من دود
 نفر گشته دزدنی شده بودند و از طرف ایسر شیر علیخان پنج عراده مقابل گشته
 دزدنی شده بودند همیشه فتح من محقق شد و ده از سوارهای تن در رفتار را
 مقرر داشتیم که بغزین رفته پدرم را از حبس مستخلص نمایند ولی قبل از ورود
 قزاقهای آنجا خبر فتح مرا شنیده پدرم را که کرده اطاعت او را قبول
 نموده بودند و سر کرده فانی مفصله ذیل بسم که ایسر بودند باید پدرم ^{مستخلص شد}

سر دار

سردار محمد سرور خان پسر سردار محمد اعظم خان سردار شاه نواز خان سردار
سکنه خان و عمویش که محمد عمر خان برادر سلطان جان حاکم هرات این دو
نفر را در هرات اسیر کرده بود. امیر شیرعلیان خلعه غزنین را در تصرف
دادیده بطرف قندهار فرار نمود و لشکر سواره او که قبلا معقل بدرم بودند
باینکه امیر شیرعلیان شکت خورد او را کدشته نزد ما مراجعت نمودند
قبل از شروع این جنگ من بمسئوم نوشته بودم که از کابل حرکت ننموده
من بیاید اگر چه فاصله نزدیکی بمن آمده بود ولی بمن طعنه نشد بخواب
چونکه از دور تماشا نماید لیکن پسرش محمد عزیز خان که جوان هفده ساله بود
در جلوی من با کمال شجاعت جنگ میکرد در این موقع کاغذی از پدرم بمن رسید
و این فتحی که بجهت من متیر شده بود اظهار شرت نمود من از رسیدن کاغذ
نکور مشغوف شده محمد خداوند را بجای آوردم جواب کاغذ را نوشته اجازه
خواستیم که بجهت شرفیابی خدمتش بروم ولی جواب دادند من خودم نزد
آیام و هرات از لشکر جدا نشوم عا که من تا چهار روز خسته نه و موا
امیر شیرعلیان را قمارت نمودند روز پنجم پدرم وارد کدیده من عا که
خود باستقبال رفته پایده شده پائی او را بوسیده بجهت آغوش و کمر

خدا را شکر نموده روز بعد بهم شدم که رو بطرف هرات شیرعلیان را
تعاقب نمایم و پدرم تسبیل کرد که در زمان غیاب من متوجه امور ات باشد
ولی عمویم راضی نشد من رنجیده خاطر شده گفتم اگر شما از محاطات جنگ
دشت دارید بعد از گرفتن امیر شیرعلیان شما بمن ملحق شوید ولی ایرادات عمویم
مؤثر افتاده پدرم با او سه سهرای کرده نتیجه این شد که همه ما عازم کابل شدیم
ایلی کابل خیل شکرانه از ما پذیرائی نمودند صدقات زیاد و نذورات دادند
ما داخل عمارات دولتی شده خطبه پادشاهی باسم پدرم خواندیم رؤس
اجتمع شده پدرم تسنیت و تبریک گفتند اظهار داشتند چون شما پسر نیک
امیر دوستمید خان دوارث بالاستحقاق او میباشید ما با کمال شفقت شما
بکمک انی خود قبول نمودیم و نیز اظهار داشتند که فقط چند نفری از رؤسا
نظامی شیرعلیان را با امارت قبول کرده بودند ولی ما به محبت بایل حکمران
او نبوده و کردار زشت او را در باب کشتن برادر واقعی خودش و اسیر نمودن
شما به بزرگتر از او و بجای پدرش بودید پسند داشتیم و سر کرده های که
به تبه گشته شدن پسر امیر شیرعلیان که تقصیر خودش بود تغزیه کردند
ما هم در این غرض شرکت نمودیم ایام تابستان بخوشی گذشت پدرم مسافرت

امورات حکومتی بودن و عسکریم متوجه انتظامات نظامی بوده در موسم
پائیز مردم بمن اظهار داشت شیرعلیخان تهیه دیده است از قندهار بخرم کابل حرکت
نمایم گفتیم اگر شما بمن اجازه میدادید بعد از فتح خودم از او تعاقب نمیدادیم
حالا نمیتوانست مجدداً بجبهه جنگ حاضر شود مردم از من پرسیدند تا چند روز
بمانی برای حرکت حاضر شوی من جواب دادم این مطلب قلاً در نظر
بود و از اینجا لشکر خود را همیشه حاضر داشته که هر وقت بخواهم فوراً حرکت
نمایم و حاضر میمانم امروز روانه شوم مردم خیلی تعجب کردند فرمود این اول دفعه
است که لشکر افغان بجبهه جنگ اینطور حاضر باشد که همان روز که اعلان جنگ
داده شود حرکت نمایند بدون اینکه از حضور امیر بزرگین شوم دستور العمل
و حکم دادم در ظرف چهار ساعت لشکر من که تعداد آنها دوازده هزار نفر است
در متصل بمحاربات دولتی کابل اردو زده بودند عازم ده بوری شدند قبل از
اینکه حرکت نمایم مردم انتظامات مرا ملاحظه نموده مدت اراکات من هیچ نقصانی
پس عسکریم را مخاطب نموده فرمود آیا لشکر کوچکی شما هم حاضر است
با منم مردم عسکریم جواب داد غیر از چادر دیگر چیزی حاضر ندارم و یکماه
لازم است بجبهه این سفر حاضر شویم من قبول کرده که در غزنین منتظر عسکریم
باشم

فصل نهم

بشوم بعد دست پدر را بوسیده عازم قرین شدم بعد از این که در قرین
 بیت روز انتظار کشیدم شنیدم شیرعلیان بکلات علیجا رسیده است بید
 انخیز عریضه با میر نوشته استغفار نمودم که عسکرم چند روز دیگر من خواهر
 و عرض کردم چون عسکرم فقط سه هزار سوار دارد تا سفیرم که بجهت او
 تمام عساکر من معطل باشند و نیز عرض کردم من فقط چهار هزار سوار دارم
 بعد از بجهت من کفی نمی باشد اگر عسکرم بیشتر از این معطل شود باید سوار
 دیگر تهیه نموده فور استعاقب من بفرستند بعد از فرستادن این عریضه عازم
 مقر شده شیرعلیان از حرکت من مطلع گردیده کلات را محکم نموده در آنجا
 توقف نمود بعد از اینکه دوازده روز در هم در مقر منتظر عسکرم شدم عازم کلات
 گردیده روز بعد از ورود کلات شیرعلیان ده هزار سوار را بر سر کرده کی
 شاه پسند خان و فتح محمد خان مامور نمود که اطراف اردوی مرا بچاپند من از
 جاسوسی شنیدم که این سواره در مقامی که تقریباً یکفرسخ و نیم از اردوی
 من فاصله داشت در کین نشسته اند پس از اینکه وارد مقام موسوم
 بحشمت پونگ شدم بمن اطلاع دادند که این سواره شب را در قلعه کهنه
 بسر برده اند بر رسیدن انخیز بخیرال نصیر خان و عبدالرحیم خان حکم دادیم
 با یک هزار

با یک هزار سواره نظامی و یک هزار سواره درانی و دو فوج سپاه نظام و شش
 هزاره قوب بقلعه مذکور ششچون بر بند مشارالیه حکم مرا اجرا داشته بقتله
 بسر دشمن ریختند نتیجه این شد که دشمن فرار نموده سیصد نفر از آنها مقتول
 و هزار نفر اسیر شده با بقی که بختند از لشکر من فقط یک نفر کشته شد زیرا که دشمن
 بجنگ نپرداخته مضطرب شده فرار نمودند اسیر را انقزین فرستادم شیرعلیان
 از این قضیه نامساعد پشیمان شده تا یازده روز اقدام بجنگ نکرد و در این
 عرصه بم با سواره و پیاده خود وارد کردید من در از این وضع مطلع ساختم
 از این جنگی که اقامت داشته تا قندهار دوره بود یک راه از کلات علیجان
 بقلعه میرفت و راه دیگر از خاک طایفه هوتکی گذشته داخل نادره غرستان
 شده از راه مندی چهار بقندهار میرفت در امتداد این دوره کوه مرتفعی جای
 درست من بخیال کردم چون شیرعلیان خیمه زحمت کشیده قلعه کلات را
 مستحکم نموده اگر من از راه غرستان بروم تمام زحمات او بهدر خواهد رفت
 این خیالی خود را بمسیرم اظهار داشته مشارالیه نیز بتدبیر من متفق شده
 از راه مذکور عازم کردیدیم وضع حرکت ما همیشه اوقات بقرار ذیل بود
 بجزه راه اهل تو میرستادم و حکم سخت با آنها داده بودم که تا من وارد نشوم بارها

فردوسیار دارند عقب بنه خیرال نصیر خان و عبد الرحیم خان و چند نفر
 صاحب منصبان دیگر حرکت میکردند خود همیشه بطرف لشکر حرکت میکردم
 که از زمین بسیار کسی محله نماید چون دارم تمام موسوم بدیوار کشیدم
 حکم فرستادم لشکر جلو بایستند من و عمویم تقریباً یکفرسخ عقب بودیم و دو
 نوب و دو دست سوار با خود و تقیم در انوقت چند نفر سواره خبر آوردند که
 کله کو سفیدی معلوم میشود بطرف ما می آیند من با دو برهین دیدم معلوم شد
 چیزی که آنها کو سفند خیال میکردند دسته از لشکر دشمن میباشد بدوست
 سوار بسمه خود حکم دادم هر چهار پنج نفری متفرقا در کوه بالا پائین بدوستان
 تصور نماید تعداد ما زیاد است در این بین ماموریه خود را دیده باشیم
 و نیز عقب عبد الرحیم خان پیام فرستادم متحلاً خود را مبارسانیده حاضر جنگ شد
 بانکه وقتی تمام حاکم شیرعلیان بترتیب میل نمایان شدند
 سواره پشت ردوی ده هزار سواره سببه اتی هزار سواره قنداری هزار
 سواره کابلی مال خود شیرعلیان چهار هزار تمام این لشکر بطرف ما می آمدند
 صاحب منصبهای من صلاح دادند جلوه فتنه بشکر خود ملحق شوم من اعتراض
 نمودم این دلیل که دشمن تعداد قلیل ما را ملحق خواهد شد و احتمال دارد

سواره آنها بین ما وارد دوی ما حایل شود و اگر ما اتفاقاً در حرکت باشیم و کرد و
غبار بر اینکیرانیم قبل از اینکه دشمن بملاحظه یابد و بر دوی منبست تواند تعداد
ما را ملقفت شود سر کرده های مرا پسندیدند ولی بخید نیستند آنچه اندازد
پوششانی دارم از یکطرف دشمن مشغول صف آرائی بودند و چنین مفهومی
که در حمله نمودن بمقابل دارند تا تعداد ما را مشخص نمایند از طرف دیگر لشکر
ما خیلی دور بود و قاصد من نمی توانست زود با آنها برسد که بتوانند
ببایند آخر الامر عبدالرحیم خان را بخاصه دیدیم ولی قبل از اینکه شاره
بتواند بمبارسد دشمن توبه های ما حمله آورد و توبه های ما بسبب کثرت دشمن
نتوانست کاری از پیش ببرد بعد از مقتول شدن دو نفر توبه چي در حمله
شدن بحقیقت توبه های ما را متصرف شدند بقیه توبه های ما هم فرار نمودند وقتی دشمن
مشغول بودن دو عواده توبه بودند و دو خروج سپاده نظام و دو خروج اسب
همه آن عبدالرحیم خان که بمبارسیده بودند فرستادم اطراف دشمن را
بگیرند در این زد و خورد پانصد نفر از دشمن و تعداد زیادی از اسبها
آنها کشته شدند و توبه های خود را از آنها پس گرفتیم من بقیه سواره
دشمن را بطرف جنوب کلات تعاقب نموده سواره های مذکور عصری وارد

قدوم نمودیم به تله شده بالای کوچه طبعی سرهای گرفتند ما هم در قریب آنها
 فرود آمدیم از آنجا بدون دور بین لشکر شیرعلیان را در قلعه کلات میخواستیم
 به بیم و نیز میدیدیم که در دسوارهای تخت خورده لشکر آنها را کم حرکت ساخته
 بود و در لشکرهای خود ناپوسانه حرکت نمیدادند من با نهایت دقت طرح
 جگر این تله قتل حسب الی را که باید توها آنجا گذاشته می شد معین نمودم
 دوازده فوج پای نظام که هر فوج ششصد نفر سر باز داشت و دو هزار سوار
 نظام و یک هزار سوار درانی با من بودند و بقیه لشکر با اردو در عقب بودند تا
 آنروز بالای کوه ایستاده بعد بدو اطلاع دشمن مراجعت نموده همیشه تا یک
 لشکر خود را با دو مراجعت داده تا دو ساعت بظهور مانده روز بعد باران
 رحمت خداوندی باریده تمام راهها گل و چادرها تر گردید و همه سواران و درویشان
 نموده بعد عازم قندار گردیدیم شیرعلیان هم بهمان سمت روانه شدند
 چون سلسله کوهی بین ما حایل بود لشکر من از یک طرف و لشکر شیرعلیان
 از طرف دیگر کوه طی طسیرتی می نمودند ما امیدوار بودیم قبل از شیرعلیان
 وارد قندار شویم شیرعلیان خیال داشت در بین راه از ما جلو گیرند
 باسقیم تا پنج روز طی مسافت نموده عساکر ما از یکدیگر تفریب بفاصله شش روز

قدم دور بودند ولی هیچ یک از این دو لشکر حاضر نبودند بیکدیگر حمله نمایند
روز پنجم بمقامیکه بجهت جنگ خبیثه مناسب بود وارد شدیم و شیرعلیان^{علیه السلام}
توقف نمودن چند عراده از توپهای خود را با سید قی روی کوه کند ششم
که خیال دشمن را با تصرف منصرف نمایم و بقیه توپهای خود را عقب کوهها
پنهان کرده تمام بنه زبایدی خود را جلوفرستادم سید خیرال نصیر خان
و عبدالرحیم خان حکم دادند که با سه فوج پیاده نظام و یک هزار سپاه پیاده رفت
مخافه نمایند که سواره عبور شیرعلیان بود متصرف شوند و قتی شیرعلیان^{علیه السلام}
دید را با او گرفتند و مجبور بیک شده صفوف لشکر خود را آراستند
قلیله از لشکر مرابالای کوه دیده و شنیدند که بنه خود را جلوفرستادم
بصاحب بعضیهای خود گفت چون لشکر دشمن اندک است بیکرتبه حمله کنیم
لهذا بطرف سوارهای من که بالای کوه بودند برش بردند و همانوقت بنه^{علیه السلام}
پنهان بودند حکم دادم بسیرون بیایند و جنگ کنند و قتی جنگ خوب
سخت شد و طرفین نزدیک بودند و شنیدند عبدالرحیم خان و خیرال نصیر خان^{علیه السلام}
نخواستند حکم دادم از جلو عقب دشمن حمله نمایند باینکه فاصله لشکر
شیرعلیان شکست خورده بطرف قندهار فرستادند و سوارهای خود

اجازه دادیم بنسبه اورا تاج نمایند و نیرسی و نجس براده تو بازانها گرفته
 بعد از آن باردوی خودم که قمر سیاه فرخ و نیم دور بود رفته بکمال رحمت
 خوابیدم زیرا که در مدت پانزده روز که مشوش بودم وزد و خورد ما
 جزئی دهم در شبانه روزی بیش از دو ساعت نخوابیده بودم شام روز
 بعد بیدار شده بعد از صرف غذا مجدداً تا صبح روز دیگر خوابیدم بعد از
 استراحت طولانی رفیع کالت شده از این فستجی که بجهت من حاصل شده
 بود خدا را شکر نموده روز بعد با عموئی خود بطرف قندهار روانه شد
 بعد از پنج روز داخل شهر قندهار شدیم شیر علیخان متقیماً بفرست
 کرده بود وقتی بقندهار رسیدیم عمویم بایل بود بکابل مراجعت نماید
 و مراد قندهار بگذارد ولی من قبول نکردم گفتم من بکابل میروم و شما
 باید بکلمت قندهار بمانید چون الهامی بنسبه واسه های سواره
 و تو بخانه که در این نستان مسافرت کرده بودند خسته و مفلوک شده بودند
 و باید آنها را چندی بجهت چرای فرستادم که بکابل بیایند لهذا مال بنه
 واسه های تازه تحصیل نمودم در این موقع باید بجهت بصیرت مطالعه کنندگان
 از فتح محمد خان سپه سلطان خان قندهاری که یکی از صاحب منصبها

شکر

لشکر شیرعلیان بودند اگره نمایم این شخص را شیرعلیان در جنگ هرات
 اسیر کرده بود و پدرم او را مستخلص داشته ب حکومت هزاره جات مامور نمود
 نموده بود مشارالیه از این خدمت فرار نموده بشیرعلیان پوخته بود و شیرعلیان
 او را اسیر کرده کی لشکر سواره خود مقرر داشته بود مشارالیه حالا بجا لغت
 میبخشد در باب همچو شخصی چه خیال باید کرد که بجا لغت کسی جنگ
 میکند که او را از حبس نجات داده است و نزد شخصی میرود که او را اسیر کرده
 شیرینک ز این به چون کند کسی ناکس تربیت نشود ای حکیم کس
 باران که در لطافت طبعش خلافت در باغ لاله روید و در شوره زار حس

فصل چهارم مشتمل بر محاربات مجدد
 با امیر شیرعلیان

حالات محمد اعظم خان از ۱۲۸۴ الی ۱۲۸۷ هـ حالا باید
 توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف پنج معطوف دارم و مستلماً
 اظهار داشته ام که بعد از گرفتن پنج مسدود فیض محمد خان را با ناظر
 حیدر خان و حسنرال علی عسکر خان ب حکومت ترکستان مقرر داشته
 بودیم

فصل چهارم

بودیم وقتی دارد بامیان شدم فیض محمد خان و ناظر خیرال مذکور با یکدیگر
بنای خصومت را گذاشتند من مطلع شده بآنها نوشتم در چنین موقعی که میخواهم
بجای مجلسه برسم از مغایرت با یکدیگر امر از مناسبت در زستان لازم شد که
از سردار فیض محمد خان بکیز ار اس یا بوجهت بجهت بخواهم این ممکن نشد
چون دیدم مشغول جنگ هستم از فرستادن یا بوی مذکور انجا ننمود بعد از
فتحی که در آنوقت در سید آباد بجهت ما حاصل شد پدرم کاغذی بفیض محمد خان
نوشته در ابلاقات خود دعوت نمود مشارالیه این دعوت را هم قبول
نکرد و مقارن این اوقات پسر عمویم سردار محمد سرور خان را با فلاح خان
دهشت هزار سوار حکومت هزاره بیامیان فرستادند و این وقتی بود که
چنانچه قبلاً بیان داشته ام شیرعلیقان از قندهار بطرف غرین می آمد
و من در کلمات غلیظاً با و روبرو شدم در آنوقت سردار فیض محمد خان
بیشتر از پیشتر اسباب مخالفت فراهم می آورد آخر الامر پدرم بسردار
محمد سرور خان حکم فرستاد که بجهت دفاع او روانه شود مشارالیه فوراً از بامیان
خارج می گزید و در قلعه موسوم بآب قالی پنجشنبه لی هیک با یکدیگر ملاقات
نمودند این جنگ منجر بشکست سردار محمد سرور خان شده مشارالیه مجبوراً که

خود را

خود را در جایگاه جسم جمع نموده دفعه دیگر حرکت نمود باز هم شگفت خورد و فریاد
 سردار فیض محمد خان تعداد زیادی از صاحب منصبان و سربازان را اسیر
 نموده نایب غلام و غلام علی خان را با دو سه نفر از صاحب منصبهای معتبر
 رسانیده بطرف قه غن و بدخشان مراجعت نموده ولایت مذکور را پس از
 زود خورد حبس نئی از میر جاندار شاه استراخ نمود میر جاندار شاه شکایت
 نزد پدرم بکابل آمد چون پدرم شکری با خود در کابل نداشت و از طرف
 دیگری خبر رسید که سردار فیض محمد خان بطرف کابل می آید لهذا پدرم
 مرا از قندار حضار نمود که بروم از شاه رالیس جلوسگیری نمایم اگر چه بواسطه
 داشتن مرض ککویه ضعیف شده بودم ولی بوصول مراسله پدر
 فورا احازم گردیده و چون بمنبستوانستم بآب سوار شوم تحت روان نشسته
 و هر روز دو سینه نعل طی مسافت نموده زور خشم و آرد غزین شدم پس
 از ورود بغزین مراسله دیگری از پدرم رسید که لازم نیست در آمدن
 بتجلیل نمائی چرا که فیض محمد خان بطرف بلخ و قشقه غن مراجعت
 نموده است از رسیدن این خبر مشغوف شده زیرا که هر چند حالت خود را
 بهتر شده بود ولی لشکر من از طی کردن مسافت در از غلی خسته
 شده

شده بودند لهذا پنج روز در غسسه بن توقف نموده بعد عازم کابل شدم
 پدرم جمعیت زیادی باستقبال فرستاد از مستقبلین بطور مقرر فی پدری
 نموده بعد بخدمت پدر و مادر رسیده از شرفیابی خدشان شکر
 سرور کردم پس بالشر خود کتب را در دو خانه کابل فرود آورده روزی یک
 بجهت ملاقات والدین خود رفته شب را همیشه با بر دوی خود در اجتهاد میگذرانید
 وقت تا رسیدن آستان بهین قسم گذشت در اینوقت مرض وبا
 در کابل بروز نمود پدرم چنین صلاح دید که من در بالا حصار کابل منزل
 نمایم زیرا که هوای چادر سالم نبود من لشکر را مرض نمودم بجهت های خود
 رفتند و خود بالا حصار فرستادم منزل کردم طولی نکشید که پدرم بمجلس
 و باشه دوامایر که عطار رای بی اطلاع این ملک بجهت این مرض معین
 میدانستند پدرم دادند تا اینکه مرض بقب و بافی مبتدل گردید و بجهت
 ناخوش گردید در همین وقت خبر رسید که شیرعلیخان و اردیلبیج کرده
 و از سر دار فیض محمد خان ملک گرفته بهمراهی او بطرف کابل می آیند
 فوراً بجموع کاغذی نوشته از شدت ناخوشی پدرم با و اطلاع داده و نیز
 اظهار داشتم که شیرعلیخان و فیض محمد خان بخلافت می آیند اگر چه میل دارم

با دشمن حکیم ولی درایموقع نمیتوانم پدر بگذارم مگر اینکه شما آمدن بعضی
 من بکابل بماند تا مدتی جواب این مراسله رسید علیهذا جاسوسهای خود را
 مقرر داشتیم که اخبار آمدن شیرعلیخان را انصلا بمن برسانند و خود حاضر
 شدم که وقتی شیرعلیخان بدو منزلی کابل رسید رفقه با او جنگ نمایم
 روزی از شنیدن اینخبر متحیر شدم که شنیدم دشمن پنج شیر مراحت نموده
 خیال دارد غنیمت دارد و کوهستان کابل شود بعضی وصول انخسبر از پدرم
 مرضی حاصل کرده پدرم بجهت نصره من دعای خیر نموده عازم چارکیار شدم
 عمودیم نرسیده دارد غزین شده در میانجا توقف کرده بود بخیال منسکه
 تا تمام جنگ میانجا بماند وقتی دارد چارکیار شدم جاسوسها خبر آوردند
 که فیض محمد خان خیال دارد از راه دره پنج شیر یا بدین از وصول اینخبر
 فوراً حرکت نموده تمام شب راه رفتم بوقت طلوع آفتاب بمقام موسوم
 بکل بهار و قلعه الله داد که در دهنه دره واقع بود با تمام لشکر خود وارد
 شدم فیض محمد خان رسم بالای کوه رسید من مطلع شدم که سردار فیض
 محمد خان از دیدن لشکر کابل در مقابل خود متحیر گردیده بود زیرا که خوانین
 کوهستان او را دعوت کرده بودند که از خاک آنها عبور نماید و استمال
 بمنزقت

فصل چهارم

بیرفت کسی در آنجا از او جلو گیری نماید این بلای ناکهانی اورا مضطرب نمود
 بود و مر اسلحه هم از شیرعلیخان بجهت او رسیده بود که تا ورود او حرکت ننماید
 و نیز نوشته بود در روز و اردو خواهد شد از رسیدن این اسلحه فیض محمد خان
 خیمه منتقل شده بود بشیرعلیخان پیغام داده اورا سرزنش کرده اظهار داشته
 بود که عبد الرحمن رسیده است اگر بیشتر از این توقف نمایم هر دو نفر مارا
 بقتل خواهد رسانید در آن شب فیض محمد خان بالای کوه سنکرمای خود را مرتب نمود
 صبح روز بعد با و حمله نمود جنگ خیمه سختی واقع شد زیرا که فیض محمد خان
 در بندی بود و از اینجهت براتفاق داشت ولی بعد از چند ساعت امتداد
 جنگ بعضی از سنکرمای او را متصرف شدم همیکه مشارالیه این خبر شنید
 از عقب کوه بیرون آمد من قوی که کلوله نارنجک داشت بطرف او خا
 کردم تنگه از نارنجک بشکش فرودفته نمکها نیکه از ما خورده بود با سیلور
 از شکش بیرون آمد زندگانی شخص غدار ی با اینگونه با تها رسید که
 انجاش مناسب حالش بود تقریباً تمام شکر او را امیر نمودم بشیرعلیخان
 با و هزار سوار یک از هرات با خود آورده بود بطرف بلخ فرستاد نمودن
 فیض محمد خان را نزد برادر بزرگش و همچنین خان و مادرش بجابل

فرستاده خودم بعد از چهار روز بکابل مراجعت نمودم خبر فتح من بعد از
چند روز بغزنین اجسمویم رسید محض ورود بکابل نزد پدرم رفتم دیدم لخت
خیل سختی افتاده است خواتین حرم سر آبا و از بلند بابو گفتند عبد الرحمن
آمده است میخواهد باشما گفتگو نماید پدرم قادر بر تکلم نبود ولی دست خود را
بطرف من حرکت داد چون بپوشش شدم که پدرم دیگر برگز تکلم ننخواستند کرد
که یمن دست داد قدری نزد او نشسته بیرون آرد باردی خود رفتم
متوجه کارهای نظامی خود شدم روزی دو مرتبه بدین پدری آمدم
روز سوم بعد از ورود بکابل که یوم محرم بود پدرم دفات یافته داغ جدا
خود را بدل من گذاشت رضا بقضای الهی داده صبر نمودم پس از تحنیز
و تکفین جنازه او را بقلعه حشت خان که ملک شخصی خودش بود برد
در موضعی که خودش معین کرده بود دفن نمودیم پس بادل پر حسرت بکابل
مراجعت نموده بفقرا و ضعفا خیرات و مبرات داده بعد از سه روز عجمویم
یعنی محمد اعظم خان که از غزنین بکابل آمده بود گفتیم تا وقتی که پدرم
زنده بود شما برادر کوچکتر او بودی من کوچکتر شما بودم حالا که پدرم
وفات یافته است شما بجای پدر من باشید من بجای شما خواهم بود

فصل چهارم

و پسر بزرگ شما بجای من باشد عمویم جواب داد که چون شما پسر میرتان
 هستید وارث بالاستحقاق او شما خواهی بود من نوکر شما خواهم بود
 من جواب دادم سمو جان با این حالت پیری مناسب نیست شما از دیگر
 کوچه گری بنماید من جوان هستم بهمان قسیمی که پدر خدمت میکردم بشما
 هم خدمت می نمایم تا چهار روز این قسره مطرغ غذا کرده بود شب جمعه
 اسبهای خانواده سلطنت کابل و سردارهای ولایات را دعوت نمود
 حکم دادم خطبه سلطنت باسم عمویم بخوانند پس از اتمام این امر
 اول خودم دست بعت عمویم داده بعد سردارهای دیگر بر این قسره
 بنوده عمویم را تبریک گفتند من بار دوی خود مرا بعت نمودم
 تا چهل شبانه روز قسره مشغول قرائت قرآن بودند و خیرات
 و تبرات زیاد بجهت خوشنودی روح پدرم انفاق کردیم چند ماه بعد از
 وفات پدرم مفیدین عمویم را از من بدکان نموده با و القا کردند
 تا زمانیکه من در کابل باشم نفوذ او محدود خواهد بود بهتر است
 پنج نفر مستند و پسر خود را بجای من مقرر دارد اسامی اشخاص نیک
 بحرایی که دماغ عمویم را مثل شتر حمار کرده بودند و بهر طرف
 میخوابند

میخواستند می کشید و پدرهای اینهم همین رفته رفته داشتند و همیشه میگرد
 باز بچه دست آنها بود باید مذکور بدارم و اسامی آنها بفرار ذیل است
 سرفراز خان غلیجائی صاحب زاده غلام جان کوهرستان نواب خان کوهرستان
 صوفی خان بابائی محمد اکبر خان غلیجائی میر اکبر خان کوهرستانی میر جان
 عبدالخالق پسر احمد کشمیری ملک جبار خان این اشخاص عمویم
 نسبت بمن اینقدر بدگمان کرده بودند که یکروز علی اکبر هم سلام آوردم
 قاپوچی بیرون در مرا نگاه داشته گفت امیر صاحب خواب است از
 صبح تا یک ساعت از نظر گذارشته بیرون در نشستم حال اینکه تمام نوکران
 مامورین دیگر رفت و آمد نمیدادند بجز ربه عمویم بنهار بودند میخواستند
 عمویم چطور خواب است بعد از این مرا اجازه دخول دادند وقتی
 وارد اطاق شدم دیدم تمام صاحب منصبهای پدرم باطراف عمویم
 نشسته اند من هم نشستم مرا تحلف بنهار کردند متعذر شدم باینکه بنهار
 خورده ام گوشه نشستم تا آنها بنهار خوردند بعد از آن اهل دربار با یکدیگر
 مشغول شوئی شدند من برخاستم بیرون رفتم این سعادت و احوالات
 مخصوصه آنها تا دوسه روز در کار بود بالاخره عمویم بمن گفت بهتر است
 بترتبه شما

فصل چهارم

شما بیخ بر دیدن عرض کردم مصطفی که مقرون بصواب است این است
 که پسر خودتان عبداللہ خان را با عبد الرحمان و حسن ال نصیر خان
 و باقی صاحب مضبان نظامی لشکر که این پنج هستند با بیت و چهار
 توب پنج نفر سینه و مرا بگذارید در کابل نزد شما بمانم که در وقت لزوم
 بجهت انجام خدمات شما حاضر باشم چون میدانستم اگر شیرعلین از بهر
 حرکت نماید در صورتیکه در کابل باشم خواهم توانست از او جلوگیری نمایم
 اظهار داشت ولایت پنج بدون شما منظم نخواهد شد وقتی دیدم در این
 نقشه اصرار دارد و مقصودش این است من در کابل نباشم مدت ده روز
 تدارک خود را دیده عازم پنج شده عیال خود را در کابل گذاشتم و این موقع
 زیستان بود و برف زیاد افتاده بود در این سفر دو چار زحمت زیاد
 تقریباً دست و پای سیصد نفر از لشکر بایان را سرا میعبود نمود در اینجا باید
 بیان نمایم که قبل از حرکت من عموم محمد اسمعیل خان پسر مرحوم محمد علی خان
 حکم داده بود با یکفوج پیاده نظام و شش عراده توب و چهار سوار نظام نکاح
 سواره بیاید و بکرنیل سرب حکم داده بود با پنج رصده سوار نظام
 و چهار عراده توب بدینسان در آنجا آمده اقامت نمایند و حکم داده بود

از من هم

از من هم ملاقات نمایند وقتی سر کرده ای مذکور بملاقات من آمدند آنرا
خواهش کردم تا پنج با من مراجعت نمایند و ملک بدینند با امانی آنولایت که
اغتشاش نموده اند بجنبم و آنها وعده دادم که در بهار شمارا مرخص خواهم
نمود اگر چه شمارا الیم خواهش را پذیرفتند ولی مراسله از جانب عویم بکربلی
سربار رسید که من خواه اجازه بدیم یا ندیم او فوراً بکابل برود و بعد از
چند روزی حاکم بامیان که خود او را بجلکوت آنجا مقرر داشته بود من نوشت
که بشمار الیم حکم شده است بکابل رفته حساب خود را پرداخته مغفول
باشد جوابی غیر از این نداشتم با و بدیم خبر اینکه نوشتیم باید حکم امیر اطاعت نماید
و قسمیکه بعد از این مسافرت سخت و زحمات زیاد وارد بیک شدم میوه
بملاقات من آمده برای زیاده که من جمله چهار صد نفر شتر و کبکزار
راس اسب بود بجهت من آورد از آنجا حازم تا شغریان شده و بدیم که
مذکور از بلفظ شیر طغان خیس مغشوش میباشد میرای که بخارا و طاب
و حصار و اطراف دیگر فراری شده بودند شمشیر طغان آنها را دعوت کرد
بود بولایت خود مراجعت نمایند و اینولایت را با تو بهایکه آنجا بود با آنها فروخته
قیمت آنرا اندر دریافت داشته بود این مردان احسن همس ماور کرده بودند
که شمشیر

که شیرعلیان اختیار فروشش ولایت را دارد پول را با و پر خسته فوراً
 افغانه که در آنجا ساکن بودند تاراج نموده گفتند شیرعلیان شمار اйма فرستاد
 افغانه گفتند بودند عبدالرحمن پادشاه مایا باشد و ما شیرعلیان را بارت بود
 نداریم این فقره باعث کشمکش زیاد شده منجر بخون ریزیهایی زیاد گردیده و
 من در دهم میرهای مذکور از مال این کار متوجه شده بطرف آنجا فرستادم
 و شیرخان و مینه فرار نمودند و قلعه نیک را محاصره نموده سعی شدند
 بجهت جنگ کردن با من لشکر ردیف تیه نمایند من از تا شیرخان بزار سر
 و از آنجا به تخت پل رفتم چند روز بعد از ورود من صاحب منصبهای تو بخانه
 و لشکر پادشاه نظام ابو کجی محمد اسمعیل خان بن اطلاق دادند که حالت
 محمد اسمعیل خان نسبت بشهادت فانه معلوم میشود مشغوف خواهیم شد
 اگر شما را بجا که خود داخل نمایند من جواب دادم چون عسکرم امیر محمد
 اعظم خان شمارا مقرر داشته است تحت حکم محمد اسمعیل خان باشید تا
 اجازه این کار از عسکرم نرسد نمیتوانم شمارا بفرستیم و با آنها
 دادم عسکرم بنویسم و نوشتم عسکرم بجواب نوشت هر کس به خلاف چشمی
 محمد اسمعیل خان مذکوره نماید منصفه و کذاب خواهد بود من امیر محمد اسمعیل

منصبهای

سندبهایی مذکور است نموده عازم میلک شدم زیرا که در آنجا بجایگرفت
 من جمیع شده بودند پس از ورود با آنجا با آنجا مذاکرات دوستانه
 نموده بقرآن قسم خورده چنانچه سعی کردم که آنها را مسخره نمایم که جنگ
 نکنند و خود را از تراب نمایند ولی آنها با استدلال استحکام قلعه آنها را
 میارز نمودند چه اگر که گذشتن از خندق قلعه که تقریباً سیصد ذراع
 آن در پنج ساعه ذراع عرض داشت غیر ممکن بنظر می آمد من روز بعد تو بهای
 خود را ترتیب داده اول طبل و آفتاب لشکر حکم دادم بر شش میزد
 ساعت بظهر مانده دروازه و در و برج قلعه را از تراب نموده لشکر من ده هزار
 بند حلف خشک در خندق ریخته پل ساختند و راه بر سپید کرده
 بر پل قلعه رسیدند یا غیها و اما بی قلعه دستهای که فی را آتش زد
 بهر صورت لشکر ما بی که جلو می رفتند میرنجید و قتی هم که لشکر ما بی
 قلعه بالا می رفتند با سرنیزه با آنها حمله می نمودند با وجود این لشکر من در آنجا
 جایگزین شده اگر چه به قصد نفس از آنها گشته و تلف شدند فوراً داخل
 قلعه گردیدند و شاخصی که در قلعه بودند تعداد آنها دو هزار و پانصد
 بود و تماماً بقتل رسیدند فقط یک نفر سر کرده آنها که در چاه خشک خود

فصل چهارم

آخرتسم بودند زنده ماند این شخص بمن اطلاع داد وقتی میرای من می شنید
 شما بطرف من می آید و دوزخ را و با قصد نفر از مردمان شجاع خود را متعجب می
 و اینها میل خاطر متعقد شدند که بجهت حفاظت قلعه نیلک تا جان داشته باشند
 کوشش نمایند میرای من خلعت و شمشیر و تفنگ و غیره بجهت انجام امت
 با آنها انعام کرده بودند من از سر کرده فرمود که اسمش قسره خان پسران
 صدور میرای من بود سوال کردم شما چرا قرآنی را که برای شما فرستاده بودم
 قبول نکردید شاید جواب داد ما و شما میدانیم این قلعه را بقتل
 کسی توانسته است بعلیه بگیرد از این جهت با استحکام این قلعه مطمئن بودم
 من هم میدانستم همین قسم است زیرا که عمومی قلعه مذکور را بجهت ماه محاصره کرده
 بود تا اینکه آذوقه اوتام شده مجبور شده بود با مجبورین صلح نماید از
 فضیلت آبی من این قلعه را در ظرف شش ساعت شتر نمودم و تمام تعهد
 که با افغانه این ولایت کرده بودم تلاقی کردم و در بعد شخص مذکور را بکلی
 نموده باشم حال آنکه کوفتن قلعه نزد میرای من مذکور فرستادم بعد خودم
 بطرف آنجه لشکر کشیدم اما آنجا با استقبال من بیرون آمدن اطاعت مرا
 قبول کرده از حرکات میرای من خود مغرور خواستند من هم چون این
 نقص را از

تقصیر از شیرعلیان ناشی شده بود که ولایت را فروخته بود آنها را عفو
 نمودم و تمام میرا غیر از میر حکیم خان که اطاعت مرا قبول کرده بود بطرف
 میمنه فرستادم و فرمودند بر سر بل که همیش محمد خان بود برای زیاده بجهت
 فرستاد حالات این شخص را در موقعی که شرح اقامت خود را از بخارا شنیدیم
 مذکور داشتیم برای او را در آورده کاهندی و حاکم تازه فرستادیم
 که ولایت او را متصرف شود این شخص هم بطرف میمنه فرار نمود و در
 شیرخان میر باقی یعنی حکیمان را مجدداً بحکومت آنجا منصوب نموده
 حاکم تازه هم با خودی فرستادم میر حکیم خان که بمنون محبتها
 من بود استدعا کرد و خورش را بجهت خود تزیین نمایم در اول خواش او را
 رد نموده بعد قبول این وصلت را کردم در این موقع که من در شیرخان
 ضعیف بمن اطلاع دادند که مشارالیه دشمن دولت ما میباشد و من باید
 از او در حذر باشم چون این اطلاع هم از جمله اطلاعی بود که از صاحب
 منصبهای و ششیده بودم چنین صلاح دادم که همه آنها متفقاً عریضه
 امیرنوبت رسید و همه مهر نمایند و خود هم در انخصوص بعویم نوشتم و
 عویم استغاثی بر اسلالت مانموده همه ما باید گفت و بمن حکم فرستاد
 فوراً

فصل چهارم

خود بمینه بر دم چون این اقدام مقرون بصلاح نبود تعرض نمود اظهار
 دهم لشکر من تمام رنستان سافرت نموده اند و مختل زحمت شد
 جنگ کرده اند و فتح حاصل نموده اند و تا مدتی راحت نمایند و نیز انما
 دهم بمینه افغانان این ولایت نهایت اہمیت را دارد کہ در اینجا حاضر باشم
 تا امانی اینجا بجا بکومت ما مانوس شوند عسکرم جواب فرستاد یقین دارم
 علیخان لشکرش را خواهد فرستاد کہ بخالفست پسر ایم محمد سرور خان و محمد
 عزیز خان در قندار بکینند و اگر این واقعه اتفاق افتد و پسر ایم
 بخورند تقصیر شما خواهد بود من بجواب عرض کردم باید شما از جای دیگر
 لشکر بمینه بفرستید کہ اگر شیر علیخان بطرف قندار حمله نماید من در
 همین جائز دیک شما باشم و نیز اظهار دهم محاصر بمینه کرد و ما چندین
 ماه طول خواهد کشید و احتمال دارد شیر علیخان این معنی را کہ من بفاهنده زی
 مصروف بہتم منقسم دانسته بجا بل حمله باورد ولی عسکرم آجیک از
 مصلحتهای مرا نپذیرفت و نوشت اگر دوست من ہستی بمینه خواہی رفت
 و اگر دوست من نیستی ہر طور میل داری بمول بار من خیلی بایوس شدم
 خواستم بنویسم چنانچہ از دشمنی شیر علیخان ہی ندارم از دشمنی شما ہم

ندارم

فصل پنجم

[illegible]

سافت داشت و مشرف بر قلعه بود چادر زدم وقتی مشغول محاصره بشدم
 مرسله دیگری از عسکرم بن رسید نوشته بود پسرش محمد عزیز خان در قندار
 از محمد یعقوب خان شکست خورده و اسیر دست او شده است و محمد یعقوب خان
 محال پشت رود را هم متصرف گردیده و نیز حکم داده بود فوراً نصف لکرم
 خود را نزد او بفرستم ولی باز هم انکار نموده اظهار داشتیم چون در مقابل
 میباشم و مشغول محاصره میباشم لکرم اینقدر کفاف نمیکند نصف او را
 نزد شما بفرستم و حکم دادم بعضی بقلعه میهنه یرش بفرستد ولی نتوانستم قلعه را
 تصرف نمایم چرا که محمد اسمعیل خان ضحاک بدشمن اطلاع داده بود که در کدام
 ساعت ما خیال یرش داریم لکن از این حمله سختی که بدشمن نمودم دانستند
 اگر دفعه ثانی یرش ببریم احتمال دارد نتوانند مقاومت نمایند لکن
 میهنه پسر خود را با بعضی از سرکرده ها و علما با قسم آن نزد من فرستاده متقبل
 که سالی چهل هزار طلا خرج بیاورد و نیز چند اسب و بعضی تسلیحات
 هم که بهترین فرستادن هم بملاحظه اشکالاتی که در کابل حسرا هم آمده بود
 شراب و اوزا پذیرفته خود میر حسین خان هم سلام آمد من قلعه میهنه را با
 تو بیک در آنجا بود متصرف شدم میر حسین خان از میرهای دیگر هم توسط خود

فصل چهارم

آنها را هم عفو نمودم و اینموقع عمومی محمد اسمعیل خان کاغذی نوشت که تا
 حال پنج کاغذ بجهت شما فرستاده ام و شما حکم دادم مراجعت نمایند و شما
 هیچ اعتنایی ننموده اید این کاغذ را محمد اسمعیل خان داده و با و کفتم چون قبلاً
 لشکر شما را بخار داشتم این نوشتجات را من بشما نداده بودم ولی حالا دیگر
 شمار لازم ندارم شما حالایستو ایند بر وید مشار الیه روز بعد حرکت
 نمودن هم عازم طرف بلخ شدم چون محمد اسمعیل خان آدم خیلی
 بود مخصوصاً در طی منازل تجلیل میکرد که قیل از من دارد بلخ شده آنجا را تا بلخ
 نماید ولی من هم ملتفت خیال او شده نمیکند اشم چندان از من سبقت بجوید
 از روز و دیس کاغذی از کرخیل سرباز من رسید که سردار محمد سرباز
 خان را بموجب دستور العلی که از عمومی باورسیده است به تخته پل آورد
 و باید من مواظب باشم مشار الیه را صحیحاً در حبس نگه دارم و چون محمد سرفراز
 عمومی محمد اسمعیل خان بود خیال کردم احتمال کلی دارد محمد اسمعیل خان
 بجهت استخلاص عمومی خود سعی نماید همان شب دو فوج پیاده نظام و یک
 باطری توپخانه فرستاده بآنها دستور العمل دادم شب در روز طی
 نموده خود را به تخته پل رسانیده آنجا را مستحکم نمایند مأمورین من از راه قوم بالا
 آنجه

آنچه در پنج بهشتی در دستند محمد اسمعیل خان روز بعد وارد آنجا گردیده چنانچه
خیال کرده بودم راجعه کرده بود بشهر حمله نموده عسکری خود را متعلق
دستی دیده بود شکر من قبل آنجا وارد شده است تغییر داده نموده بطرف
نزار شریف روانه گردیده پس از ورود نزار شریف حاکم آنجا را تهدید
نموده وجوالت دیدانی را که معادل سی هزار تنگه بود از شاهزاده
عازم ماسخه خان گردید که خزانه آنجا را تا راج نماید لیکن اهل آنجا از خیال
او مطلع شده خود را محصور نموده بمداغنه حاضر شدند محمد اسمعیل خان
که اینفرقه را دانست تغییر طریقی داده بطرف بامیان روانه شد
دور راه ببر کجا میرسد تا راج نمیشود عمویم از این حرکت محمد اسمعیل خان
بخبر راه بامیان با نوشتن بنزد وی که ممکن باشد خود را بکابل برساند
زیرا که من بکنج شیرعلیان عازم غرین خواهم شد و شیرعلیان نیز
مستقر گردیده بطرف کلات می آید محمد اسمعیل که لقب نجیبی داشت
جواب نوشت که دو فرج سپیاده نظام در تاجخانه و سوارهای سواران
ساجد یکساله عقب افتاده آنها را ندیم مرا فیکند از نزد عازم کابل ششم
وقت خبر عازم شدن او از نخستین بهویم رسید بدو بهویم بگویم

فرستاد که قول تو صحیح بوده است که میگفتی محمد اسمعیل خان آدم حیدر باز
 پیدا شد من جواب دادم هنوز خدمات زیاد از این نور چشمی شما خواهد
 و از عموم استدعا نمودم از کابل حرکت نمایند و یکماه صبر کنید بعد
 از یکماه من میتوانم خود را ملک شما برسانم و فوراً دو هزار نفر از سوارهای
 خود را ببر کرده کی غلام معصی خان پو پل زائی نزد عموم فرستادم تا خود
 اینجا برسم روز بعدی بمن عارض شده بیت دیگر در تبت قطع نشد
 همیشه بهرودی حاصلی نمودم فوراً بطرف کابل روانه شدم در ایام ناخوش
 خود به سبب دلترا میخان و جنرال نصیر خان و دیگر صاحب منصبهای خود حکم
 داده بودم تهیه لازمه سفر را تهیه نمایند پس از تکمیل تهیه عازم تاشقند
 شده و از اینجا به یکت رفتم در یک یک یک نفر از غلام سید پاشی سرم سوار
 سوار که در کابل بودند بلیاس در کوشی ملقب شده بمن رسیده و خبر آورد که
 امیر اعظم خان از غنچه عزمین رفت و سردار محمد اسمعیل خان با چند نفر
 از خدایان کوهستانی کابل را محاصره کردند در ارک کابل فقط دو تن
 نفر سوار بودند و اینها تاشقند روز جنگ کردند بالاخره امالی کابل بطرف
 سمت میخیلان رفته و راه کارا بچسته او باز نمودند محمد اسمعیل خان
 فوراً داخل

فوراً داخل محصوره کابل شده عیال مرا و عیال میرا از عمارت دولتی اخراج
 نموده و ششیر تلخیان را با مارت افغانستان اعلان نمود نیز من از غلامان
 خود شنیدم که مادرم خبیله منقلب بوده است در این چنین پرسیده ام از
 سردار سردوخان از قلعه غوری بمن رسید که لشکر او در خزان شکت خورده
 و شارالیه داشتای جنگ از لشکر جدا شده و از امیر دور افت
 بیندازد امیر که از طرف رفته است از رسیدن این خبر خبیله ملول و غمگین
 شدم و بناظر حیدر حاکم بلخ نوشتم مامورین به تحسین عموم بفرستند مامورین
 عموم را در بلخاب پدید نمودند که از راه هزاره جات آنجا رسیده بودند من
 بحاکم بلخ نوشتم صد هزار تنه که نقد با اسبهای سواری و هر چیزی که لازم باشد
 بجهة عموم بفرستند و خودم خیال لشکر کشیدن کابل را ترک نموده غلام
 غوری بشدم و نیز کجیرال بغیر خان نوشتم که از خیال لشکر کشیدن با
 صرف نظر نماید و قی دارد غوری که دیدیم میر با بدار شاه که همسر او
 خواست دختر را درش یعنی دختر میر شاه را بجهت من بزوج نماید من
 خواش را رد نموده گفتم و صلی که عموم با خانواده شما که دست بسته
 من مکنی است ولی چون شارالیه خبیله اصرار میکردم قبول نمودم
 که فیض

که فیض محمد خان ولایت میرجهاندار شاه را با داده بود بعضی مدایحه بر سر
فرستادند ایامی او را در نموده کفتم یا ولایت را رد نموده یا هر طرخی که خواسته
باشید بروید بخود میرجهاندار شاه دوست سوار بس کرده کی شهاب الدین خان
دادم که ولایت خود را استماع نماید و خود در غوری توقف نموده مشغول
امورات قتل غن کردیم و از اینجا بمویم نوشتم باید بمن ملحق شود
عموم جواب داد من نزد او بروم ولی چون قصد من از توقف در غوری گرفتن
راههای کوه هندو کشش و کابل بود نمیخواستم حرکت نمایم خیال خود را
بموم نوشتم عموم بخت خیال من متقاعد شده بغوری نزد من آمده از او
پذیرائی کردم و خیس مایل بود که کابل را محبت و تصرف نماید و صراحت
داشت که بخالفت شیرعلیهان شکرتی نمایم من اظهار داشتم مسئله که نهایت
اهمیت را دارد این است که باید تا بهار صبر نمایم زیرا که در این سردی
نرستان نمیتوانم کاری از پیش ببرم عموم کافی السابق اعتنائی بحرف
من نکرد که گفت اگر فوراً حرکت نمائی بمطرف بخارا خواهیم رفت من بمویم و
دادم که در ظرف شش ماه بمحبت بنک حاضر خواهیم شد و خیس سسی کردم
او را و او را هم از خیالات من پیروی نماید ولی اگر نایده نه بختش بد آمد

مجموعه ششم از راه بدقاق و شلو قو عازم بامیان شده از آنجا وارد
کردن دوال شدیم در اینجا سه هزار سوار هراتی از شیرعلیان معین بودند
من این سوار را بطرف سرچشمه فرار نمودند لشکر من چنین صلاح دادند که آنها
تقاضای نمایند تا شیرعلیان بی پا شود من هم این صلاح دیدار متفق
شده ولی عموم هم انکار نمود و اصرار کرد که از راه نورد و دره سخته غزنین
چون سسر دوی سوا خیلی شدت داشت بعد از زحمات زیاد وارد غزنین شدیم
خدای نظر خان وردک قلعه غزنین را استحکم نمود و مادر دوشه اردوزیم هم
قبلا پسر خود سردار محمد سرد خان را نزد سر فرس از خان علی بی بطرف
آزان فرستاده بود و نیز چون عموم بوفاداری رعایای آندزه خیلی مطمئن
بود و ولایت آنها یکمتر با ما مسافت داشت از آنها استمداد نمود اگر چه
بعد از چند روز مشارالیه هم باردوی ما آمدند ولی زدادن کمک و تسلی
کردن خلعت های ما انکار کردند در اینجا هم عموم کول این اشخاص را خود
دستی شیرعلیان مطلع شد که مادر غزنین میباشیم بمخالفت لشکر
و ایضا قریه برای ما ضعیف با مساعد بود زیرا که بهترین موقع بجهت کامیابی
ه این بود که با کابل برش میبردیم شیرعلیان پس از رسیدن پیشانی

فصل چهارم

دیدیم تقریباً یکدفعه برف بر زمین افتاده و آذوقه هم نمانده و آفتاب هم نیست
بر خلاف او و در صحرائی صافی که آفتاب گیر بود افتاده بودیم و در اینجا برف
هم نبود و آذوقه بسیار کمی داشتیم یک روز شترهای خود را بر حسب
انفرادی دو فوج سرباز نظام و شش توب پیکه آوردن آذوقه فرستادیم
بقسمت باد هزار سوار از سوارهای شیرعلیان متعلق شدند اتفاقاً در
آنوقت من با دو برین باطراف نگاه میکردم و دیدم جمعی زیادی از دشمن
نزدیک می آید فوراً در هزار سوار کمک ما مورین آذوقه فرستادیم این سوار
بلادرنگت نمود و در جمعی مذکور رسانیده از عقب سربازان می کشیدند
بر دشمنان حمله نمودند از رسیدن این کمک ما مورین آذوقه قوت قلب پیدا
کرده با توپهای خود خسیل بدشمن حمله وارد آوردند و دشمنان بواسطه
اینکه مجهول شده بود تعداد زیادی از آنها تلف کردید و جثش این بود
که سوارهای شیرعلیان لجاره و شش ندیده بودند و فرسار کردن بر روی
یکدیگر می افتاد و از این سبب تقریباً یک هزار اسب با چهار هزاره توب
و اسلحه زیادی دستگیر شدند همان شب شیرعلیان ده هزار سوار را محصور
داشت بمالهای بنه ناک در تانی و شانزده توب تحت ریاست فتح محمد خان

نام بود حمله نمایند من از اسقف سره اطلاع یافته جاسوسین را فرستادم
که از سرکاه شبانه آنها اطلاعات بیاورند و دو هزار سوار و شش توب قاطر
و شش توب اسبی با دو فوج سپاده نظام و پانصد نفر سوار زد و دیف
بر کرده کی عبد الرحیم خان و جنرال بغیر خان فرستادم که بقتله بسر آنها نریزند
ما مورین من تمام شب راه رفتیم قبل از طلوع صبح بدشمن رسیدیم آنها
فسر داده بودند این زود خورد اینقدر نفیخند واقع شد که سوارهای مرا
بهرات و سوارهای قنداری بقندار فرار نمودند و سه هزار نفر کشته
و زخمی و اسیر کردند بعد از این فتح کافذی بصاحب منصبهای نظام
لشکر شیرعلیان نوشتم که من همه شمارا خیلی دوست دارم بخیر کنم
شما با من مخالفت می نمایند بجواب اظهار داشتند از محووی شما متعذر
هستیم و از تعذیات او بجان آمده بشیرعلیان ملحق شدیم و نیز نوشتند که
محووی شما با شما باشد از شما اطاعت نخواهیم کرد و این کافذ را بمحووی شما
داده گفتیم تا وقتی من در کابل بودم این اشخاص را رضی بودند و این از سوء
رفتار شماست که آنها را واداشته است بخالفت ما بخیر نمیرویم
جوابی نداشت بعد خلاصه چون بشیرعلیان از بابت از ذوقه بمرحمت بود
از مقام

از مقام خود حرکت کرده بزناخوان که متصل شش کاو می باشد و شش است
 قلعه در آنجا هست آمده و از این حرکت قادر بر تحصیل آذوقه گردید در این وقت
 عمودیم نیال کرد که مصیبت چنین است بزناخوان جسمه بدیمیم و اگر آنجا رفت
 شویم شیرعلیان نخواهد توانست آذوقه تحصیل نماید و چون شش بدیمیم که شش
 کردم بهیمیم حالی بنایم که حرکت کردن از مقامیکه داریم در این بدیمیم
 که یکدفعه برف بزدیم افتاده و شتی خلاف عسل است و ناممکن است در آنجا
 بنایم مسکن را بنایم و در آنجا نمی تواند شب را در چنین برفی در میان
 طاقت بیاورد و بهیمیم با بهمان بجای حتی که همیشه داشت رفتن کرد
 این که بدیمیم هیچ است انکار نمود و راه را کرد که حکما حمل نموده قلعه
 زناخوان را تصرف شویم اردوی شیرعلیان بنیت دارد و دی این
 قلعه حاجت نه دیگر افتاده بود در صورتیکه من می دانستم این قلعه را
 در ظرف چند ساعت بگیریم البته نمی دانم بود ولی احتمال داشت شیرعلیان
 موقع را ضایع نموده با تمام لشکر خود بوقت طلوع صبح بمن حمله نماید و اگر
 قبل از طلوع صبح من قلعه حاجت را ترک کرده فرار کرده باشم اسیر می گردم
 بهر حال تا پیش از این کم نمی آید بود و نیست لازم بود لشکر من روز در برف طی
 مسافت

فصل چهارم

ساخت نمایند و لابد کار شب می کشید علاوه بر این باید نصف لشکر خود را
 نزد عسکرم بیکداشتم و نصف دیگر بجهت مقابل با ششیر علیخان بکفی بنودیم
 این نجات را بعموم نصیر شرح نمودم ولی باز هم عموم از این دلائل صحیح انکار نمود
 چون صراحت از حد گذشت مجبور شده وقت غروب آفتاب حرکت نمودم
 پس از ورود به آنجا در مقابل قلعه جات مذکور فرسود آیدیم بعد از آنکه
 نتوانستیم بتوسط سوارهای ردیف مالی آنجا را داداریم که قلعه جات را بطریق
 دوستانه بمصرف ما بدهند بجنرال نصیر خان حکم دادیم بهمراجه پنج فوج
 پیاده نظام و بیست و چهار عراده توپ و دویست هزار سپاه ردیف و چهار
 هزار سوار نظام که در حقیقت تمام قوای لشکری من همین بود شبانه
 برود بالای کوههای اطراف سنکر ساخته و توپها را در نقاط مهمه جای
 که بجهت جنگ قسمه تمام تهیه خود را دیده باشند چون این سوارهای
 دانسته بودند که جنگ فردا کار را یکسره خواهد نمود همو اینوقت تارکین شدند
 و سرانجام کمال اشتداد را داشت زحمات این شب بانهما در جهه سخت بود زیرا
 که تمام شب در میان برف نشسته بودیم طلوع خورشید میدوید و در باطله جات
 کاری از پیش نبرده بودیم من قاصدی نزد عموم فرستادم که فوراً با کتاف
 سوار نظام

فصل هفتم

اعلا

سوار نظام و پانصد سوار قه غنی بطرف بیاید و بنیسه سلطان مراد را با
سه فرج پیاده نظام و توپهای سی و نه بفرستد با وجودیکه قاصدمرین حبیب
گفته بود از اینجا تا بنه خوان سه ساعت راه است و وقت طلوع آفتاب در اینجا
جنگ شروع خواهد شد و شما باید فوراً حرکت نمائید و سه میوم جواب
بده الا آن سردی هوا خیس و سخت شدت دارد و سه میوم که آفتاب بلند شود
حرکت خواهد کرد و سه میوم خود وقت طلوع آفتاب ساری تیافت نزد من آمده خبر
آورد و اینک شیرعلیان با تمام لشکرش وارد شدند من با چهل سوار دیگر
خود که ششم بطرف کوه تا ختم معلوم شد خبرال نصیر خان شب را بیدار
سوار لشکر است زیاد و خورده و قیاسی از آنکه تو بهار را بالای کوه بکشد و سوار
تو قیاسی بدهم بخواب رفته است تو بهار را دیدم در وسط رده افتاده تو بهار
را به سوارهای تو بخانه و تو رفته اند و یکدیگر را حاضر نیستند و در بالای کوه نشسته
و دیدم لشکر شیرعلیان یکی نزدیک رسیده و بجهت جنگ حاضر شده
و خبرال نصیر خان نیز سه میوم در خواب است و بهار را در ایدار کرده و سه میوم
در اینجا کوه می بیند و سوار را در اسبهای تو بخانه کجا هستند از آنکه
سوار سواران تو بخانه بود و برای و اینچنین سوار دود و تا آنها را

و انهم

دادم باز دو تیرا بندها بین حالا حاضر میشوند کفتم همین حالا خواهی دید چه
 واقع خواهد شد جواب داد من دهن شیر علیجان را پاره میکنم با وجودیکه خیلی
 طول و مایوس بودم توانستم خود را از خنده ضبط نمایم زیرا که دیدم هستند
 شترالیه مست است چون لشکری بجهت جنگ با من حاضر نبود و چند نفری هم که
 همراه من بودند با طرف فرار نمودند دشمن هم مشغول تصرف نمود
 توجهای ما بود من در خیال فرار افتاده بودم لیکن دشمن اطراف مرا هم فراگرفته
 بود اتفاقاً یک دسته از سواره دشمن دسته کوچکی از سوارهای ما را تعاقب
 فرمایند و میکردند بگیرد من هم آنها را تعقیب کرده تا میفرسخت داخل آنها تا حتمی
 موقع بدستم آمد تغییر وضع داده از میان آنها خارج شدم و بچند نفر از
 خودم که در جنبش من بودند رسید و با همین چند سوار بطرف میانه عطف
 عنان نمودم در بین راه بمجموع محقق شده واقعه را با و اطلاع داده
 کفتم اگر شما حرفهای مرا قبول میکنید حالا باین طریقه که فدا نمی شدیم
 از مجموعیم پرسیدم میت باز خانه نکه طلا که بشما سپرده بودم کجاست
 جواب داد خبری از آنها ندارم زیرا که من خوابیده بودم خانه دارخانه را
 حرکت داده بود کفتم خانه را بشما سپرده بودم نه بچانه دار باین حالت
 شکست

شکت خورده پول بسهم نداریم چه خواهیم کرد چون راه پنج نفر گرفته بود
 نتوانستیم با یکدیگر مراجعت نماییم لهذا مجبور شدیم بطرف کوه‌های دیر
 روانه شویم قبل از اینکه محکم حرکت شویم دوست سیصد نفر سوار
 دشمن ظاهر گردیدند من بفری بطرف دست راست خود دیدم که میجد شده بود
 فوراً با چهار سوار با طرف چپ خود رفتم بقیه سوارهای مرا سوارهای دشمن
 تعاقب نموده در حالتی که از طرف دیگر رودخانه آنها را امیدیدم همه را پای
 نمودند از شادمانی آغوش خیس می‌تاثر شدم زیرا که نمی‌توانستم با یکدیگر
 بسهم طرف عصری عمومی با عبدالرحمن و سیصد نفر سوار بمن ملحق شدند
 شب خسته و پریشان و دل شکسته وارد قلعه دزمت گردیدیم در قلعه
 دو ساعت راحت نموده مجتهد اسوار شده یک ساعت از طلوع آفتاب
 وارد سر روضه شدیم ^{اما اینجا} خیال اینکه ما از لشکر شیر علیان سهم جمعیت زیاد
 از آنها بیرون آمده کلوه بطرف ما انداخته بعد از اینکه ما را شناختند
 سه مرتبه خم شدند و یکبار و آخوندی آنها آذوقه بجهت ما و حلوه بجهت
 سببهای ما آوردند بگفتند آخوند کیدانه جام آنجوری می‌بمن تعارف نمود
 و یکبار آفتاب بمن داد و خودم غلامانی و قدری تنبیه که خودیم چون دور
 بود

بود غلیان کشیده بودم غلیان کشیده خیس عطر شدم تمام دارائی من قیست
 مخضر بود بیک جام می و یک آفتاب و یک غلیان و یک کلیم که چکی که هم خوش
 زیر پا بستم بال پوش من بود و لباسی که در پر داشتم با یک شمشیر و یک ز
 و یک شش لوله و یک راس اسب چند روز قبل از خانه من بهشت صد هزار طلا
 بخارائی و بیت هزار اشرفی که هندوستان و بیت هزار شغال طلا
 و یازده لک روپیة کابل و پنج لک روپیة قندوزی که مسودی روپیة هند
 میباشد و ده هزار ثوب غلت موجود بود و بقدر کفایت دو سه هزار نفر که
 روزه با من غذا بخوردند از ظروف آشپزخانه جمیاداشتم لاکت یک هزار نفر
 شتر بودم که در حقیقت من از دیگر اهل افغانستان تنگتر بودم از این
 فقره و تنگ نبودم ولی بجهت اینست که از تمام نوکرهای مهربان و خدایان
 خود که مرا محبت پرورش کرده بودند و حالا نمیدانستم بجهت اینست که
 و از آنجا که در افتاد ام شول و شکون بودم عصر آنروز از سر در خانه
 ننزده امیر محمد نامی را که از طایفه حسن و قبی بد راه بلد برداشته اند
 پیرال شده سه ساعت از شب گذشته و از آنجا که شرم پیاده شد
 در قطعه زمینی که برف را از آنجا پاک کرده بودند فرو گذاشته و آنرا
 که در دفع

که رفع سحر ما کرده باشیم اما قلعه پیرمال آمدند با ما ذکره نمایند
 مشغول نزاع گردیدند در بین این نزاع عسکریم و سوارهای ما سوار شده رفتند
 و هر آنها که هشتند طولی نکشد که موقع یافته اسبی را که یکی از ما را میسرا
 میخواست سوار شود از او روده پایم را برکاب گذاشته رومی حسابتم
 شخص مذکور خواست مرا از اسب پاهین گذاشت و شیر خود را کشیدم و مشا را به
 مرا و گذاشت من به سیم سجده تا خسته خود را بسمویم رسانیدم عمویم از
 دیدن من متحیر گردید از آنها سوال کردم چرا مرا تنها گذاشته فرار نمود
 جوابی بمن ندادند چون از ما کسی راه بلد نبود سحر کردن بودیم بکدام فکر
 برویم بن خودمان شورت میکردیم من مصحف دادم تا صبح همین جانم را بکنیم
 صبح مقبوله سیم را برپا نهادیم علاج مرا به قبول نموده رومی کوی
 فرود آمدیم آتش افروختیم عمویم گفت شعله آتش را می بینند و از ما تعب
 خواهند نمود بهتر است تحمل سحر شده آتش روشن نکنیم من نفتم این طور
 کم جرئت نیستم و این خاطر را بر خود بسوار نمایم زیرا که اگر آتش زده
 باشیم دست و پای سحرمان از شدت سرما میزد و خواهد شد طولی
 نکشد تقریباً چهل نفر از طایفه حسروقی آمده گفتند ما بجهت سحر

بودیم

بودیم برهنهائی شعله آتش شمارا پدید کردیم و آنها خانههای خود را بجبهه ما
تخلیه نموده آذوقه بکته ما و جلوفه بجبهه اسبهای ما آوردند و همه قسم پذیرا
از ما کردند بجبهه اینجا را از آنها خیس امان دارم صبح راه بلدی از اینجا گرفته
آنها را دروغ نموده قسریب بغروب بقلعه طایفه پیر کوتی رسید غلظه
برای آنجا وارد شدیم آنها خواستند دروازه قلعه را بسوی ما ببندند
ولی من بدون تامل اسب تاخته داخل قلعه شدم و همراهان هم عقب من
رسیدند، ای قلعه مجبور از ما پذیرائی نمودند و خواستش کردند همان آنها
باشیم با قبول نکرده فقط چائی صرف نموده مجبوره اسیرت کردیم ولی راه
بلدی نداشتیم چون بهر طرف راهها دره های زیادی بود و مختیر بودیم که راه
صحیح کدام است من جلو افتادم بهر آن که فتم از عقب من پیایید
رفتم تا آبادی رسید راه بلدی از اینجا گرفتم تقریباً یکفرسخی رفته
بودیم یک سواری بمبارسیده پرسید شما کیستید وقتی که مطلع شدم
عبدالرحمن هستم اسب تاخته نزد من آمده پامای مرا پرسید گفت
قدیمی پدر شما و نوکر جد شما امیر دوست محمد خان بوده ام واقعات زیادی که
در زمان طفولیت من واقع شده بود بخاطر من داد چون پیشه شمارا لیه را بکند

بود و نخواست با ما بساییدن با و اعتماد نمودم مشارالیه گفت از اینجا
 تا ولایت دزیری برآه راست دور و زسافت دارد ولی مریستون شتم
 از راهی نزدیکی از بالای کوه مرتفعی ببریم که عصر فردا وارد آنجا شویم و عمویم
 خوف کرد که شاید این راه بلد بخوابد ما را فریب دهد و اظهار داشت باید از
 همان راه دور تر برویم ولی من یقین داشتم راه بلد ما راست میگوید
 و بطرف کوه روانه شده وقتی به کوه بلندی رسیدیم لشکر برگردیدیم
 می شد بتعاقب ما می آمدند دیده تخییر شدیم تمام سوارهای ما متفرق شدند
 غیر از چند نفر شخص شجاع که با من ماندند و اسامی بعضی از آنها بقراردیل بن
 عبدالرحمن بن محمد پروانه خان که حالا نایب سپه سالار است عبدالله
 که حالا فرمانفرمای خجستان و قندهار می باشد جان قتل خان که حالا
 خجستان را در می باشد فرمانفرمای خجستان که حالا سپه سالار میرات است
 سعید محمد خان که حالا کرخیل فوج خاصه است محمد شیر جان که حالا
 کرخیل سواره نظام می باشد احمد خان رسالدار که در سمرقند فوت شد
 محمد احمد خان رسالدار حیدر خان که او را در قندهار سپه سالار مقرر داشتند
 بودم ولی مشارالیه بسبب ظلم و تعدیات خود مجبور شد بولایت کاکر خرمیا
 بگذاشت

کامران نایب اسدخان که تخیل منور علی که تخیل جهان سر در خال
 نصیرخان میر علم خان که حالادرج خبزال تو سجانہ میا شد این اشخاص
 با چند سوار برشته با دشمن مقابل شدند ولی دشمن بجهتی که معلوم
 همانطور که انقبه ظاهر شده بودند تقریباً سوار خود را عقب گذاشته با بعضی
 متفرق شدند این ده سوار هم همیشه تا تفککهای خود را بطرف آنها تکیه
 نمودیم و سوار کردند پس از رزغ این مخاطره روانه شدیم بعد از طی چند
 فرسخ سوارهای خود و عسکرم رسیدیم وقتی کبوه دیگر با لار قسیم دوست سوار
 دیگر از همان سوارها از جلو گیری نمودند چون در اینجا تعداد تقریباً
 نفر بود پیاده شده بجنگ حاضر شدیم قبل از شروع جنگ خواستیم تا آنها
 مدتی بنایم که جنگیدن بدون جهت برای آنها صرفه نخواهد داشت آنها جواب دادند
 شما بخیف سوار سواران ما را زخمی کرده اید حالا خیال داریم تلافی بنماییم که شما
 من سوارهای خود را به دسته منضم نموده یک دسته را بطرف دست راست
 و یک دسته را بطرف دست چپ زمین مرتفعی فرستادم و با دسته سوم
 بدشمن حمله نمود چون اطراف خصم را گرفته بودیم بزودی مغلوب شدند ما هم
 عجز و ابراه افتادیم لکوی کشید که قلعه جات ولایت وزیر میوم

برنده نمودار کردید و میگویم که امالی آنجا را می شناسخت مرا سلامتی بکنکهای آنها
 از ششصد تومان به سواد راه بلد خود مان نبرد آنها فرستاد پس از وصول اینرا است
 و در باران آنها با سه سینه بمال با اندک و تقریباً هزار نفر سپاده آنها بجهت
 استقامت در رود داهل و شیر ناسیه نبرد تا دوروز از ما پذیرائی کرد
 اسبهای ما را همسرم علف ده دادند اما اصرار کردیم بعضی این جهانی پول از ما
 قبول نمایند قبول نکردند عبداللہ خان سپہ عبد الرحیم خان دوست
 که با خود داشت برون داده برد و تمام نقدیہ ما بحدی مبلغ بود و عبداللہ خان
 این پولها را در بنسیر قطار فشک خود در جیب خود بود همه گناه از جادوت
 با برده تها می فشک سپاه شده بود پس از اقامت دوروز مجدداً
 نمرده بجهت دیگر از نقاط دیگر این ولایت منزل کردیم اما لی آنجا قیمت کمزور
 که از آنجا گرفته بودیم خواستند از این سکوکات خواست با آنها بدیم گمان
 نبردند این سکوکا پول سیاه است قبول نکرده مطالبه روپیہ نکرده
 مبلغ شدیم که شیرخان بکیرار روپیہ نقره با خود دارد خواستم
 از او بخرم خود را با روپیہ بیای او سباده نمایم شارالیه انکار نمود گفت
 اگر دلا را از شما قبول نمیکنند از من چگونه قبول خواهند کرد آخر

فصل چهارم

مجبور شدم پول در اعطاء از او گرفته کمید عدد طلا در عوض بادوام
 و با این پول از دوقه بجهت همراهان و علوفه بجهت اسبها اقباع نموده و در روز
 دیگر وارد قلعه جات ملک آدم خان وزیر می شدیم شازلیه از ما خیل
 پذیرائی نموده شب بقلعه او همان شدم روز بعد بقلعه دیگری رسیدیم
 ایلی آنجا هم از ما پذیرائی نمود و همانی بمادادند از آنجا روانه شده بکها
 هر دو قلعه که از ماراه بلدی میگردند با ما وداع نموده بقلعه جات خود
 مراجعت کردند ما وارد قلعه دادیم این قلعه در نزد خاک افغانستان
 و نزدیک سرحد هندوستان است چند روز قبل اتفاق عجیبی بجهت من
 داد که باید بیان نمایم چون از وقت شخت خودمان تا شب اولی که در
 خاک وزیر می شدیم هیچ غذائی نخورده بودم سوارهای خود کفتم خبیه کرشم
 و سیل بگوشت پخته دارم همراهان فقط میگویند با خود داشتند
 با این پول قدری گوشت و پیاز و روغن خریدند چون دیکت غذا بخت
 همراهان داشتیم و ایلی آنجا هم دیکچه ای سفالی داشتند همراهان بعد
 جستجوی زیاد یکدیک آهنی پیدا کردند قدری از گوشت را کباب کردند
 و قدری را بدیک انداخته مشغول طبخ شدیم دیگر آنچه که خوب و یکی که

ریسمان بسته روی آتش آویخته بودیم همیشه میخواستیم مطبوع خود را
 از دین برون بیاوریم یکی بجان اینکه طناب دین روده حیوانی میباش
 طناب را بدین گرفته کشیدند و طناب را با خود برد سوار ما و دیگران
 ولی مطبوع تمام ریخته بود در استغفره قدرت کامله خدا را شام نمود
 که سر روز قبل بجز از نفر شتر داشتیم که اسباب کار خانه مرا حمل میکرد
 و حال اسک و دیگر با فدای آن کشیده می برد از این واقعه که نهایت لذت
 بود چنانچه گفته که نان خشکی خورده خوابیدیم سردار محمد خان که عمویم او را
 در حاجی و دوست نزد دانی خود فرستاده بود باهبل سوار و جبرائیل
 عسکر خان و معاونان در قلعه داده بهار رسیدند چند روز بعد عید منی
 الهی داده در نماز عید با شاعلی شده با نه شیرینی و عمامه ما خلعت داده
 از آنها پذیرائی نمودم اخراجات ما را اینجا خیس زباده شده بود زیرا که
 ما تقریب ششصد نفر بود و بجهت پول خیلی دست تنگ بودم در این موقع
 نیز تراشیم بگویم چه قدر خوشنود شدیم که نوکر عبدالرحیم خان از کابل پیا
 آمده دو هزار اشتر فی بجهت ما با خود آورد از این خدمت و وفاداری این
 شخص همه ما از دل و جان ممنون و تشکر او کردیم این شخص سابقا خزانه دار

فصل چهارم

عبدالرحیمخان بود در این مسافرت چون کفش پایش گذاشته پامای
 نو در آنکه مجروح شده بود با پارچه های کلمبی پچیده بود شالیه مرخصی خوا
 بکابل مراجعت نموده از عیال عبدالرحیمخان پرساری نماید و نیز اگر دیگر
 خدمتی داشته باشم انجام بدهم اجازه مراجعت با داده خواستم ای بابکم
 قبول نکرد و پادشاه رفیق را بر خود کوار نمود بسبب اینکه شاید با سبب
 بجهت خود لازم داشته باشیم اشرفی را با بیت هزار روپیه و دوازده
 بعضی دوا و طبوسات و آذوقه بجهت همسران اعیان نمودم در وقت
 کاغذی از دفتر صاحب منصبان انجلس از حال بنودش و در مجموع
 نوشته بودند بسبب توقف شما در دوا و چیت و چرا انجاک انجلس
 داخل نمی شوید عمویم جوای قریب بهمینون نوشت (بعد القاب
 هر دقتی که فرمانفرمای هندوستان کاغذ دعوت نامه نوشت و تمهید
 شد که ما را از آب سسند با نظرف نزد آنوقت خواهیم آمد)
 عمویم گفت مرا سله مذکور را من هم میگیرم من انکار نموده گفتم بهیچوقت
 فایده از دوستی انکلیها نمیدانم و اگر شما بعد از این که بگذرد
 از آنها قریب خورده اید باز هم میخواهید آنها اعتماد نمایند خودتان بهتر
 تشریف

تشریف برید و پرسیدم پس از اینکه از او پسندی مراجعت کردید را
 شما در باب انجلیس چه ایفاده تغییر یافته حال آنکه در آنوقت شما از بویه
 آنها شکایت می نمودید عسکرم جواب داد برای من عالا بسم بفرمایند
 و هیچ خیال ندارم داخل خاک انجلیس شوم این ارسال و رسول را میخواهم مشغول
 بجهت خود قرار دهم گفتم شما دروغ گفتن را مشغولیت میدارید این عادت
 خوبی نیست صریحا جواب پر میداد که خود را تحت حکومت آنها نخواهید آورد
 زیرا که امید منفعتی از آنها نداریم آخر الامر عسکرم بفرمایند که صلاح داد
 بودم نوشت ولی من کاغذ را مهر کرده گفتم چون هیچ دست رسانی ندارم
 همچون دست سار که اسم من در مراسله نوشته شده کفایت میکند عسکرم بخندید
 خاطر کردید آخر تغییر شده مهر خود را اسکنه خورد و نمودم ولی بقاصد گفتم
 پیغام شناسی از طرف من بانیضمون برود (من بجهت باشد)
 سروکاری نخواهم داشت زیرا که شما دشمنان و دشمنان من هستید و
 دشمنان و دشمنان من دشمنان من خواهند بود) قاصد مذکور به پشاور
 و بنام مراجعت نمودگان دارم بپیام مرا رسانیده باشد بهشت رود
 دیگر در داده توقف نموده غایب گفتم که درم شدیم بعد از مسافرت بخیر
 بانجا

آنجا رسیدیم هفده روز در آنجا اقامت نمودیم تا اسبهای ما قدری استراحت
 کنند زیرا که علف سبزه زیاد آنجا بود در اینجا بی من عارض شده بخرو
 افتاده بودم بعد عازم وانه گزیده سر روز در آنجا اطراق کردیم بعد
 از آن از رودخانه گزیل عبور نموده با حل طرف مقابل رسیدیم همسنگ
 آنطرف رسیدیم دیدیم از عقب کسی دویده می آید و دستمالی بدست گرفته
 حرکت میداد علی عسکر خان را مراجعت دادم به بنید کیست و چه میخواهد
 عسکر خان مراجعت نموده دید این کسی که ما مردی گمان میکردیم زنی باشد
 که طایفه وزیر ی اورده اسون دوازده سالگی از افغانستان در دیده بود
 و حالا بیست ساله میباشد اینموقع را منضم دانسته به پناه آورده است مثلاً
 الهیار استیکن داد اسب دادیم سوار شود و دو عدد دادیم او را به پدر
 مادرش برسانیم از مقام مذکور عازم شده وارد خاک طایفه شیر
 شدیم در آنجا فقط دو آبادی بیشتر نبود و اهالی آنجا آذوقه نداشتند
 فقط یک گوسفند و چهار بز و سه مرغ بجهت فروش حاضر کردند در اینوقت
 تعداد سواران ما سیصد نفر بود و کمران مارا گذاشته به بنود ختم بود
 این حیوانات را استیلا نموده بهر قسمی بود کدبان کردیم روز بعد وارد
 یکی از

یکی از قلعه های طایفه کاکری محال ثروب شدیم در آنجا آمد دروغن و گوشت
و غذای بختی بهجه آذوقه دوروزه تحویل نموده بعد بهم همین کار را
میکردیم بعد از این وارد قلعه موسوم به برنج شدیم در آنجا تهیه آذوقه نمود
علاوه بر اشیای که لازم داشتیم مالی آنجا مقدار زیادی از هر قسم آذوقه
آورده اصرار نمودند سیصدای بناییم چون لازم شد آشتیم از اشیای
آنها انکار کردیم مالی آنجا اشیاء مذکور را برین گذاشته رفتند صبح روز
دیگر چون آمدند دیدند آذوقه آنها را دست نزده ایم دخی توانند ما را بجزو
بخسند نمایند بجا که اکت اشیاء خود را بردند و متصل مرا داشتند
میدادند حرکت نموده چند فرسخی رفته بودیم دیدیم قسیر با دو هزار نفر
در راه منظر ایستاده شمشیرهای برهنه در دست دارند یکی از آنها جلو اسب
هم میزدیم را گرفتیم قبل از اینکه عویم بخوابد شمشیر خود را بکشد من تاخسته
رسانیده تفنگ خود را همیشه شخص مذکور حواله نموده نهدیش کردم که ترا
خواهم نزد شخص مذکور جلو اسب را گذاشته پرسیدم چه میخواهید جواب داد
اسم این ولایت ثروب است فکر میفرمایم بیت روپیه باج نمیدهند خواه
گذاشت از اینجا عبور نماید گفتیم اگر حرف شما را قبول نمایم تمام
تمام ولایت

تمام ولایت کاکر مارا تهدید نموده همین طور از ماسطلسنج باج خواهند کرد
از پرداختن باج انکار نموده حاضر جنگ شدیم وقتی دیدند بجبهه جنگ حاضر
شده ایم اظهار داشتند شوخی میکنیدیم راه مارا واکه استند قبل از اینکه
وارد منزل شویم پریردی باد بفرستد اتباع خود عمامه سفیدی بر سر گذاشت
بدو طرف بناگوشش او بافته و آونجه بود چاقی بپشتش در سر راه سپید
دو نفر از اتباع این محل عجب جلوه جسمیم گفتند ما رئیس این ولایت هستیم
همینکه پریردی مذکور رسید این دو نفر با تعظیم نموده بجا گفتند این شخص
سید مقدس شده میباشد اخوف را عمیم شنیده بودند استیلا
بوسیده او را پهلوی خود نشاندند من از اینکه این شخص ضرور دیده بودم
و از هیچکس او در شک بودم که در عقب این تقدس ظاهری معهودی نخواهد بود
عادت من این بود بهر قلعه تازه که میرسیدم بمیان قلعه رفته با بعضی از
انالی آنجا آشنائی میکردم چند روپیه بآنها میدادم که از وضع احوالات
آنجا مرا مطلع دارند وقتی از احوالات این شخص تحقیق کردم گفتند این
دزد محروفی میباشد و دستانه صد نفر قطاع الطریق همیشه با او هستند
فعلاً قبیل نفر آنها را با خود آورد دات که اموال شمارا غارت
نمایند

نمایند از این فقره عیسویم را مطلع ساختیم با و نکرده به سپر خود محترمانه
گفت این شخص مقدس است در اردوی ما همان خواهد بود مقدار آن غروب
آفتاب حسب نفری را دیدم اطراف چاههای آنکه نوکرهای ما میخواستند
اسبهای خود را آب بدهند گفته اند وقتی مشاهده این وضع را کردم و
ضمناً فطر برز خبیثی بودم این تدبیر را بعل آوردم که اسبهای خود را
و تنه دستمه نموده و با هر دسته مستحق زیادی مقرر نمودم که اسبها را
در نقاط مختلفه قلعه باوقات متفاوت بهجه تبرید و نزدیک چاههای ^{آباد} آب
که متصل اردوی ما در آنجا فطر و مقصد بودند که اسبها را بجهت
دادن آنجا خواهند برد و نزد باین قسم تمام اسبهای ما که سیصد رأس بود
سالمآباد و مراجعت کردند و عیسویم و پسرش تقریباً چاه رأس اسبها را
همراهم آنها که از اسبها پرستاری میکردند بهمیم گفتند شما نمی
اطراف چاه را گرفته اند نمیکنند از نزد یک چاه برویم مرشدان که در آنجا
تعیین نموده گفت خودم با اسبها رفته حکم میدهم نوکرهای شما را بکنند
اسبها را آب بدهند و نزدیک رفته بودم و مستر را را ببله تو فرستاده
که با دلو آب بکشند وقتی همتر مشغول آب کشیدن شدند مرشد

فصل چهارم

و همراگان اوی را سب را سوار شده فسر نمودند و بیت را سب
 سوارهای بازا آنها گرفتند و خفیه را از سوارهای با زخمی شدند و قبیله
 مراجبت کرده این اتفاق را اظهار داشتند من حاضر بوده بمویم خیل
 خندیده گفتم امروز بعد از ظهر این سنده را بشما گفته بودم شما حرف مرا قبول
 نکردید کویا شما این سوار را بخاطر دارید که گفته اند ای بابلیس آدم
 که هست پس ببردستی نباید داد و ست عموم و پیش محمد سرور خان
 تمام شب تا صبح اسبهای خود را داشته مشغول پرستاری میگردیدند
 بودند منزل روز بعد را همراگان عموم مجبور شدند و نفری یک اسب
 سوار شوند پس از یازده روز دیگر بعد از ظهری بقطعه که در خاکان کاکر
 دارد شدیم در اینجا همراگان من بجهت خودشان آذوقه تحصیل نمودند و من
 در تحبس کوسفند چاقی بجهت خود برآدم کوسفندی پیدا کرده پیش
 قیمت آنرا بعباجشش پرداخته وقتی میخواستم کوسفند را از سب بخرم
 گفت از فروختن کوسفند منصرف شده ام کوسفند مرا پس بده حاضر
 شدم کوسفند را پس بدم مجدداً راضی شد پس کوسفند را بخری کرد
 وقتی دید کوسفند بخر شده پول را نزد من انداخته گفت کوسفند مرا
 زنده

زنده نمائید جواب دادم اینقدر و قدرت ندارم کوسفند ترا جان بدام
اگر میل داری لشش کوسفند را با پول برای خود بپوشالیه باز هم را من
نشه اصرار نموده گفت باید اینکرامت را بنمائید مجبور شدم در این موقع
جیله برانگیزم آغوشی نزد یک استاد بود متوجه او شده گفتم این
شخص اقبالا بشما فحش میداد از شنیدن انحراف آغوش متوجه صاحب
کوسفند شده من فوراً بصاحب کوسفند گفتم هر قدر میل داری بمن فحش
بده ولی بعیال این شخص مقدس که از ادبیای خداست چرا فحش میداد
آغوش متغیر شده بصاحب کوسفند بجهت این که چرا بعیالش فحش
داده است گفت ای خوک چه میگوئی صاحب کوسفند در عوض با او فحش داد
با یکدیگر مشغول زد و خورد شدند من کوسفند و پولها را برداشته از میان
بدر رفتم و آنها را گذاشتم تا خودشان قطع مایقال نمایند نمی آرا که
آنها بجای آغوش و نمایی بجای صاحب کوسفند برخاستند بعد از زد
خورد ز یاد می مردم بمیان افتاده آنها را آشتی دادند بعد از یکدیگر دست
دیدم صاحب کوسفند و در ظرف است و در محبس بر سر من و یکباره کباب
شده تعارف آورده تقطیع بمن نمود با و گفتم چند ساعت قبل جیل

فصل چهارم

جسد بودی حالا خوب با ادب شده و از صحبت های او دریا قتم مردم معقولی باشد
 پرسیدم چرا بهانه گوشت نمیخواسته نزع نمائی جواب داد محمد سرور
 خان در قذمار با من بدسلوکی کرده بود حالا میخواستم در عوض از شما
 طاقی نمایم گفتم محمد سرور خان همین جا حاضر است چرا بعضی او با من جنگ
 میکردی جواب داد چون شما محمد سرور خان را بجگوست قذمار مقرر داشته
 بودید من شما را استول میدانستم چند ساعتی با هم دیگر صحبت نموده شخص مذکور
 بمنزل خود مراجعت کرد من هم شرافت نمودم روز بعد مجدداً اعازم
 راه کردیم در حالتی که باد شدیدی با کرد و غباری آمد وقتی نزدیک نزلگاه
 رسیدیم گفتند سر کرده طایفه آنجا با دو سوار به استقبال مای آید قبل از
 اینکه رئیس مذکور بمبارسد یکی از نوکر مای و جلو آمده بمالكفت که شاه جهان
 پادشاه با استقبال شما می آید باید سپیاده شده با او بقبل کشی بنمایید
 عمویم از من پرسید چه باید کرد گفتم قبل از این که ستم شویم چه باید کرد
 جلورفته تحقیق می نمایم خود اگر روانه شده دیدم دو نفر بطرف ما می آیند
 از یکفر آنجا پرسیدم پادشاه شما کجاست جواب داد این رفیق من است
 این شخص را که پادشاه میگفتند پیر مردی بود پوستینه سدری در بر داشت
 که از پارچای

که از پاره‌های الوان جامه‌ای که پوشش سوراخ شده بود وصله کرده
 عمامه‌سپری لبش که از شدت حرک معلوم نمی شد چه پاره چست
 و در زیر عمامه کلاهک درازنی بسرش در عوض کفش جوراب پشمی پاش
 بهادیا فی سوار که از لاغری پوست و استخوانش اندک زنکهای کوچک بر تن
 مادیان بسته زنی از چوب خشک به پشت مادیان گذاشته بجام مادیان
 از ریسمان درنگها با و آویخته بودند من از مشاهده این شکل با شاون و شو
 تنبم نموده نزدیکی در فم گفتم حیف است شما پیاده شده با امیر ماسبل
 بشی نماید بهتر است سواره ازاد خوش آمدی بگوئید پادشاه
 مذکور قبول نموده من اسب تاخته نزد عموم مراجعت نموده گفتم که شاه جهان
 پادشاه بدون این که پیاده شوید از شما پذیرائی خواهد نمود و قتی
 بیکدیگر رسیدند اسب عمومی از این شکل غریب و صدای زنکها رسید
 بنامی حبت و خیزا گذشت عمومی خیل ترسیده فریاد کرد و مراد اسب
 من شنیده گفتم هرگز قدرت ندارم بهین دو پادشاه مداخله نیا
 عمومی فریاد زد بخاطر خنده افکری کن و الا اسب مرا زمین میزد این
 موقع نزاع غیبت گفتم اگر چیزی از انعام لطف میفرماید بشما معاف است
 خواهم

خواهیم نمود عمویم ششیری بمن وعده نمود قبول کرده اول اسب عمویم
 آرام نمودم بعد نزد شاه جهان پادشاه رفته از او خواهش نمودم بمن
 بیاید تا بجهت پذیرائی همسران عمویم تهیه نمایم مشارالیه گفت اگر گوشت
 بزی با چهل گاو و نان ذرت تهیه دیده ام گفتم مهمانی خیلی بزرگی است
 ولی باید حسب قدرت رفقه انتظامات را ملائمه نمایم باین جهان که اول از اسب
 عمویم دور نموده پنج فرسخی رفته بودیم گفتیم بعضی مکررات را از خاطر کرده ام
 باید مراجعت نموده با خود بسیار درم مشارالیه اول قبول نکرد بعد
 من برود وقتی باو گفتم میخواهم بروم بجهت ششیری بجای درم خیلی
 مشغوف گردیده فوراً راضی شد من فرد عمویم مراجعت نموده پرسیدیم
 در باب این پادشاه بزرگ چه خیال میفرمایید خیلی خندید و قی قاز
 قلعه شدیم پادشاه تا مدتی پدانشد بختسار بدیدیم آخره امر در
 که از پوشال ساخته بود او را پسید اگر دیدیم بمن گفت فرستاده ام بجهت
 غذای شما هم از جنگل باید نذر نمودن نیامده اند مان هم هنوز بخت
 نشده زیرا که تاوه آهنی را بجهت عروسی خانه برده اند گفتیم عیب ندارد که
 بجهت خوردن چشیری نذارید بهر حال همان شما هستیم فرستادم بجهت

آذوقه آوردند از مالی آنجا جوایندم این شخص پادشاه و سرکرده شما
 میباشد جواب دادند بی کفتم واقعا خیس مردمان عاقلی هستند که بسچو
 پادشاه با قدرت را بگویم خود مقرر داشته اند و هر چه بیشتر با آنها ^{بغ}ت
 نمودم خوشنودتری شدند شب را در جنگل بسر برده روز بعد پادشاه آمد
 بمن گفت منزل دیگر شما در قلعه سپر عمویم دوست محمد میباشد او بهتر
 من پذیرائی خواهد نمود خوب است صبح زود حرکت نمایند از راه بلد
 میخواستیم مشارالیه گفت خردم با شما می آیم بهویم کفتم شاید در این مقصود
 باشد ولی عمویم این قسم خیال نمیکرد بهر حال حرکت نمودیم آخر منزل ما
 کوه بلندی رسیدیم روز بعد از کوه دیگری گذشته از قلعه که آباد
 داشت عبور نمودیم بهویم کفتم این راه بلد شیطان بار از سربازها بسیار
 و ماعلوفه بجهت اسبها و آذوقه بجهت خود داریم هرگاه آذوقه و در روز
 داشتیم حالا چه میکردیم وقت شب در میان منزل نمودیم روز بعد
 دوست محمد با دو هزار نفر سواران خود با استقبال ما آمد قبلا شخصی را ^{بغ}ت
 اطلاع داشته بود بجهت پذیرائی شما حاضریم دوست محمد از ما بخوا
 شد چرا این راه سخت آمده و از راه راست نیامده اید وقتی مطلع
 راه بلد

فصل چهارم

راه بلد ما پسر سموی او میباید خواهش کرد و از همین بسیار بد زیرا که دشمنی
 بمن کرده است که میخواست شمار از راه کوستان برسد که بمنزل من فرود
 نیاید و میخواست با بنجه سباب بدنامی مرا فراموش بیاورد و گفت باید
 زیادی را مراجعت نموده بخانه او برویم که از ما پذیرائی نماید و چهره حسن بجه
 کشیدن ما و آذوقه بجهت بهرمان ما حاضر نموده است بمسئوم گفتم اگر
 حرف مرا قبول میکرد این اتفاق برای ما نمی افتاد حالا بمن این دو
 شیطان چه باید کرد در اثنای این صحبت چند نفر دزد که دوست محمد
 آنها را فرستاده بودند هر چه از ما بدستان باید بر بایند خواسته
 نیت ما را بچاپند بهرمان ما آنها را کلوله زده زخمی کرده بودند شاه جهان از
 این واقعه مطلع شده که بخت و پنهان شدن من صلاح داد و من بایشان
 حرکت ننمایم و الا بهرمانان دوست محمد را محاصره خواهند نمود و آخر الامر
 شاه جهان را پیدا نموده با و گفتم چرا پنهان شدی چون تو ما را با اینجا
 آورده حالا برسم باید از مراجعت بهی شارالیه گفت از ترس ایشان که ما
 شما را بدست محمد که دشمن من است بسیار عریان پنهان نموده
 با و دعه دادیم که هیچ خیالی نداریم و تمام شب با او راه رفتیم سرانجام

خبر

خیلی شدت داشت و هیچ آبادی در راه نبود که بتوانیم تھیل آذوقه بنماییم
تا اینکه عصر روز بعد وارد قلعه خرابه شدیم آنجا هم آذوقه ممکن نمی شد
من از این سلطان الشیاطین پرسیدم ای ای این قلعه کجا رفته اند جواب داد
مردمان اینجا در بهاری آیند همیشه هوا سرد میشود باین کوهی که در مقابل
ما میباشد میروند با و کفتم بر بدت لغت اسب و آدم از رخسار فرو ما ندیم این
صدمه نتیجه شرارت تو میباشد شارایه گفت بهتر است شما خود بکوه رفته ای
این قلعه را انجا دیده آذوقه از آنها بگیرید چرا که من نمیتوانم با شما پایسم
اینکه این طایفه ما بن و خانواده من دشمن هستند خیلی شیرور شدیم
که از شر هیچ شخصی آسوده شویم فوراً او را مرتضی نمود بعد از غروب
کوه شده نزدیک آبادی طایفه که راه بلد کشف بود رسیدیم طایفه مذکور
اول خیال کردند ما سوارهای معاندانها هستیم بجهت جنگ حاضر
شدند بعد که فهمیدند با کمال مهربانی از ما پذیرائی نمودند ما که خداوند
و ایدیه های خود را جلوه داده میرور شدیم دور و زهمان آنها بودیم
قیمت آذوقه بهم که مجاداده بودند مطالبه بکنزد بعد از آن از راه کسل ساری
عازم پشنگ گردیده چون وارد قلعه که متعلق پشنگ بود شدیم
جاسوسی

فصل چهارم

جاسوسی بمن خبر داد که حاکم اینجا چهل پسر دارد و پسران را با سبیلان
 اینجا جمع نموده خیال دارد بقتل در نفرستد با عیون مشورت نموده
 شبانه میرود و قبل از طلوع آفتاب بقتل دارد و پشنگ شده پو
 متصرف میشویم ولی چند نفر از نوکرهای ما باید انعام قبل از من
 حرکت کرده از خیالی که داشتیم حاکم را خبر داده این تدبیر را برهم
 رزند حاکم مذکور پس از اطلاع از این فقره چندین صد نفر از طایفه جاسوس
 اطراف جمع نموده قلعه خود را محکم نموده خوشحاله بیکم جاسوسی
 بفرستاده بودم که منظر دور و درمن باشد شخص مذکور مرا حجت
 نموده از خیانت بچغفر نوکرهای عسودیم مرا مطلع نمود بمقصود خود
 بایل شده بکاریر وزیر مرا حجت نموده دور و در اینجا اقامت نمود
 اهل اینجا خود را سید میگویند ولی کمان من بکنم آنها مستحق اسم
 سیادت باشند باین جهت که اخلاق حمیده و سخاوت و درهم
 صفات سادات و این اشخاص دارای هیچیک از این صفات
 نبوده اهل اینجا خوش سیما و خوش بیکل و متمول باشند ولی
 پین خودشان خیلی سفایر و عادی بکشتن بیکه بیکه هستند و این
 معنی

معنی! الطبع همیشه منجر به نزاع میشود از اینجا حرکت نموده وارد قلعه بروم
به آب رگ شدیم و در راه نوشکی تمامه در مابان شدیدی بارید با
خیلی سردی هم میوزید همه ما باران خورده دست پای ما نریخت
بود از شدت سرما معصوب شود بعد از زخمت زیاد دارد نوشکی
شدیم الی اینجا بکمال محبت از ما پذیرائی نمودند روز بعد حرکت کرده
راه ما از بیابان قوم زاری میگذشت که هیچ آب نداشت لهذا
مجبور شدیم برگردیم بما گفتند اگر چه راه شما چهار پنج منزل دور
تر میشود بهتر است از راه خاران بروید ولی من بقیتم شدم از همین
راه بیابان برویم و در ویت شتر بجهت حمل آذوقه گرایه نموده غار
کردیم از غفقتات الهی هر روز باران می آمد و قدرتی بسیار
آب میبارید بعد از ده روز نزدیک چغائی رسیدیم از شدت
مبارندگی راهها را سیل رفته بود مجبور شدیم پیاده شده
جلو اسب ما را گرفته تا از نود در میان کل طی مسافت مانیم
در آخر منزل آدم واسب هر دو از کار افتاده بودند شخصائی
طبع نموده به سرا مان خود که قریب بحالت ضعف بودند

وادم همه اسبها برین افتاده قادر ب حرکت نبودند فقط یک اسب عربی
 سواری خود که سلطان از اصطبل خاصه جدم بود ایستاده بود قادر
 روز سختیها کشیده روز سوم وارد چنائی شدیم و از آنیکه خان
 انجان از ما پذیرائی نکرد متعجب بودیم چند روز انجانا مقام کردیم بعد از دو هفته
 یک نفر از نوکرهای خان انجان نزد عمویم آمده پیغام آورد که شکر میر انجانا
 میخواهند بجهت ملاقات شما بیایند من پرسیدم چرا در این چند روز نیامده
 جواب داد جانش این بود که تمام رعایای انجانا بجهت چرانیدن اسبهای
 خود بصحرای رفته بودند حالا مرجعت نموده بآنصدد نظر آنها جمع شده اند
 که خدمت شما بیایند ما خواستش آنها را پذیرفته خان مذکور سایه با پای
 نفرماده ایم خود که عقب سر او بیک قطار میامدند از قطعه پرن
 آمده و در نفر بچه رقا ص که یکی نه ساله دیگری دوازده ساله بود بجا آورد
 می آمدند این قاصدا بطلی از شکل انسانی خارج بودند هیچ لباسی نداشتند
 لنگ کوچکی نداشتند موهایشان طوری ژولیده که هیچ وقت آب
 و صابون ندیده بود و یک سته هم سازنده داشتند این بود پسر عربی
 بزرگی که از ما گرفته و پانزده روز طول کشیده بود تا تهیه کرده بودند

فضل چهارم

دست پست و پرخیز و در چنانی آنوقت نمودیم در ظرف این مدت پنهان
ما خوب بجالا شدند زیرا که گاه و علف زیادی انجام بود مجدداً عازم شد
از کنار رودخانه میسرند بطرف پلا لک رفته بعد از شش روز و
خیل شاه کل شدیم هم اینجا به اسم شاه کل که یکی از سرداران می بود
میباشد موسوم شده است در این قلعه غیرارد و نفر سیر مرد دیگر کسی نبود
اینجا هم سعی میکردند کسی آنها را نه بیند وقتی از آنها سوال نمودیم
چرا قلعه را خالی گذاشته اند اول گفتند که امیر علخان امیر غیا
بهر کرده کی سردار شرفیخان بیستانی می آید که موال را با بچا بدار خجسته
المانی اینجا بنامیکه نزدیک است اینجا پناهنده شده اند
عموم گفت اگر ما را بجا نیکه پنهان شده اند را نهائی غایب از آنها
لک خور هم می نمودیم سردار می نکرده را نهائی نمودند و شاه کل
از پذیرایی نموده مشغول کرده و در آن وقت با یکدیگر می گفتند و هر
شده ایم نمودن شده تشابه با این مردمان نموده حضرت شب و روز
از بجا سوختن می و خوراردند که سوارهای بیستانی از قلعه میگری
اینجا که شسته قزو و بار و اینجا خواجه شده شاه کل با گفت خیل دان

فردا بار عایاد اموال آنها جای محکمی بالای کوه بروم عسوم ازین
 صلاح پرسید کفتم اینها هر جا میخواهند بروند اگر شاه کل مدعی
 بماند ما میرویم بایستاتنها مقابل میشویم شاه کل راه بلد بپا
 وقتی خودش بطرف کوه رفت ما بطرف دیگر روانه شدیم بعد از طی ساع
 چند ساعت بخار سوار بانرا که می آمدند دیده حاضر جنگ شدیم
 من با همراهمان خود را غنیمت جلوه ورفته صف جنگ را آراستم ولی
 یستاینها از دیدن من چنان متعجب شدند که ایذا خیال جنگ را ننمود
 نزدیکیه پرسیدند شاه کیتید جواب دادم افغان هستیم پلوج
 ارشیدن انخیرف رئیس آنها آمده با ملاقات نمودن عسوم
 فرستاده بسوار های یستانی کفتم یکک شاه کل در عایای ده گت
 حکومت افغانستان پیا شدند آمده ایم و باید یستانیها را با آنها
 کاری نداشته باشند رئیس سوار های یستانی قبول کرده شاه کل
 کاری نداشته باشد مشروط بر اینکه شاه کل بسلام و بیاید تا حفظ
 شئونش باشد و شده باشد من جایای شاه کل کفتم بکنند شاه کل بپا
 بیاید ولی خود هر شارالیه در باب سلامتی بردش چنان مضطر

بود که او را نیکداشت سپاید برانها کفتم هرگاه شاه کل را بگذارد
 با عسکرم برود من بطور ضمانت دانهایی مانم خرا لام را ضعیف شد
 بعویتم ناکید کردم که شاه کل را بعد از پنج روز مرخصت بدید و پیشتر از
 این طول نکشد هفت روز گذشت شاه کل بر رسید همه اقوام او
 ادعای ایفای وعده نمودند گفتند از وعده شما دوری هم پیشتر صبر کردیم
 یاقین داریم رئیس ما را اسیر نمودند من با تنها اطمینان دادم که این
 نخواهد بود و حاضر شدم بروم شاه کل را با خود پادرم قبول نکردند
 گشتند و قتی که شاه کل اینجا حاضر نشود شما اسیر را خواهی بود من
 دوست نفر سوارهای خودم را حاضر کردم با احتیاط اینکه مباد حمله
 بیاورند طولی نکشد که اهل اینجا جمعا با شمشیرهای کشیده آمدند من
 نصف سوارهای خود را حکم دادم شلیک نموده و نمی دیگر با شمشیرهای
 خود حمله نمایند و قتی اینطور اتفاق افتاد آنها بطرف سنگر خود
 فرار کردند من دوست نفر شترانها را گرفته بنه خود را بار نموده بهمان
 سمتی که شاه کل رفته بود روانه شدم رعایای شاه کل فوراً به عیب
 ماندند و از انبیرکت حضرت خواستند من آنها را با خود به سبیل

فضل چهارم

برزده در آنجا شترهای آنها را رد کرد و بعد از مسافت دور و در راه
 قلعه شده به یوم رسیدم تفصیل شاه کل را از او جویا شدم ^{اطبار داشت}
 سید اینها دوسر کرده دارند یکی سردار شرفخان سر کرده سوار ^{سپه} کج می
 دیگری پسر تربیت شرفخان ^{سپه} هزاره سر کرده سواره میر علم خان ^{سپه} دسپه
 یوسفخان شاه کل اسیر نموده اظهارات ماقبول نکرد. (این پسر ^{سپه}
 یوسف خان مرحوم خان بابا خان هزاره بوده است که سر کرده سوار ^{سپه}
 فانی و هزاره بوده است و از جانب میر علم خان ^{سپه} بیتان ^{سپه} شبه
 بوده ترجم (من سستی که نزد رئیس مذکور رفته بدون پیاده شدن
 با او دست داده پرسیدم شاه کل کجاست ^{سپه} اینکه دهنتم شاه کل در
 چادر او پاشد به آواز بلند صدا کردم شاه کل پاشا را لیه از چادر
 بیرون آمده من از سر کرده مذکور پرسیدم شاه کل چرا اسیر نموده
 جواب داد میخاستم او را نزد رئیس خود میر علم خان ^{سپه} ببرم که شتم او را من ^{سپه}
 بودم نه خود را بجهت مرجهت او بگرد گذاشته بودم ^{سپه} شاه را لیه رعیت ^{سپه}
 نیست که او را نزد میر علم خان ^{سپه} ببرم نه شاه کل و گفتند که در راه
 میر کرده بودند که رفته تا به نهار سوارهای خود نزد او ^{سپه} حاضر شدند

فصل چهارم

و انداز سلامت و دشمنان گردیدند بعد از توقف سه روز با سبب اینها
 عازم سیستان شدیم روز دهم کناز رودخانه میرمند رسیدیم دیدیم
 بعضی از سوارهای پسر سیف خان هزاره که میخواستند طایفه شاهکل
 بچاپند حالانیک خیل بازده خانواری رعایای افغان میخواستند
 بتازند این خانوار جای خود را محکم نموده چند نفر از سوارهای اینها را
 بکوه که روزه کشید و چند نفر را زخمی نمودند بدین بنای قلعہ جات
 اطراف جمع شده حاضر شدند با سوارهای هزاره بجنبند
 کار بانچا کشیده بود که با سوارهای خود وارد شده به سراسر آن
 خود حکم دادیم سر کرده هزاره را که سوارهای خود را فرستاد
 بود این قلعه را تاراج کنند کاملاً شعله نمایند به اهل اینجا تسکین داد
 دعه کرده بجهت امنیت اینها ما دشمنهایشان را از اعلی تقریباً بیستم
 داشت پیاده شده خواهم بطرف قلعه بروم دیدیم همه آنها را بی
 جنگ حاضر شدند چون منوایتم داخل قلعه شوم بکنیز ذکر خود را
 مطالبه باینها حالی مناسبت ایشان را اجازه دخول قلعه دادند
 من را لید باینها حالی کرده بود که این همه زخمت را بکنیز ذکر خود را
 هزاره

فصل چهارم

هژده یارای آنها فراهم آورده و او را عبد الرحمن خان شپیه نمودارشان
 در ساخته شما بمانیت بنازل خود مراجعت نمایند از شنیدن
 این خبر خند نفر از سرگردهای آنجا از قلعه پرورن شده نزد من
 آمدند بآنها اظهار داشتیم چون شما افغان هستید شما را نمیرسد
 برادرهای خود میسر را بم بعد از آن روانه شده دوروز و دو شب
 از قلعه جات این اشخاص عبور می نمودیم و اینها آذوقه بامید
 ولی سوارهای سیستانی هیچ آذوقه نمیدادند و ما مجبور بودیم تا
 بنجار آذوقه خود را با سوارهای سیستانی تقسیم نماییم از بنجار سوار
 ولایتی بنجانه های خود رفتند و سوارهای دیگر نزد امیر علیخان
 رفتند که او را بجهت استقبال بیاورند سردار شریف خان در قلعه
 خردش موسوم به شریف آباد دوروز با حاجانی داد روز سوم به
 امیر علیخان (ناصر آباد سیستان) رفیق میسرند که از قلعه
 به استقبال پرورن آمد ما بن و عسکرم بغل کشتی نموده بعد از
 قلعه تازه امیر شدیم بجهت پذیرائی ماتهیه زیادی دیده و با طرف
 قلعه بجهت سوارهای ما چادرهای تازه و بجهت من و عسکرم چادرهای
 رزکته

فصل چهارم

۱۲۵

بزرگتر سرپا نموده بود و شخص درختی را بجهت هما نداری مامور داشته
بود که از ما پذیرائی نماید و از ده روز همان امیر و دیم بعد از آن عالم
سمت دریاچه میستان شده حین خدا حافظی امیر علم خان از آنجا
نمود تمام چادرها و اسباب بائی که بجهت ما احتیاج کرده بود با خود ببریم
و اظهار داشت چون شما همسایه ما هستید ما یلیم همه قسم از شما پذیرائی
نمایم ما اظهار استناده نمود قبول نکردیم ولی چون امیر اصرار نمود
دو سه باب چادر کوچک را گرفتیم و نیز مبلغ یک هزار تومان نقد
بجهت مخارج ما پر خند بماداد اینها فرمایید عسکرم داد که قسم چنانچه
همیشه مخارج شما متحمل بوده ام اگر بعد ازین مخارج شما ندانم هم بقدر
کفایت خودم پول دارم زیرا که از پولیکه خزانه دار عبدالکریم حسین
آورده بودند دیت اشرفی هنوز نزد من باقی بود از دریاچه میستان
که مالی انجام اورا با من میماند عبور نموده وارد میدان شیم
از راه نه داخل مشت لوط گردیده وارد پر خند شدیم و پر خند
نفر از سپرهای امیر علم خان از ما خیلی پذیرائی کردند و ما در آنجا
بزرگی بماداد خیم محرم ۱۲۸۶ وارد پر خند شدیم و در آنجا
بطرف

فصل چهارم

بطرف مشهد امام حسن امام رضا علیه السلام روانه شده و از
 شهرسرایان گردیدیم در آنجا آثار عمارات عظیمه را مشاهده نمودیم
 منزل جدیدی بود که جای حسنیه بختی میپاشد و آب آنجا شود
 و تخت اهالی آنجا عوضهای زیاد بجهت ذخیره کردن آب آنجا
 برای مصرف خورشان ساخته اند و چاه آب هم خرموده اند
 اگر چه آب چاههای مذکور بجهت طنج خوبست ولی بجهت خوردن
 گوار نیست بدخترانه قبل از خوردن با سلفه عمومی از تشویه
 مرغین شده ما مجبور شدیم تا صحنه ~~ساز~~ او که قریب یکماه
 طول کشید در آنجا اقامت نماییم و نقدیه که داشتیم تماما
 خرج شد چون عمومی هنوز هم ضعیف بود استقامت نمودم که آنجا
 به مدت بخت روانی بجهت او تهیه نمایم و چون اشجار در آنجا نبود که چوب
 بجهت ساختن تخت تهیه شود عمومی گفت ممکن نمیشود بهر حال آنیکه
 چیزی بگویم چار تنگه چوب از عمارتی که مسجد آنجا بودیم مردمان
 آنجا ایراد کردند من جواب دادم ما غریب هستیم و بعضی
 داریم از آنجاسته مال خدا را بجهت کار خیر مصرف نمودم که آنجا
 که در بنده ای

فصل چهارم

بنده ای در مانده او کمک نموده بيشم از این جواب انها ساکت
 شدند تا شام از درز تخت روان اتمام نموده عازم تربت
 عیسی خان شده دارد مقام موسوم بکابیرش هزاره که جای
 خوش آب هوایی بود شدیم تا هزاره عمارت خیلی خوبه
 در اینجا بجهت خودش بنا کرده بود تا چند روز عمودیم در این عمارت
 منزل نموده در ظرفانیمه ت شخصاً غذا بجهت عمودیم طبخ نمودیم
 و اراد پرستاری میکردم و بی فکر نبودیم و سپر نمودیم
 سردار سرد در خان هم بابا بود ولی با اینکه عمودی من
 نسبت بمن محترمان نبود باز هم من او را بقدریکه سپرش
 دوست میداشتم پشتر دوست میداشتم چرا که در مدت
 ناخوشی او و چهل روز طول کشید سردار سرد خان فقط
 دو مرتبه با حال پدر خود آمده بود و باقی اوقات مصروف
 کارهای شخصی خودش بود روزی مستوری نزد او
 بجهت عمودیم تعارف آورده بودند چون چند روزی پیشتر
 تب عمودیم قطع شده بود و اسهالها نمودم از خوردن در آن
 که صبر

که ضرر دارد صرف نظر نمایند صرف ماقبول بکنده مشغول
خوردن زردآلوشت یکشم شب و روز از شمار پستاری دهام
و کمتر خوابیده ام مگر همین چند روز که توانسته ام قدری بخواهم
اگر شاد و باره مرخص شوید باید مجدداً از شمار پستاری نمایم
با این تفصیل شقیاب زردآلو را تمام نوش جان فرموده
اینوقت از خیال اینکه غذا تیکه در تمام عمر خود نشتب بگویم
گرفته ام همه را بجان زنده است و حالاهم کار به اینجا کشیده
بود که بجهت که زان غموم علیه خود را میفر و ختم خیلی متغیر
شده از غموم است دعا نمودم مرا مرخص نماید تبرت عیسی خان
ایشان هم مرخصی دادند من هم در کجاست و منزل را طاعتی نمودم
چرا که بجهت آذوقه همراهان خود پول نداشتم علاوه بر این
گرمی روز هم خیلی شدت داشت پس از روز و در تبت در
از عماراتی که محل اقامت یکی از شاهانه داده گاهانی بود بطور
زنده بود منزل نمودم و منزلی هم بجهت غموم تهیه کردم در اینجا
یکفر تا جبر هم اتی موسوم بجای حسنعلی که از مدت چند سال
در اینجا

در اینجا سکونت داشت نزد من آمده گفت هر قدر پول بخواهی
خودتان لازم داشته باشید حاضر است و اظهار داشت یک
روپیه کابلی دارم در دوسه لک قران بجهت معامله تجارتی
اشخاص دیگر نزد من امانت دارند جواب دادم بجهت این اظهار
شما ممنونم چون نمیتوانم قرض شما را ادا نمایم مجبورم قبول نکنم
ولی در زمان توقف اینجا آذوقه بجهت همراهم خود و علفه
بجهت اسبها با کمال تشکر از شما میگیرم بعد از شنیدن و زعموم
نیز وارد ترتیب گردید حاجی مزبور مخارج او را هم متحمل شد
چون لباسهای همراهم مانند روس و زین و یراق اسبهای آنها
هم فرسوده بود حاجی مذکور اظهار داشت حاضرم بپوشانم
و زین و یراق تازه بجهت شما بپوشانم من از ذکر فتنه این اسبها
بجهت همراهم خودم انکار کردم ولی عموی من بجهت همراهم خود
واقعاً این شخص با خیلی محبت نمودنارنده بهم نفیوانم کمالاً
مهربانهای او را بنمایم شخص کاسبی که اینقدر مخارج کرافت
متحمل شود باید دل فراخی داشته باشد را بنمایم عموی من را

غذای خود بی احتیاطی ننمود و مجدداً مرصع گردید در این باره
هم ده شبانه روز را در پرستاری نمودم بعد از چند روز
خراسان از درود ما مطلع گردیده حسب الامر شاه کجید
تخت روان با پیست و چهار را سقا طر حقه عسوم فرستاد
که غذای نوشته بود که شاه از ناخوشی شما اطلاع یافته است
تخت روان را فرستاده است که شمارا بشهد برساند عوم
این اتفاقات ایشان را قبول نموده بعد از اقامت یکماه تمام
شهد شدیم تا این وقت هفت هزار تومان بکاجی نه کوه فرو
شده بودیم که شش هزار تومان عوم قرض کرده بود و یک
تومان من گرفته بودم این سیکر تا شبه سلام که از ترتب با انجا
تخلی کرده بودیم با امشاسیت نمود گفت از انجا که سید مظهر
امام هشتم علیه السلام دیده میشود من از شاه اینکه انوار خداوند
بجسید منوره قیامد فرخناک شده مشغول فاتحه دعا کرده یدم انجا
که گذشتیم دو کالسه که یکی چپا را سب عربی و یکی دسب
عربی با زین و راق مرصع بسته بودند با جمعیت زیادی

از اجرای آستانه مقدسه و ایالتی باستقبال ما رسیدند
 این تجلات آل پسر شاه و عوی شاه بود (گویا که اسکندر لک)
 مرحوم جلالت الدوله پسر شاه بوده است که در آن شهر در مشهور
 وفات یافته بود و یکی از شاهزاده حمزه میرزای ختمه الدوله
 غم شاه و دالی خراسان بوده مترجم بانهایت احترام مارا و
 یکی از عمارات دولتی نمودند که در اینجا منزل حجت ماقیمین کرده بودند
 تا سه روز همان حضرت امام علیه السلام بودیم بعد از آن همان
 دولت بودیم عوی شاه چون بمداقه ترکانه رفته بود حاضر بود
 ولی بعد از ده روز مراجعت نموده عودیم و پسرش سردر خان
 چند نفر از همسران مارا به شام دعوت نموده نسبت بجای
 اظهار محبت نمود روز بعد هم خودش از ده حمزه میرزا بدین
 ما آمدند من بزیارت قبر امام من علیه السلام مشرف شد
 چشمه باستانه مبارکش ساییده از غبار مرقدش دیده مارا و
 کرده و قلمبر را تسکین دادم یکی از فرزای شاه (دیر الملک) که
 شرفی باشی آستانه مقدسه بود مرا به منزل خود دعوت
 نموده

نمود دعوت او را با کمال شرف پذیریم در ایام توقف شهرت
 پانزده روز تجمعی بمن حاضر شد ولی خداوند شفا گرامت فرمود
 دفعه ثانی که با عموی شاه ملاقات حاصل شد سوال کردم
 ایالطیف فرموده بمن اجازه خواهند داد از راه درگز و طرین و کرج
 تبرکستان بروم یا حیر و نیر خواهم کردم راه بلدی تا درگز که سرحد
 ایران است و اسرار خان حاکم اینجا می باشد بمن بدهید که شند
 قبل از آنکه بشما جواب داده شود باید خواهش شما را بخدمت
 شاه عرض نمایم و فوراً عرض خواهم کرد بعد از چند روز گفت
 از جانب شما نهاده دالی نزد من آمده بعد از صرف چای غایب
 اظهار داشت که خواهش شما را بتوسط وزیر الملک بشاه عرض
 کرده ایم و دبیر الملک بجهت شما از شاه اجازه خواسته است
 ولی قبل از آنکه شاه خواهش شما را بپذیرد فرموده اند نظراً
 زنده خدمت شاه برسد بعد اگر میل داشته باشید بر
 بروید بشما اجازه خواهند داد من کفایت خیال ندارم
 خدمت شاه بروم ولی اگر جایی دیگر مقصود خود را بیل نشد من
 تخلص

(استخلاص افغانستان) انوقت مرا محبت نموده خدمت

شاه خواهم رسید و خیال من صحیح نیست که بعد از ملاقات چه

پادشاه بزرگی مثل شاه ایران از زدا و رفته بجهت اید و بدو

دیگر ملتجی شوم انوقت دیگران خیال خواهند کرد که شاه از د

لگت انکار نموده است این سبب این شاه ایران خواهد

بود فرستاده مذکور دور و در محلت خواست که در باب را

من خیال نماید بعد از دور و در خبر آوردند که اگر پادشاه یا

بطران برود ولی اگر مقصود شده اید بطران نزدیک هر وقت

خواستید باشید میتوانید روانه ترکستان شوید و شاه شما

همیشه مثل فرزند خود خواهند دانست شما هم ایران را مثل خانه

خود بدانید بجهت این اظهارات محبت آمیز که نسبت به من کرد

از فرستاده شاهزاده خیلی اظهار امتنان نمودم و توفیق

کردم از شاه استعدا نمایند همیشه مرحمت فرماد و بار

بدانند فرستاده مذکور از طرف شاهزاده یک نفر سر کرده باده

در سینه به اسم یار خان بن سپرد و لهذا از نشود حرکت

فصل چهارم

۱۸۴

نموده بعد از مسافرت شش روز الله یار خان با یک هزار سوار
به استقبال بن آمد و با عی را که در خارج درگز و خوش آب
و هوا و محل راحت بود بجهة اقامت من معین نموده این شخص در
کرمی از من نمود که چنان میسرت چندین سال است با من
دارد گیاه مرز و خود نگاه داشت در طرفانیدت بجهة صلت
رسیدن من از مالی رکبانیه ضمانت میخواست و من میگفتم اینها
قطاع الطریق هستند در این وقت بعضی از تجار ترا که با هزار آرد
مال تجارت بجهة تجارت بدرگز وارد شدند این اشخاص را از این
بطور کرد نگاه داشت و سیئه نفر از سردار دای طرش را که هم می
ادز یک سردار واسم دیگری عزیز سردار و هم شوی از حق سردار
بود بجهة راه بلدی تا او را بکنج با من همراه نمودند و در گذر دانسته
خود الله یار خان با یک هزار و پانصد سوار از راه لطیف آباد
و قلعه خسرو تا امپور و از من شایعیت نمود و در بین راه در زراعت
شالی شکار زیاد بود چون تفنگ و اسبهای خوب و شتر و گاو
دو سه ساعت مشغول شکار بودیم بعد از گذشتن از امپور و با الله
خدا حافظی

خدا حافظی نموده روانه شدیم خان فرور چند سوار را با بسجرا
 کرد که خبر سلامت رسیدن مرا به او برسانند (حین ترجمه کتاب
 مقرب الحاقان اتیار خان در گزی را که در مشهد حاضر بود ملاقات
 نموده تفصیل در دو حرکت امیر صاحب در درخیا نچه خود
 صاحب مرقوم فرموده اند پان نمود و بعضی اشتباهات لغوی کتاب
 و اینموقع از اشاراتیه تصحیح کرد مترجم) تمام آن شب راه رفتیم
 صبح روز بعد به جنگلی که کنار رودخانه طرن بود وارد شدیم
 کنار رودخانه مذکوره قالیهای خروبوته و بسند وانه زیادی
 بود رسم الکلی اینجا چنین است که وقت رسیدن خروبوته
 در چند دانه در سرفا ایستند و اسکونت اختیار نموده غیر از خروبوته
 در دست دانه دیگر چیزی نمی زنند و کسبهای آنها هم چون علف
 دیگری نیست فی سبب خروبوته روز بعد وارد طرن شدیم و در
 بنجانه های انبوهم الا حق نشین توقف نمودیم اولاً بجهت اینکه از وقت
 تحصیل نمایم تا نیا ایسی بیایم که زده بود لازم بود و جهت
 دوازدهم غایبم و در کج شدیم از سفر سردارهای ترانک را
 بد که

فصل چهارم

بلکه همه راه بودند کجفرا و بنا بر ولایت خود مراجعت نمود و در
دیگر که غیر سردار و ادبک سردار باشد با من آندند تمام شب
راه رفته دو ساعت بظهر مانده روز بعد بسر چاهی رسیدیم که
اب چاه خیلی تلخ بود و در روز در اینجا منزل کرده بعد از آن روز نیم
طوری حرکت کردیم و تا صبح دیگر راه میرفتیم فقط بجهت جودادون
به سبها توقف می نمودیم تا روز چهارم تقریباً دو ساعت
بظهر مانده بسر چاهی رسیدیم که اب اینجا هم از چاه اولی تر
و کثیف تر بود ولی مجبور به آشامیدن بودیم و آبهای آنجا هم
قادر بر حرکت نبودند شش روز در اینجا اطراق کردند که آب سرد
قدیمی بمال پائید بعد از آن عازم شهر مشهد می شدیم و در یکی
روز میخواستیم روزی بیکت قافله از ترکمانان بزرگوار رسیدیم و بنا
بخيال اینکه ما ایرانی هستیم و میخواستیم با آنها صلح نماییم و در این
نمودند و اینجا بایرند که بود که ایرانی ما ترکمانان با آنها صلح کردند
همند اگر چه هر دو مسلمان چنانچه در این صلح با آنها
جوابی نفس من قرار نموده از آنها از غنیمت سینه انداخته که یکدیگر را
چنانند

فصل چهارم

۱۸۷

برسانند یا بفروشد و اینکار وحشیانه است خدا میفرماید
 همه مسلمین برادر و اجزای یکدیگرند هر چه بد و طایفه خود را
 می نامند لکن بسبب جهالت با یکدیگر مثل با مشرکین قمار می نمایند
 این است که کفار بر اسلام غالب می شوند چرا که بن خود را
 نفاق دارند عیبی در اسلام نیست خود مان مگو معایب استیم
 بحر حال چند نفر تکران آورده دیدم از آنها جو یا شدم چاه آ
 بد این نزدیکیها هست جواب دادند اگر بهین طور که حالا میروید
 مسافت نماید قبل از طلوع صبح یک چاه ابی خواهید رسید
 مشغول خلقی مسافت شدیم الا قلاب بالا آید حدت کر می آ
 شده اسبهای ما در کتیر آب رفته اند و هیچ آثاری از چاه
 آب پدیدار نبود از تشنگی گاه های خشکیده زبانها
 مثل چوب شده بود من زبان معینی اسب را چاک دادم و
 هیچ خون جاری نشد بیکبار از لیمو که همراه داشتم بدان خود
 فشار داده زبان را زبان اسب خورد ما لیمو هیچ و طبعی اسب
 نشد از این خلقی آب و استیم و در رخ و در خود نشان موجود است
 زیرا

زیرا که از تشنگی مثل آتش میسوخته شام راه رقییم الوقت
 بچاه آبی رسیدیم ولی فقط چار نفر از مسلمانان این صبر
 چاه رسیدند باقی در راه افتادند بعد از شامیدن قدری
 آب بخیال نوکرهای عقب مامده خود افتاده و بحالت انهار گریتم
 یکی از اسبها نیکه از آملی خال خریده بودم دیدم از سایر اسبها
 کمتر خسته شده است و دو شکاب به سبب مذکور بار نموده
 با اینکه آدم بعقب فرستادم که اگر ممکن باشد همراهان را پیدا
 نماید شخص مذکور دستور العمل دادم که پای اسبها را از دست
 نهد و فقط بنام هم بآدم دادم که اگر در باب راه اشتباهی برای او
 شود برپایه نامی قطب حرکت نماید شخص مذکور تمام همراهان
 که از اسبهای خود افتاده بودند و از تشنگی قادر بر حرکت نبودند
 پیدا نموده قدری آب بدامن هر یک از آنها ریخت تا بحال
 آمده تمام آنها را با خود نزد من آوردم و هفت روز سرانجام تمام
 کاروان ترکمان اسم که قبلاً بیان داشته شد اینجا رسیدند
 وقتی شنیدند من کتیم بعضی از آنها آمده معذرت خواستند
 گفتند بخیال

گفتند بخیال اینکه شما ایرانی هستید ما شما را قصد از راه فرستادن
 انداختیم که ارتشکی ملاک شوید چون آذوقه ما تمام شده بود این
 ترکمانها آذوقه چهار روزه تعارفاً بمادادند و آذوقه سه روزه هم
 از آنها خریدیم ترکمانها صبح روز بعد حرکت کردند تا سه روز دیگر هم
 در اینجا اقامت نموده از اینجا تا شهر خیره تقریباً پنج روز راه بود
 ما هم سبب خیره حرکت کرده پس از ورود ما بخواریز درختهای
 خارج شهر منزل نموده چند نفری بجهت تحسین آذوقه شهر فرستادیم
 کسان خان خیره از نوکران پرسیده بودند این آذوقه که میخرید
 برای کیست جواب داده بودند بجهت آقای خود سردار عبدالرحمن
 پسر مرحوم میر محمد افضلخان و نوه مرحوم امیر دوست محمد خان
 خان خیره فوراً کھفر از وزیرای خود را نزد من فرستاده پیغام داد
 چنینی که مناسبست شب را در محبین جای ما را خنجر برید و صبح
 نمود ما را بشهر رزید و در اینجا چند باب خانه بجهت همه ما آماده
 نموده بطور خوبی از ما پذیرائی کردند بعد از دو روز ما بخانی
 خیره داد کرخ وزیر خود را نزد من فرستاد پیغام داد میخواهم ملاقات

بشا پیام من اظهار داشتند چون غریب هستم و در خیره کسی مرا نمی شناسد
 بهتر آن است من ملاقات خان پیام و سوار شده بمنزل خان رفتم
 وقتی وارد شده شصت غزاده توب انجا دیدم که همه توب بچهای
 آن مجلس بودند قلا انقدر توب در یکجمله هیچوقت ندیده بودم
 بچاه توب ای احترام در و در من شلیک نمودند و خان بجهت
 استقبال بردن آمد من پیاده شده با خان دست داده همان
 طرز دست یکدیگر را گرفته تالار حکومتی رفتم و وقت نوبان ترکی
 حرف نمیزدم از اینجهت که خان بکفر ترجمه معین نموده که صحبتها را
 ترجمه نماید تا دوست صحبت کردیم خان بمن گفت شما را باید
 بزرگ خود میدانم چرا که پدرم محمد امین خان دوز را نیکو در سلج بود با
 پدر شما خیلی دوست بود و خدا را شکر میکنم که او شما را گرد
 ملاقات نمودیم نیز خان مذکور خواست دو شمع از بهشت شروی که
 تحت حکومت او بود بمن بدهد و اظهار داشت هر وقت سلج
 برود صد هزار سواره و پیاده با شما خواهیم فرستاد که شمع را
 بجهت شما فتح نمایند بجهت اینکه ما دوست و همسایه یکدیگر نموده ایم

فصل چهارم

۱۹۱

بجته اینکذشت گریانه او اظهار امتنان نموده و کشم بعد از
چند روز جواب خواهم داد و نیز وعده دادم بعضی اظهارات بطور
اصححت و دوستانه با او خواهم کرد که بجته او مفید خواهد بود
بعد خدا حافظی نموده فکر خان که از من راه بلد می میکرد گفت
خان منزل خود را بجته شما حاضر نموده است و هر امان من
در باغ مذکور میباشند انیمزل و باغ تقریباً دو سیت قدم
از شهر دور بود و عمارات حبلی خوبی داشت بعد از دو سیت
از آن دار خان آمده گفت که خان بمن فرموده است هر قدر پول
لازم داشته باشید تا دو سیت هزارا شرفی بشما بدهم تقدیم
این پیغام را نمود و جواب کشم خداوند خان را بجته اینها
کامکار و پایدار داشته باشد نمیدانم بکدام الفاظ تقدیر کنم
چقدر ممنون احسان خان هستم دو سیت هزارا شرفی را بخواهم
چکنم مخارج یومی من فقط روزی سی قران است روز بعد
خزانة دار بکسار عدد و شش در فی آورده گفت خان فرموده است
که هر روز همین مبلغ را بشما تقدیم نمایم اخرا لا مرا شرفی با آمل

نموده و شخص مذکور کشف این وجه را بناظر من بسیار دیدار نمود
 بمشایه گفته بودم که خارج یومیه من روزی سی قران است
 ولی هر روز همین مبلغ میآید و بعد از پنج روز در حقیقت جواب
 اظهارات خان و نیز بقیه ضایعی که باد و عده دایم نزد من آمد
 جوابی که دادم این بود که اگر رجال دولت قبول نمایند خیال
 من کار عاقلانه نیست که خان مرا با چند نفر از اشخاص محرم
 بایلیجی که می بردست بفرستد که من آنها و دولت را در قرای
 بگذاریم و الا چنین شاه به میسنایم که روزی لشکر و سوار
 نزدیک او رنج خواهد رسید و شما معدودی لشکر بجهت فطانت
 خود دارید نمیتوانید با چنین دولت بزرگی بجنگید خان
 در باب محنت این نصیحت با شیران خود مشورت نمود ولی چون
 اهل آنجا هیچوقت قوت ثقت بزرگی را ندیده بودند متفق
 نشده کشف اگر روسیهها نزدیک او رنج بیایند مرکب برای
 آنها آماده است و در نزد من مراجعت نموده این بجا میآید
 کشف خان و چند نفر از رجال تدبیرشمارا پسندیده اند و

ملت جواب فراداده اند من گفتم در صورتیکه ایلی اینجا
 جابلج بی اطلاع باشند نمیتوان میان آنها اقامت نمودار شدند
 اینحرف وزیر اظهار داشت خان خیال دارد و خبر خود را
 ترفیح نماید تا بعد از ایام هالی اینجا نصیحت شما قبول نمایند
 جواب دادم اگر خواهش خان را در باب این وصلت قبول نمایند
 ایلی اینجا زود با من حشد خواهند و وزیر علیهمذا بحجت من خوب
 نیست اینجا بمانم میخواهم بکنسار بروم وزیر ازین اراده ملو نکردید
 گفت پادشاه بخارا بسرازم شما که اینجا رفته اند خارج میشوید
 اینجا را درست کنید و وزیر عسکری شما اسحاق خان بهم پس
 نظر داشته است وزیر وزیر من حسلح داد هر ایلی خود را اینجا
 بخواهم ولی من بجهت روشن امر را کردم گفتم اینجا کار دارم و خواهش کرد
 بجهت من از خان اجازه روشن بچکر وزیر مرا حجت نموده و عذر داد
 وزیر پادشاه پادشاه را وزیر دیگر جواب آورده گفت اگر چه خان
 تمایلی ندارد ولی اگر مرا بکنسار بفرستید مجبور است شما را بگذارد
 فقط در وزیر بکنسار تا تهیه مسافر شود و فرستاده شود روز سوم
 یکشنبه

یکصد و نجاه شتر با آذوقه و چادر و فرش خان بن داد و قی بجهت خدا
 حافظی رقم از من من خلیه اظهار تاسف نمود بعد از مسافرتی
 دارد کناره چون شدم از سرحد غور و شوراب خان که حالاً تحت حکومت
 روس است گذشته از اینجا مدت هفت روز دارد در قریه کول که یکی
 مضافات بخارا می باشد شدم پیر عسکرم اسحاق خان فرزند
 من که بخارا بودند از ورود من مشغوف شدند و کافعی من
 اظهار شغف نمودند روز سوم وارد بخارا شده دیدم پادشاه
 بخارا حسب حکم دولت روس بحضرت و قلاب قد است که
 با میر میراب یک جنگ نماید چرا که میره کورالطاف
 قبول کرده است چون با میر بخارا سابقه دشمنی داشته اند
 بدو نشسته از آمدن خود اطلاع دادم و پرسیدم آیا میل دارد
 تا مراجعت نماید بخارا بمانم یا نزد شاهجهان و پادشاه بخارا
 زودتر عازم میروند شوم بهر وقت جوابی شدت بجهت ملاقات
 او بروم همچنین اشرافیا یک خان حسینه بن داده بودند و
 دوازده مات دیگر استیاع نمودم و تمام شترهای من که خان خیز

مین داده بود فرو شتم تپیه خود را دیده با پانصد هزارم حصار شد
 و غلامها را که خان بخیره مین داده بود آزاد نمودم مدت ده روز
 اینها فرست ملول کشید روزی درین راه قطعه زمین مرغی دیدیم
 که بجهت چادرهای امیر خا بار مستطیع کرده بودند و این قطعه زمین را بخون
 آلوده بود اول خیال کردم بخون کاوه ایست که شاید بجهت
 صدقه نضرة و فتحی که بجهت امیر خا بار رخ داده درج نموده اند پس
 چرا که دلم را دورتر درج کرده اند مردمان اینجا کشیدند خون
 انسان است خون کاوه بعد معلوم شد پانزده روز قبل و
 چادر امیر خا بار اینها سپهر را برده قلعه حصار متفرق شده یکراخت
 و سپهر نزد امیر آورده اند و مرا حکم داده است و جلوه روی او
 همه را کشته اند از استماع اینکار و آلمانه خیال تمام شده کشم
 شاید آنها تصدیق می داشتند و الا اینچنین اسرار را نمی کشد مردم
 جواب دادند امیر و گفتند که در این باب سبیده کی بجهت کشته است
 از شنیدن اینخبر غمگینانم و با خود خیال کردم که چون
 حکمرانان اینها از خنیا درین خیال قافله میباشند و میایان

بغلامی میگیرند و مخلوق خدا را بدون تقصیر میکشند و امیر بخارا
 اعنائی با حکام خدا و شرع چمنبر ندارد و هر کسی هم از قوانین شرع
 تجاوز نماید علما که حامی و مزوج این شریعت هستند اعنائی را بد
 ندارد از این باب روسها بولایت ترکستان استیلا یافته اند
 خیلی مأیوس شدم که املی بخارا که تبدیلین شهرت دارند بر خلاف
 قانون شریعت محمدی رفتار میکنند از بی مبالائی مسلمانان که
 مغرور و دیوانگی خود هستند تا لم شدم که کفار آنها را انقدر جاهل
 و بی اطلاع و معاند یکدیگر دیده اند اینقدر مستغفم میشوند از کشتن
 این اشخاص بکناه کریم و چند نفر سوار را مقرب و اشتهم خندانها
 با خاک پوشانیده صورت قبر درست نمایند شب را با کمال آواز
 و طال بر برده بطرف چهار روانه شدم امیر کلزار سوار با چند نفر کوفه
 باستقبال من فرستاده در منزلی که بجهت من تیسر کرده بودند غرور
 آدم بعد از سه روز فرستاده امیر آمده مراد عوت نموده بملاقات
 امیر رفته مراجعت نمودم امیر ده هزار شکه نقد با چند قریب کتاب
 بجهت من فرستاد بعد از دو وقت چند روز از چهار مرگت نموده اند
 سرتقد

فصل چهارم

۱۹۵

سرمقد شدم حاکم سرمقتد از طرف رؤس ازمن با کمال مهربانی
پذیرائی نموده و بجهة من دو کربای من سزای معین کرده هر گونه تو چنان
از من نمود بعد از چند روزی فرمانفرمای ترکستان متصرفی در
مراغه عوت نمود بتا شکند در فقه با او ملاقات نمایم تنیه مسافرت
حکومت سرمقد متعل شد پس از ورود و بتا شکند بجهت بانی بتا
از من پذیرائی نمودند روز بعد از ورود فرمانفرما را ملاقات نمود
نموده با کمال محبت از من پذیرائی کرد و بعد از دیدن مرا بمجلس شب
نشینی و عده خواست من در اینجا سومات مردمان اروپائی را نشا
نموده منظم خوش آیند آید اینها از مهاجری خود در تالار بزرگ
پذیرائی نموده مهمانها را طاقی با طاقی کردش نموده بیکدیگر تحسین
و سیکار میکشیدند یا سیر و میزدند تا دو ساعت از نصف شب گشته
مجلس دایر بود بعد همه بخانهای خود مراجعت نمودیم روز بعد فرمانفرما
بملاقات من آمد تا در منزل خود از او استقبال نمودم بعد از آن
پرسی از یکدیگر بعضی تعارفات با دوادم که من حبس یک کثیر مرتجع بود
و شش طاقه شال کشمیری و دو توپ کجایب و ساعت نشسته

مراحت

مراجعت نموده روز بعد از آن خیرال علی خائف مرابنه را دعوت
 نمود و آن روز را بجهتبهائی دوستانه گذرانیدیم و در ظرف چند روز
 بعد از ورود من بعضی خیرالهیای دیگر هم مرابنه را دعوت نمودند و از
 بین عید بزرگ رو چهار سید این عید روز مولود پسر خدایان شب
 در این روز فرما فرما کالاسکه خود را بجهت من فرستاده توسط نایب
 مراد دعوت نمود که بمنزل او بروم با اتفاق یکدیگر فقیم فرما نفر علی الرک
 سیرا از من پذیرائی نمود مرابنه آن تالار یکم قبلاً مجلس داشتند بود
 و تمام صاحب منصبان و زنها و پسرهای آنها هم حاضر بودند و هر
 از مشروب و ماکول شروع و نام شروع در آنجا حاضر بود و نصف
 شب از خوردن هیچ دست نمکشیدند نصف شب مشغول بوسیدن
 یکدیگر شده میگفتند که ستوس کرستوس (یعنی مسیح مسیح) بعد از آن
 نیز این فرحی حاصل نموده یکی بخانههای خود مراجعت نمودیم سه روز
 بعد از گذشتن از این عید فرما فرما مجدداً نایب خود را با کالاسکه اش
 فرستاده مرابلا خطه سان لشکر دعوت نمود بعد از آن یکم پیاده
 سوار با دو کبچیه با همه سلامی گرفتند سان شروع شد ترتیب بیان
 خیلی

فضل چهارم

۱۹۹

خیلی خوب بود پس از اتمام سان نقب مصنوعی که ساخته بودند
آتش زدند و در بعد نایب فرمانفرما مجدداً آمده پیغام آورد که فرمانفرما
میخواهد شما را ملاقات نماید من هم رفته بعد از صرف چای فرمانفرما
گفت امیرطورا عظم تکراناً از شما احوال پرسید من از اخبار تبتان
مردم بعد گفت امیرطورا از راه مهربانی از شما دعوت فرموده اند که بملاقات
به پترزبورغ بروید تا اخبارات و دستاورد خودشان را شفاً بشناسد
بفرمایند من کفتم مملکت امیرطورا بلجا و پناه خود میدانم و اینجا آم
که آرزو و آمال خود را به امیرطورا عرضه دارم و امید دارم مقصود است
خودنایل و کامیاب شوم فرمانفرما پرسید آیا به پترزبورغ میرودید
من وعده دادم تا فردا جواب میدهم از آنجا آمده بانکره ای که محرم
ناز من بودید مصلحت کردم که آیا اختیار کردن این مسافرت قریب
مصلح است یا خیر شفاً اخبار داشتند شما را منسب میداریم بروید
زیرا که ما بدون شما نمیتوانیم گذران غنائیم با شما کفتم اشال من
دوستی از فراریها خیلی هستند و امیرطورا هیچکس از آنها را ملاقات
نخواسته من باید خواش امیرطورا را قبول نمایم که چه خیلی سعی کردم که

خود را رضی مناسیم ولی آنها قبول نکردند روز بعد ملاقات فرمایم
 رفتم پس از بنا رفات رسمی و صرف چای و کشیدن سیکار اظهار
 داشتیم که پادشاه شما خیلی اظهار مرحمت فرموده اند ولی چون در
 ایشان تکیه وارد شده و پانصد نفر هراک با خود دارم که همه آنها
 مسافرت های زیاد کرده اند بعد از دیدن تهیه اکرا من دعوت کردند
 خواهم رفت فرمایم گفت خیلی خوب به هر طور ممکن است
 بعد از دو روز ناپ فرمایم محمد آبا کاسکه آمده مرا بمنزل ^{نفر} فرمایم
 فرمایم گفت بوزیر اعظم ملکراف کرده بودم امیر طور بوزیر اعظم
 فرموده است که خواهش شما را پسندیده اند و حکم فرموده اند سرب
 بجهت شما در سمرقند یا اسکندریه بجا می آید شما اتباع غنا بنده
 مختار ج شما هم ما هم یکیز اردو است پنجاه منات مقرر دهشتنه من ج
 دادم امیر طور پناه آورده ام هر چه من غایت شود قبول می کنم
 فرمایم گفت امیر طور نکس شما و چند نفر از سر کرده های سمرکان
 شما را خواسته جواب دادم حاضر خواهم نمود روز بعد ناپ فرمایم
 بیکان هکاسی برد ولی سر کرده های من از کرشن عکس خودشان
 الکار کردند

انکار کردند گفتند هر کس عکس خود را پیدا نکند کافر میشود تا حالا من
 همیشه خیال میکردم همراهان من عقلی دارند ولی اینوقت دیشتم که هیچ
 عقل ندارند ناپ فرمانفرما از من پرسید چرا همراهان شما عکس خود را
 پیدا نکرده جواب دادم اینها سر کرده هیچ طایفه نیستند چون نوکران
 شخصی خود من میباشند آنها را دوست دارم و اینقدر رقتنا به نیستند
 که عکس آنها بجهت امپراطور فرستاده شود ناپ مذکور گفت شما
 خیلی عاقل هستید زیرا که اگر امپراطور میپرسید که منسوب این اشخاص
 چه باشند جوابی نداشتیم بعد از آن بیچوقت دیگر همراهان خود را فرستاد
 شود خود قرار ندادم چرا که این دفعه دوم بود خواستش مرا در فرستاد
 و نیز در باب اتالیانها چندان اعتقاد نداشتم بعد از چند روز ناپ
 فرمانفرما مجدداً مرا بجهت مجلسی که فرمانفرما داشت با خود برد و باز تا
 شب مشغول ساز و خدش گذرانی نمودیم و اینوقت اجازه نشستیم و بهر
 رفته از حالات همراهان خود مطلع شوم فرمانفرما خواهش این فرستاد
 کافندی بعنوان خبر ال ابراهیموف بمن داد روز بعد بجهت خدا فغانی
 فرمانفرما رفته از جهان را می که آمده بودم هزارم سه رفته شد من پس
 بمرقند

بسرقد خیرال ابراموف ملاقات نمودم مشارالیه اظهار داشت که
تا شکند دستور العمل داده است هر منزل باغی که شما پسندید
بجخته شما بستیاع نمایم من گفتم امیرنخا بار از باغهای دولتی دارد
نوکر خود را بجخته ملا خطه این باغها میفرستم بعد جواب میدهم نوکر
من تا چند روز گردش نموده من هم تحقیقات کردم آخرالمرجه این
کاغذی نوشته که باغی دم دروازه قلندر خانه که مال حکومت بخا باشد
پسندیده ام وسعت این باغ تقریباً دوازده هزار ذرع بود در محل خود
واقع شده چشهای آب هم داشت این باغ را بنحبه انتخاب نمودم که جزئی
بود از خریدن باغ تازه اصراف ننماید باغی که مال دولت است
من بدیده بالاخره در باغ مذکور سکونت اختیار نمودم بحجه سپردن
اسحق خان منزلی در شهر هین کردم بکیزی هم بجخته نوکر با ازارهای قند
هین نمودم بعد از چند روز همان سر کرده با که راضی نشد بودند من
امیر بطور رفقه کار خود را انجام دهم یکی یکی از من مرخصی خواستند بعضی
هم بدون مرخصی رفتند فقط نوکر با نماند من ماندند و صادر قانه با من
خدمت کردند سر کرده آمد مذکور غیر از اوقات لجنی بچینه مرغی که ششیده

فصل پنجم وقایع زمان قامت در سمرقند از ۱۲۸۷

الی شمس ۱۲۹۸ هجری زمانیکه در سمرقند بودم واقعات زیادی بجهت من رنج داده که اگر تمام آن واقعات را شرح دهم کتاب من بسیار بتمام نخواهد رسید علیهذا باید همان قایمی را اظهار نمود که بجهت فایده داشته باشد یازده سال در این شهر که مال و وسعها بود ببرد و اغلب اوقات خود را بوار و شکار میگذرانیدم بیت داس اسب سواری و ده داس پای بوی بنم همیشه در اصطبل خود داشته و همیشه پانزده نفر سوار با تفنگهای و بناله پرباس بودند و نیز خوش و پرخرج و دیگر بطور شکاری داشتم باین قسم خود را مشغول میکردم که رفیع طالات خود را موده باشم بواره های خود هر یک ماهی پنج روپیه نمیداد و بکرده های خود بر حسب منصب آنها بیشتر واجب میداد چنانچه قبلاً بیان شد بیشتر این سرکردگان از نزد من رفته بودند من از رفیق آتفا متاسف نبودم اکثر اوقات بجهت پول دست تنگ بودم زیرا که خرج زیاد داشتم و مستیری که از دولت بمن داده میشد خیلی کم بود ولی چون بر وسعها حقی نداشتم بجهت آن بمن خبر میدادند

که بمن میدادند از آنها خیلی ممنون بودم اگر بمن محبت با ما میدادند
 مذاکره پول میاد میکردم و جی که شما بجهت خانج بمن میدادید بیشتر است
 که من استحقاق داشته باشم و از خداوند همیشه مسئلت میفرمودم که در
 شمار ابعوض این بر بانی که نسبت بمن سینا شد باید یاد داشته باشد در
 موقع اعیادشان خیرال ابراموف و دیگران مرا بخانه های خودشان
 دعوت میکردند من هم دعوت آنها را با کمال شرف می پذیرفتم خبر
 بدو که با من مثل دوست رفتار میکرد و هر وقت پول یا چیزی دیگر
 لازم میشد ناظر خودم عبدالله خان پسر مرحوم عبدالرحیم خان که حالا
 حاکم قه غن و بدخشان میباشد نزد او میفرستادم بجهت ملاقات
 وقت معین میسینمود در موقع ملاقات اسکالات خود را با دستپان
 میکردم خلاصه با من مخفرا سلوک میکردند و هیچ وقت قوانین
 را بمن تکلیف نمیکردند من آزادانه هر وقت میخواستم بجهت ملاقات
 بروم میرفتم و آنها هم بمن قسم نمیزدند من نیایدند حادثه من این بود
 که ده پانزده روز بمنزل خودم بودم و همین قدر که هم میروید
 میرفتم باینقسم یازده سال توقف من در روسیه گذشت و من
 که دهم

که داشتم این بود که از حالات عیال خود و مادر و پسر عبد الله که
 اسیر بودند هیچ اطلاعی نداشتم چه بر سر آنها آمده است بعد از دو سال
 اقامت در سرحد دوستی فغانها و در سحایونا فیوما در تریایر بود
 و مراد و پسر شیر علیخان و دو دوات روس شتر میشد ضما معلوم
 کردم که محمد علم خان حاکم بلخ همیشه در ظاهری بلخی نزد امیر مظفر میر
 نجارا میفرستاد و توسط امیر نجارا با خیرال ابرار صوف و فرما نغرا
 تا کنند ارسال و مرسل میفود و سه ماه هم بهین وسیله جواب فرما
 او را میفرستادند تا اینکه شمره مذکور را فاد در روزنامه منتشر شد
 چون مطالعه کنندگان کتاب من از این فقرات التبه اطلاع دادند
 من شرح حال خود را بیان میسند و در وجود بمرشد و شربت
 بدیشان را ترفیع نمودم دو سال دویم خداوند پیری من عطا فر
 اسم او را حبیب الله گذاشتم که حالا پسر بزرگ دوارث من است
 دو سال بعد از تولد او خداوند پیر دیگر من عطا فرمود اسم او را
 نهادم پس از آن دو پیر دیگر و یک دختر تولد یافتند که در آنوقت
 فوت شدند بعد از چند سال که در سرحد بودم دولت روسیه

فصل ششم
 ۲۰۶ خدایا بطرف شهر بنز فرستاد خبرال برامو ف من حلیف کرد که در شهر
 شما هم با هر کس که خود با این لشکر بریدید جواب داد که اگر شما
 و فراموشا که شما هم نوکری دولت رو در سرا قبول نخواهم کرد و دلای
 دارید میردای شهر بنز را محترک بشوم بسلام شما پانید و شما شرط
 خود را با آنها قرار بدید خبرال برامو ف گفت کار از اینها گذشته
 و اعلان جنگ داده شده است کفتم ممکن نیست با لشکر شما شام
 و خواش کردم چون ممکن است ای سرقد شورش نمایند و سید
 هرمان من اسلحه ندارم سید شنگ با شنگ بیا بدید که در
 لزوم خود را محافظت نمایم خبرال انخواستش را پذیرفته و صاحب
 منبرهای قورخانه حکم او را اجری داشته اسلحه با داد و بید
 از دو روز تمام لشکر روس هانم شهر بنز شده با میر خا با هم
 بجهت تهدید ای افلاکیت لشکر خود را از راه قرشی بطرف شهر بنز
 فرستید لشکر روس چهار دفعه تقبله شهر بنز بدیش برده
 شهر را تصرف نمایند خبرال برامو ف زخم کلوله برداشته و
 زخم شدیدی بود از پیکر از سر از می که حمله کرده بودند و در شهر

کشته زخمی

گشته و زخمی شدند بعد قاصدی نزد امالی شهر سبز فرستاده شش روزه
خواهش تبار که جنگ نموندند و تعهد شدند مختلف از این قول خود پنا
امالی شهر سبز را نیند دولت بزرگ فریب خورده را ضعیف شدند و از دو
هزار نفر عساکری که در قلعه بودند هزار نفر از آنها رفتند که عیال و اطفال
خود را از نقطه که لشکر امیر بخارا می آمد بشهر سبز بیاورند پس آنکه عساکر
دوس شهر را از قوای نظامی خالی دیدند بعد از سه روز فرار و پنهانی
شب یورش بردند اگر چه کپزار نفری که در قلعه بودند خیلی کوشش کردند
و وسایل عقب نشانند ولی عساکر دوس قلعه را متصرف شدند و
میرای شهر سبز با سید نفر از راه کوhestان بطرف قندهار فرار کردند
خبرال دوس بعد از اینکه شهر سبز را بمامورین امیر بخارا تسلیم نموده
بالشکر بسر شد مراجعت نمود روز بعد از ورود خبرال مذکور بدین
و احوال پس ای در قلم زخم ضعیفی داشت مشا را لیکه کجید و انقیه دان طلاد
یکت شکست و دودله و یکت و درین بزرگن از عنایم شهر سبز من تبار
نمود گشتم بموجب قانون دین خود مالیکه از مسلمانان تاراج شده باشد
نیتوان قبول نمود و از این عریضه شکنی که روسها نسبت با امالی شهر
سبز کرده

سبز کرده بودند متغیر شده زرد و از طاقات و مراجعت نمودم هر یک
 فریب خورده را ببرد و خود خان را بخاکه موسوم بخدا یا رخا بود
 امیر نموده نزد فرمانفرما بتاشکند فرستاد و هر لحان و اموال آنها
 بجهة خود ضبط نمود این میرزا بیچده ماه در حبس بودند بعد از آن
 نوده بهتری بجهة آنها مقرر داشتند میرزا بیک و میرزا بیک
 را برادر و چند نفر از همراهان خودشان تا سه ماهه نگه داشتند
 بودند و عیالهای آنها را امیر بخارا نزد آنها فرستاده بود و مال
 بعد ازین واقعات لشکر روس بجهة جنگیدن با ارکنج حاضر شد
 فرمانفرمای تاشکند بالشکر دارد و جرک شد چون خیال داشتند
 از راه قوم نور عطا به وند فرمانفرما را به جرک و خسار نمود من
 عازم شده بعد از دو روز وارد آنجا شدم فرمانفرما علی الرستم
 پذیرائی گرمی نموده اظهار شغف از طاقات من کرد و بپایان رسانید
 شما را ارکنج با من خواهد آمد اگر می آید تمام تهیه سفر شما را خود
 خواهم نمود جواب دادم بجهة تهیه همراهان من که با شما پانصد
 خواهد کشید و شما و انجا پشتر از چهار روز توقف ندارید و ملازمه

بر این جنگ شما با مسلمانان پاشد چون با آنها هم مذہب هستیم نسبت
 ما را از جنگیدن بخالفتم اهل اسلام ممنوع داشته است نیز انظار
 داشتیم من شخص بی شکر و قوی هستم رفن من برشان لشکر و
 نیا فراید و اگر بزرگم از قوت شکر شما نیکاید فرمانفرما گفت
 میل خوشنودی شما را طالبیم مجبور نیستید با من بپایید گفتم فعلا تحت
 حمایت دولت شما هستم خوشنودی من این اوقات مختصر بیداری
 شکار است زیرا که بعد از صادرات زیادی کرده ام از جنگ مشت
 هستم انحراف را بطور شوخی و خنده ادامه دادم فرمانفرما گفت که
 پادشاه خودم گفته ام در چهار درگی بجهت شما حاضر نمایند من اظهار
 نمودم اینچادر را در نظر سیاه صلیب من قدم از پا درای اسپر عمودی اسرار
 و چیل قدم از چادر فرمانفرما سر پا کرده بودند فرمانفرما روزی
 پنج شش مرتبه ملاقات من میآید بعد از سیست روز روزی ^{مجلس}
 نوزده گفت لشکر ما بجهت رفن با شما استان حاضر شده است
 شما هم خواهید رفت من جواب دادم اگر خیال دارید نمودن ^{نشان}
 بکیردین فایده رفن من نیست و اگر میخواهید فایده سازا بمن
 شود

مستردارید فقط شما بخودم اجازه بدید متعهد میشوم با یکبار شما
 نظام و یکبار سواره نظام و یک باطری توپخانه (یک باطری توپخانه
 شش عراده توپ است) ولایت خود را مجدداً تصرف نمایم و
 الا مشغول خاکوئی هستم و بشیر می‌ایم در سر قدا و قات خود را سوار
 و شکار کبک را غم و کفتم از روی حقیقت باور نمیکم شما میخواهید همین
 چند صند نفر با قباستان بروید زیرا که شما میدانید اهل افغانستان
 مردمان جنگجویی میباشند و مثل اهل ایران گنج نیستند علیهذا یقین دارم
 شما قاصد دیگری را نظر دارید تا موسمی پاییز اقدامی بخورند و مشغول
 مذاکره بودند آیا لشکر تکامل میفرستند یا خیر در این اثنا طاعون مخفی
 لشکر روس بر دزد نموده و سربازها خوف نموده از سرباز خانها فرار کردند
 ششصد فرسوز از سربازهای مرضی و قریب الموت را بموضعیکه تجربه آنها
 صلحه معین شده بود بردند و قتی فرما فرمایند خواست خدا حاکم می‌نموند
 بتا شکند مرا حجت نماید من از پیشین کوئی خود را بداد داری نموند
 گفتیم دیدید بعد از این همه تبه با قباستان نه فتنه ساز الیه متقاعد
 شد که خیال من صحیح بوده است در اواخر نستان و او آمل

بهاز تشکر دید که امیر شیرعلخان با انگلیسها مخالفت ورزیده و
دوستی بین او و دولت روس هر روز در نزاید میا شد چندی بعد
از این علماء و اهلای خوفدشورش نمودند چیزی که واقع شد و قصه شیر
این است که تقریباً بجاه نزار علماء و دولت نافر سر کرده های خوفد
بعضی شرایط تعهد نموده که بجا آفت همگی شان خود از دولت روس
معاونت نمایند شرایط چه بوده است ننید انم این علماء و
سر کرده های کفر کفش و دوز را تغییر لباس داده او را به اسم فولادخان
که پسر عموی خدایارخان امیر خوفد بود موسوم نمودند روسها
از فولادخان پسر موسی خان امیر باقی خوفد شنیده بودند و روی
او را ندیده بودند علماءی خائن و اهلای خوفد نوشتند خدایارخان
خیال دارد ولایت خوفد را بدو سپارد بدو تکلیف تمام مسلمانان بجا
اینست که در از حکومت خلع نموده پسر عموی و فولادخان را با
قبول نمایند چنانچه با قبول کرده ایم مردمان جا بجا در فولادخان
جمع شده خدایارخان را مغرول نمودند همین سبب شد که روسها
ولا تیرا متصرف شدند و ایقای و عده هم که علماء و سر کرده ها داشتند
بودند

بودند نکردند بفرلاد خان امیر کاذب هم پاداشی داده نشد و بعد از
 زیادتی از سر کرده را اسیر و مقتول نمودند پس از تصرف خورشید
 شهر تازه در آنجا بنا کرده موسوم بشهر حسینیه نمودند که جای خیلی باجها
 میباشد و حالا هم در تصرف روسها است حالا باید توجه نمود
 بطرف شیرعلیان معطوف داشته پان نایم بعد از ارسال و مرسل
 زیادستیر علیخان یقین حاصل کرد که دولت روس دست پادشاه
 او میپاشد و با امورین دولت انگلیس مشغول نخواهد گردیده اند
 انگلستان روگردان شده بطرف امپراطور روس توجه کردید شیرعلیان
 اینقدر شعور و کفایت نداشت که بفهمد متاعی که در بازار می خرید
 ندارد در بازار دیگر هم بهائی نخواهد داشت بجایزه اشتری و استیلا
 رقرار که با دشمن نمود وقتی با دوست هم جان قرار دادند که در شهر
 با یکطرف پوفانی و بد عهدی کرده خود را بیاعتبار کرد با طرف دیگر
 نتوانی نمود که هیچ دولت عاقلی نتواند با او نماید چنانچه باید بود
 روس محاربه کرده بود که آنها را اجازه بدادند از راه افغانستان
 چند درستان عبور نمایند و از حسینیه تکران آنها محافظت نماید
 و نیز

فضل جناب

۲۱۳
 درین باره خواهد داد که راه آهن بطرف هندوستان بگشاید و
 با انگلیسها به راه روسها متفق شود و در عوض این دولت روس مقد
 داده بود که ولایات کناره رود سند را که سابقا جزء افغانستان
 بوده است از مال سلاطین افغان میباید گرفته باده هند بفرستد
 روس خوشحالی میکردند که بطرف هندوستان خواهند رفت بهند
 تاراج سرور بوزند ولی در اینموقع لشکر انگلیس و عساکر شیرعلیان
 مددده خبر دکه هشت کردن که موسوم به چار کد تل میباشند متلاقی شدند
 خیالات روسها را برهم زدند عساکر شیرعلیان چون شوق ندیدند
 لشکر انگلیس نتوانستند ایستاده کی نمایند خود شیرعلیان هم بیایند فرار
 نمود که چند هفت پیش عسکال خود را هم آنجا فرستاده بودند و هر چند
 محقر و بیقوت بختان را از محبس پرورن آورده بکومت کابل مقرر داشت
 لشکر انگلیس دار و کند مکث کرده از جلال آباد بایقوت بختان مشغول
 مذاکرات شدند بایقوت بختان شاکوت و خیر و کرم و پیشکشها با انگلیسها
 دادند و نمود و نیز قبول کرد و بقیه انگلیس موسوم به لونی کیواری در کابل
 اقامت نماید بدین من شیرعلیان در راه بلخ مثل دیوانه که میگردد
 و میگفت

فضل عجبم

۲۱۴

در میگفت چون افغانها بمخالفت انگلیسها از من عادت نکردند و برون
رفتند و قراقرم را بکجک خواهم آورد و در غرضای فاعنه با آنها خواهم
بخشید و بعد از مدت قلیلی شیر علیخان در ماه صفر سنه ۱۲۹۶ در پنج قوشه
و سرگردان علی بل یقورنجان را با بارت افغانستان پذیرفتند
صورتیکه شکر دره یا را ضعیف بودند شنیده ام بغیر غلیس خدر احکام
افغانستان سیدانست و در کاره با محمد یقورنجان حکم میخورد است
الحالی افغانستان از این بلند پروازی بغیر نیکو و شرفه بوده و برون
بعضی از مردم میگویند اینکار با مستعد و اب خود محمد یقورنجان بوده است
و بعضی میگویند با در عبدالقادر خان ولیعهد استواری و شهر را شرفی کردند
شاهان داده بود که مرور مخالفت کیوناری و بنجراته و او را
قبول رسانند تا محمد یقورنجان از لاریت محروم شود و با علی قلی
آخوند قاضی خان در داد و شاه خان که یکی از خواص پست قلیجان
محرم بشود و در این وقت مسیحی لاری بوده است ماینکه طفل بود و بفرمان
موسوم بدو بنجر چایان بوده و در سنین بیت المال که بآلده میخندم
کرد و قلع و ده بنجر و اطراف شهر کابل واقع است و برونه آنجا است

سبب گشته شدن سروئی کیوناری لشکر انگلیس بر داری لار و بر
 بکابل آمدند که در این فتره تحقیقات نمایند و این مردی خیانت مرد
 کابل را تلافی کنند یعقوبخان از آنها استقبال نموده ولی صاحب
 انگلیس پذیرا و در یافته او را حبس نموده و بنده وستان فرستاده
 و کابل و قندهار را متصرف شده با عدل و انصاف مشغول و کوشش
 قبل از اینکه شیرعلیخان فوت شود نمایند و می خردند و حکام روس
 بود که سامی آنها بقرار ذیل است سردار شیرعلیخان قندهاری
 تاجی پادری تفتی شاه محمد تفتی محمد حسن چند نفر هم از دیگر
 مرحوم امیر دوست محمد خان و دو سه نفر از صاحبان نظامی هم با اینها
 بودند این اشخاص ستم قندهار داشتند و خورشید علیخان را بخیانت
 نموده و قتل او را در دوش بکشت و بفرستاد و اگر روس هم قصد بودند
 شیرعلیخان را قتل و یا بآبد بخورد پذیرائی او بعضی جنای خوبی است
 داده بودند چنانچه قبلاً اخبار داشته ام شیرعلیخان فوت شد و
 آنها بر هم خورد و من عازم تاشکند شدم که در باب اتفاقات اخیر
 اطلاعات نمایم یعقوبخان بفرمانهای روس فرستاده بود
 خیال

خیال دارم معاهدات و قراردادی که پدرم با شما داده است کاملاً
اجرا بادرم فرمانفرمای مذکور از این اظهار دوستی بقیه بختان خلیج
شده و رسیده و راه به پیر بوسع فرستاده بود نیز بقیه بختان اظهار
داشتند بود از شخص عبدالرحمن خان در توشش مهم شعوف خواهم
اگر شما او را از سر قند تبعید نماید و این وقت دیدم خیالات و سخا
نسبت بمن چندان دوستانه نیست ولی من ظاهر نمیکردم که صبح
انها نسبت بمن تغییر یافته طوری رفتار میکردم که بنایم همه بودند
مشغول تفریح چشم وقتی دارد تا شکندم صا جبهضان ^{مستحق} ^{مستحق}
قبلاً انجام داده شده بودند من جاسوهای خود را مقرر دهم و در کار
آنها بمن اطلاع بدهند انچا سوها خبر دادند که این اشخاص با فرمانفرما
معاهداتی کرده اند که گویا در عوض معاونت لشکر و دس هر یک
از آنها بعضی شرایط را اجرا دارند و این شرایط بقرار ذیل بوده است
سردار شیرعلیخان ولایت قندکار را بر توها بدهد شش ^{مستحق} ^{مستحق}
مردم غلبا ششید کابل را با هزاره جات باطاعت و سخا و آرد
و مفتی شاه محمد تمام غلبا میز مطیع نماید قاضی شاپوری مقبل شد

بود طوائف پشیا در دُست و با جور را نقد نماید پس از تکمیل این
اطلاعات از تاشکند بسر قندهار حجت نمودم نماینده کمی شیرعلیان
هم بسر قندهار آمدند در این موقع باید از پیر محمدی خودم که از زمان قشت
در سر قندهار را بکنداری نموده ام بیان نمایم اینها سه نفر بودند
محمد سرور خان سردار غریز خان سردار محمد آق خان بوردو و آپسی
مربوبه سردار سرور خان کافندی از طرف من شیرعلیان قندهاری بودند
و هر مرا خواست که بکافندی بنده من از دادن مهر خود انکار نموده کشم پنجم
روی سردار شیرعلیان قندهاری را بر پشم چاکه شارابیه و کراک
ادب بجا لغت من بار و سهام معاملات نموده اند سرور خان از بار
داشت شیرعلیان قندهاری با من قسم قرآن خورده است من خندیدم
گفتم این اشخاص بجز قرآن اعتقاد ندارند قسمی که بقرآن بخورند چه است
خواهد داشت هر چند از اینگونه دلایل اقامه نمودم سردار مذکور هرگز
که غذا و مهر نایم من خفگی متغیر شده مهر خود را نزد او انداخته کشم گفتم
دست خود مهر نخواهم کرد و با این اشخاص خاص سرکاری ندارم
چونکه در کاغذ مهر نموده نزد شیرعلیان قندهاری فرستاده اند

مذکور گفتم اشتباه کردی روزی خواهد آمد که پیمان بشوی یکی از بزرگان
 مردم قاضی جان بخیزد اگر پیش قاضی بود ولی شخص خیلی خائن بیدار
 بود ریش خود را بلند گذاشته بود مردم را بفرید که او را آدم رئیس سفید
 باد بانی خیال نمایند و قلبش مثل دغال سیاه بود این شخص کاغذ مذکور را
 نزد سردار شیرعلیخان برداد هم پس از مطالعه کاغذ را نزد خیرال
 فرستاد خیرال هم قند هم کاغذ را نزد خیرال کافان فرما فرمای تا
 ارسال داشت بخود گذشت قاضی مذکور مراجعت نمود
 سردار خان گفتم مرا بیا دادی با وجودیکه انکار داشتیم اصرار کردید
 مرا بکاغذ دید روز ششم که سوار شده بگردش فقه بودیم نوکری بنا
 از عقب آمده خبر آورد حاکم سرفند با تمام خیرال یواخت بمنزل
 آمده انتظار دارد از من برودار سردار خان گفتم شمره تهنیتی است که
 شما گذاشته آید من مراجعت نموده ولی سردار سردار خان مراجعت
 مسامحه میفرمود پس از ورود بمنزل خوش آمدی از حاکم سرفند
 جای حاکم فرمود من گفت فرما فرمایم بخواهد شما را تا شکسته
 نماید جواب آدم فرود ساعت بظهورانده حرکت سینایم
 گفت

گفت باید فوراً روانه شریه من میریجا استخوان رنوم حاکم بزخمت
 من پسر عسکری خود را احضار نموده که تمام دستورات را از من بگوید
 من بطور زقار نمایند و بآنها گفتیم هر کس نموده باشد بآنها خواهد
 فرستاد و بآنها صلاح دادم بطرف بلخ فرار نمایند تا کشته نشوند
 و باید با عساکر و عایای بلخ مذاکرات نمایند و بعضی از عساکر را
 با کالی آنجا نوشته بآنها سپردم و در رسالت آنکه در آنجا باشند
 خود را بولایت شافریستادم هر چند می گویند بآنها نروید بلکه این است
 که من خدمت کرده اید بیکدیگر هم از سرای خود بآنها نروید بلکه این است
 اندم از جانب من بکسی بفرستاد که از آنجا بفرستد که در آنجا
 هزار روپیه بلی بجهت خارج آنها دادم و بآنها نروید بلکه این است
 که فرما فرمود ماه قبل من داده بود و خبر کرده بودم ببلخ و آنکه
 این دستور العمل بصرای خود رقم نصف شب تا که هر وقت از من
 و سیصد نفر قراق و دو وسعت نفر بلیست که بفرستد که بکم راه
 از حرم سرا بفرمان بیاورند و بفرستد که مرا بدارند و بفرستد که بفرستد
 من بفرمان آورده حاکم گفت ما من بیاورید چه اگر فرما فرستاد

مشغول تهیه شدم روز بعد کالسکه معهود رسید پر دانه خان نظام
الدین با که بعد از کرنیل فوج سواره مقرر داشته ام با خود برشته عالم
کرده منزل را یب قم دیدم مشغول کاغذ نوشتن میا شد تعجیلی از قم رفته
گفتم هیچ خوابیده ام اگر بمن اجازه بدهید قدری بخوابم اجازه دادند
دس میل داشتم خیلی بخوابم ولی چون پریشان بودم نتوانستم بیشتر از دو ساعت
دخیم بخوابم در حیات خود را فراموش نمایم بعد از آن حرکت نموده کالسکه
مرا از مقابل خانه شیرعلیخان قنداری گذرانیدند تا با و بنا شدند ^{مجلس}
شده ام از تغییر و غصه تمام دنیا بنظر من تاریک می آید خیال کردم از کالسکه
بیرون آمده قبل از آنکه خود کشته شوم بعضی از دشمنهای خود را بقتل رسانم
ولی خود را ضبط نموده با خود گفتم اینجکات دیوانه که است مردان
حاکم نظر وقت میشوند تا ملا فی نمایند از این منجات ^{شاه} شاه
زیاده دارد تقریباً تا دو ساعت بحسب حرکت بودم بعد از آن مجلس
خود را جمع نموده قلبم را تسکین دادم پس از مسافرت و در رفتن ^{بکوشش}
دارد تا شکند شدم بهمان منزلی که سابقاً در شهر روسی بمن داده بودند
و منزل خوبی بود صد هزار نجات خارج آن شده بود غرض آنکه می

بالغ خوبی هم متعلق این منزل بود و اصطبل هم بجهت کالاسکه و بی اسب
 داشت سابقا هر زمانیکه تفرج بشهر میامدم سالی چهار مرتبه زیارت
 میکردم ولی حالا حاتم غیر از سابق بود و در حیرت بودم عاقبت
 کار چه خواهد شد وقتی نوکرها و آشپز و حبس معمول آمدند مترجم
 و نایب مقرر شده رفتند و دوسه روز از ما مودین و حسن بی شدند
 بعد از آن نایب بمنزل من آمده پس از احوال پرسی اظهار داشت حاکم
 میخواهد از شما ملاقات نماید بایکدیگر بکالاسکه نشسته رفیق مثل همیشه
 از من پذیرائی گرمی نموده مرا به بلوی خود نشانیده حالات سفر را
 از من استفسار کرد جواب دادم نمیدانم بچه قسم سفر کرده ام شاید
 خدیو گفت اهل سفر قد میکونید شما مشغول بعبه کردن هستید
 کفتم دولت شما مرا بیکار واداشته است از شنیدن این جواب گفت
 بیرون نکرده گفت اینچیز است که رفتم دیدم همان کاهذی است که
 سرور خان بشیر هلیخان قندکاری فرستاده بود جواب دادم اگر چه
 خود نوشته ام ولی همسر کرده ام پرسید چرا چنین کردید کفتم هرگاه
 در کاهذی مذکور خلافت دولت شما چیزی هست مسئول هستم و الا نه

فصل پنجم

۲۲۴

چهارم دار رسال و مرسل شخصی بمردم نداشتیم با ششم شماریم
 نه قاعده کردید ولی گفت باید قبل از نوشتن کاغذ اجازه میخواهید بکنم
 شما خیلی در بودید و قبل از اینکه بتوانم از شما تحصیل اجازه نمایم
 فرستاده های افغانستان بلیج مراجعت میکردند این حرف گفته کاغذ
 پاره نمودم حاکم بطرف من نگاه میکرد گفت بسیر قد مراجعت نمایند چرا
 که عیال شما برای شما پریشان هستند گفتیم خون در سیر قد مراجعت
 نمودند متفحص شده ام پس چو جبه انجام مراجعت نخواهم کرد ولی اگر شما
 اینجا منزلی بمن بدهید در آن سکونت اختیار خواهیم نمود و فرمایند
 به اب داد هر منزلی را پسند داشته باشید انتخاب نمایند مقتضی
 از خواشانی فقیر این بود که بجهت رفتن به افغانستان در وقت
 حاضر با ششم که هر وقت موقع برسد بطرف روانه شودم ششمی را
 زده پس از یک شب بسیر قد مراجعت کرده عیالهای خود را
 آورده در آنجا سکونت اختیار نمودم بجهت سفر افغانستان
 مشغول تهیه بودم بعد از گفتگوی زیاد با خیرالان خان از رود
 رس اجازه تحصیل نمودم که لازم در ایست خود ششم رود

بختنا پدید شده بمنزل تجاری رفتم که وعده داده بودند بمن پول بپردازند
 و نیز انصاف و عدل هم داشتم که به منم آید جاسوسهای روس عقب مراد او
 یا خیر از تبار مذکور دویزار اشرفی قرضتیه گرفته مراجعت نمودم و
 خوشنود شدم از اینکه کسی پاپی من نبود و قتی بمنزل خود رسیدم دیدم
 تمام نوکرانم مایوربانان من تجسّس میکنند سردار عبداله خان هم
 در بخت من استاده خیلی لول بود و بکنک او را فریاد کردم مشارالیه
 بمن سلام نموده از طرعت من اظهار شفقت نمود پولها را با یکسپهر
 داخل خانه شد و مشارالیه عقب سر من آمده پرسید این اسر فیا را
 از کجا تحصیل نموده اید گفتم قرض کرده ام ولی او را متنبه ساختم که
 اظهار شکند مبادا دوچارا شکالات شویم صبح روز بعد کاسکه گری
 نموده بسوق الدواب رفتم مردم بمن سلام نموده بیکداسب فروشها
 و انصاف داسب رفتم دارم نزد من آمدند بکشد اس اسب خان را بکشد
 نمودم و عبداله خان را فرستادم زمین براق و لوازمات و کتک
 سر و نوکران و پسران و تنبیه نماید با اینقسم در طرعت سر و نوکران
 صف فریاد روز چهارم کرد و بخت بود بعد از نماز ظهر با تمام قوا
 با نشانان

و آشنایان خود در اج نموده دارند شده آن شب را کنار رودخانه
 چای یک فرو دادیم صبح که روانه شدیم باده شهر تازه رودخانه رسیدیم
 آثار غریبی از طرف خداوندی مشاهده نمودم و شنیدم صدای گشت
 میرسد اسبهای زیادی که تقریباً بیست هزار اسب محصور میشدند و
 نمی گفتند سرمی آیند چون نزدیکی آمدند صدای بلند کردید تا اینکه
 بهین معلوم شد که آنها به سران من ملحق شدند و با آنها وضع با آنها
 بوده جلورفتند از آنوقت و چنین قال کردم که خداوند را هرگز به من ضایع
 نموده است و آخر کامیاب گاهم شد وقتی بجای که نزدیکی آمدند
 رسیدیم حاکم شهر را بشام دعوت نمود و دل هدا آوردم چون اسرار کرد
 دعوت او را پذیرفته رفتم بن شام نمودن از من پرسید و دستا که
 بخت بخارج شاه چه قدر پول داده است جواب دادم نهایت مراد
 پس کردند که مرا جانزه داده اند و ولایت خود بر دم بشیر از این
 از دولت بیشتر استم خداوند هر بان است رفیع احتیاج مرا خواهد نمود
 چون این حرف را گفتم تا کم مذکور که منصب کبلی اخوانی داشتند
 اطلاق بیرون دقت با چهره منات مرا بهت نمود و از من خواست
 مبلغ

مبلغ مذکور را قبول نمایم من اظهار امان نموده از قبول وجه معذرت آن
 کسب لازم ندارد مگر از امر چون دید قبول نمیکند بگوید شش لوله دیک
 تفنگ و بناله برآورده خواش کرد ایند و چیز را بطور یادگار را قبول
 نمایم من هم قبول کرده شبست بخوشی ادا کند ایندیم مسبح روز بعد با
 کر نیل مانده بود و بعضی دهقا که از تاشکند با من آمده بودند و داع
 بازم پارتیه شدیم خیلی از شبست که نشسته و از دانیسهر کردیم
 روز آنجا اقامت نموده از آنجا به پاس خط رفیق در آنجا سه روز اقامت
 نموده از آنجا شش روز سوم به آنجا خط رفیق و دانه شدیم روز بعد در
 خنجر گردیده در آنجا شش روز از نو یک نفر و دست خودت نمود
 بعد از سه روز که در آنجا بودم بموق الدواب قم اسب بخرم دیدم
 اسب خوب پیدا میشد و از خرم جدا شد مگر کجا میتوانم بعضی اسب
 خوب بخرم بخرم بخرم بخرم بخرم بخرم بخرم بخرم بخرم بخرم
 کرد با دوقه چاقی یا قوه صرف نمایم بهر ایش رقم معلوم شد قبل
 اینکه در سواد لایت خنجر را بگیرم مشارالیه یکی از سرکرانهای
 بوده است چون تمام اشخاص مشرم خنجر را از من صاحب آنجا
 کرده

فصل ششم

کرده بودند سر کرده بخجور شده اند بدکان نشسته مثل بکار کاوسی نما
این زمین تازه دیگر بر کرده باران هم که دکاندار بودند آورده و دست
نمود در خاطر جمعی داد که اسبهای خیلی خوبه را هم فروخته اند
اسب حاضر نمودن سی اسب را پسندیده اینها را نمودم و اینها را

فصل ششم

دوستانه وقایع زمان درود بخشان در ۱۲۹۸ هجری پس از اقامت
دیگر از خند مجدد دار و اند شده خیال داشتم بطرف خود بروم گفتند
که اگر بار برفت زیاده گرفته است آن را هر ترک نموده بطرف اصفهان
پیاده و اند شدیم و قاصدی با چهار هزار روپیه نزد میرجانی میرجانی
شاه که در خوقند بود فرستاده پیغام دادم که من عازم اصفهان پیاده
ولی شما باید خود اقامت داشته باشید تا مجدداً از اصفهان بیرون
آئید مطالبه کنندگان خاطر دارند که میرجانی شاه پسران این
بود و شیرعلیان او را اصرار کرده بود پس ای او که بالا رفتن از
فرستادم بر خود داشته بودند و بجهت اخبار روزها آنها را خبر
بود بدلی چند از سه سال من از آنها عفت نموده آنها را شکر کنی

فصل ششم

۲۲۹

قدیم روز اول منزل تیار به رسیدیم چون ایات کریم راه می بود
 کسی را نمی شناختم بدگانی رفقه خواهرش نمودم من پیوسته می گفتم ای
 که ده های اسلامی هستم ای دل دستان را بطور مهر باقی بدارند
 ای که در روز فراز سوارهای مرا غیرت های خود برنده جزایان داد
 خود را این اشخاص با من خلی اظهار میدرد و روزی که رسید
 نان و آذوقه دیگر بجهت سفر ما دادند بعد از مسافرت دور و دراز
 آورده پدید شده در کاروانسرای منزل قدیم چند و کاری تجارزدان
 آمده مبارکبار و انصاری خود دعوت کرده گفتند اطافای ایجه
 مناسبت تجار دیگریم که کاروانسرا داشته اند من دعوت کردند
 من که در دم چون ایوان گرفته در بعضی از مهمانان خود را
 انوار بستاندم بگذرد و دست من که او هم تا میرود از دره در ایوان
 ایوان تیره مرا بمنزل خود دعوت نمود من ناچار قبول کردم از آنجا
 به غیرت های خود که غرضی نوشته اظهار داشتیم عازم میخ شد
 به غیرت های که در زمان توفیق تا شکست به تیار تر قیام داده بود
 روز آری خنده و زنده روز دراز و تیره توفیق نموده مشغول

فصل ششم

خلعت و لوازمات میگردند و تجار آنجا با من مشغول میگردند
 از آنجا عازم کدرا و چپی شدم که از کوهی بگذشت و ایستادم
 از سفر خسته بودم باید از این کوه عبور نمایم و بگذرد و از آنجا
 میباشند از کثرت برف در رستان راه عبور میداد و دستهای من را
 عازم بدخشان شدم ولی کوه از برف مثل قهقمر منجمد بود و قدم
 بای کدرا رسیدیم کدرا مذکور را بنقد مرتفع بود که من متوجهش نمیشدم
 زیرا که از این کدرا رسیدم و کوهی بر خیزد منور و شرف بالا رفت
 نمودیم وقتی نزدیک قله کوه رسیدیم بسبب باد سختی که میوزید بسیار
 شسته پیدا کرد برف هم تا از نوای می آمد اسبهای خود را بجا گذاشتیم
 و از اسبها که گرفته بالا میرفتیم تقریباً یک فرسخ بالا رفتم و دیدیم که قله کوه
 از سر و حشت نمودند من با تعداد دلاوری داده میرفتم ولی چند نفر
 از راه سراخای خود من بخودن خود کفتم اذان بخوانید و از قله کوه
 متوجه اذان گفته بود که از قضاات الهی بدست آورد شدت سرما بهم
 یافت چون اعتقاد ما صاف بود خداوند ما را اینطور نجات داد
 من از آنجا که قدم اسب گرفته خود را بالا میکشیدم گمان کردم که در

شانه ما بم از بند جدا شده است ولی مجبوراً میرفتیم از حد نفر همراه
 که با من حرکت کرده بودند فقط خودم دوده نفر دیگر بقدر که رسیدیم
 اینقدر خسته شده بودم که پاها نمیتوانستم حرکت بدهم بلکه از رو
 برون نشسته فریده خرنده پا این فتم پنج نفر از همراهان من جلوتر پائین
 کوه رسیده بودند وقتی من پائین رسیدم دیدم تقریباً سیصد نفر از
 اهل آلتجا با همیزم حاضرند هنوز ما را افزودند هنوز که کم نمیدیم احس
 آلتجا را بجا نه خودشان برده چندین از آنها از روی رضا در پشت کوه
 بالا رفتند که باقی همراهان ما را بیاورند وقت طلوع آفتاب وارد
 شدیم همانیکه از اسب پیاده شدم اینقدر خسته بودم که معنت کردم
 قلعه را طاقی که کرم کرده بودند مرا درخت خوابی خوابانیدند تا خواب
 آفتاب خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم تمام اعضا بهم چسبیده
 و بر حرکت حرکت میکنم تمام همراهان مرا سالماً آورده بودند بهر کجا که
 قلعه کت اشرفی و بیک کهای آنها هر نفری پنج اشرفی انعام داده آنها
 مشغول شدند ده دوازده این قلعه توقف نمودیم تمام مسیر را
 من در ظرف این مدت رفع خستگی نمودند پس از آن در بند رفتیم

فصل ششم

برآمدیم که نمکست از اینجا بجهار بودیم یا خیر گفتند چهار که ه بزرگ اندرا
 میباشد لهذا مقصود ششم از طرف سسر قند بودیم زیرا که در راه سمرقند فقط
 یکت گوه که سو سو دم به تنگ راست باشد بیشتر بود ولی باید از ده نقطه صنعت
 که از اماناتنا بقرار ذیل است فوار پل خشت و از میان نزل
 پنجاه نون جنت و غیره مردم در باب نقطه جنت میگفتند
 پل صراط است و خوف دارد که شخص در قعر جهنم بنشیند و تان
 که در عینم آتش است و در اینجا پنج با کمال رحمت خوف از این
 نقاط عبور نموده و دوشب در قلعه جات پنج کند راحت کرده از اینجا
 بقره داشت و میان زمین و آسمان هم دور و از قاضی نمودیم فلان بید
 از هزار خوابه حرار بر داشتند بودیم که در اینجا پنج همراه داشتیم در باب
 این بیدق چند سال قبل خواب غریبی دیده بودیم و اینچنین بود که
 شبی خوابه مذکور بمن ظاهر شده فرمود ای پسر زنده عزیز بیدق بکن
 هزار مراد دار وقتی که با فغانستان میروی بیدق را با خنجر بکن
 نصرت برای تو حاصلی خواهد شد در اینجا پنج و در آنس که گفتند
 نموده خیرات کردیم و پاره بیدق کشوده عازم شهر سمرقند شد

قلعه موسوم به جوزگرد یدم حاکم آنجا از من پذیرائی داشتند
 نکرد چرا که کاغذی از امیرنخا را بمشارالیه رسیده قدغن کرده بود و ایضا
 نگذاشته بود و قدسین بفرستادند زیرا که از نزد دولت و س فرار کرده ام
 حاکم مذکور بمن پیغام فرستاد که پادشاه کافر بمن این دستور را
 بمن داده است بمجهورم اینست و در پی این پیغام فرستادم
 با سپه من اندیشه داشتند باشید زیرا که خداوند مدد کار من است
 از اقامت قلعه ما را نزد یک خود راه نمیدادند از آنجمله در مسجد قلعه
 نموده بهر یاران خود گفتند که کنار رودخانه باشند برف زمین پاک
 و سبهای خود را آنجا بزم بعد با لای بهم مسجد رفته باز بلند گفتند این
 قلعه اگر آذوقه بیاورید از شما منین بشویم و اگر آذوقه نیاورید مجبور
 شد عتقا از شما آذوقه بخریم و اگر بای خجالت هستید ما حاضریم شما را
 هستید ما هم سلطان بهیاشیم لهذا خیلی محبت است با یکدیگر دوست
 باشیم و بجهت خود و اسبهای خود از شما آذوقه بخریم بعد نوکرمای خود
 تمام دادیم و بجهت عزیزان اقامت قلعه وقتی چنین دیدند باقران بیرون آمدند
 است و نموده قلعه آنها را تا راجع ننمایم گفتند حالا بجهت قمر از نام خود

فصل ششم

۱۰۴

بهانه خوبی بدست دارم هم بهر چه خواست با شید شجاعیت و شرم و تقوی
 ما آورده اند گفتند ما نیز خواه جد شما مردم میروست و محمد خان بوده ایم و شما
 بشا هستید بنیایم ان شب با باره ساری قلعه با تیراحت بسر برده روز بعد
 عازم شهر شمس بن شدیم در فرار محمد شجاعانه با دی امانتین که بزرگ
 شیریه با شد توقف نموده کافندی بقرار ذیل با میر بخارا که در شهر بن بود
 نوشتیم (شکه سردار عبدالرحمن بیستم بعم محترم بزرگ خود میسرم که در دنیا
 مستقر شده ام و خیال دارم با قباستان بوم کر شامین جاز به بهر
 خدمت شما آمده شرفیابی حاصل نموده بعد از آن عازم دلاست خود شیم)
 روز بعد میرزا که در جاده با میرزا طرند از دهن نیاید بنیت نام شما را طاقا
 نمایم پس از وصول الی بخارا خیال کردم چون بنیر و حامی و دهها شیدا
 رویش را بدین نیت از آنجا روانه شده اول خیال داشتم داخل شهر
 بنیر شدم ولی بقتوب باغ تمام خیال آنیکه بهتر است از پای که عبور
 نمایم تقریباً نصف راه رفته بودیم که در سه هزار کاوه را دیدیم بنیای
 دوری شغول چله هستند هر کس از آن خیال کردند اینها سوار
 میباشند که امیر بخارا فرستاده است با بکنک در همه بکشته اگر چه

عایل

خیالی را داشتیم داخل شهر شویم از راه دیگر بطرف شهر روانه شدیم و قریباً
یکساعتی در آنجا بودیم و دیدیم که در آنجا بطرف ما میایند و در دهان می بینیم
که من داخل شهر شوم چون چندین نفر از نوکران و پهلوانان من که در آنجا
بودند داخل نوکران میامیختار شده بودند و میخواستند با خیال کرده بودند
که من داخل شهر شوم آنها نوکری او را ترک نموده با من ملحق خواهند شد
و اینکه من فوشت لازم نیست بملاقات او بروم و جانشین من بود
پس ایان من گفته بودند که عبدالرحمن خان خودش اینجا خواهد آمد و بعد از
نوکران من جمع شده تهنیت میخواستند و در دهان می بینیم که
باز در دهان بزرگ شهر بسته است بطرف دهان و می بینیم که
کسی از نوکران میماند و خود را دیده کاغذی بخوان نوکران میخواستند
که در شهر بروند و آدم در کاغذ مذکور نوشته بود که شما را من اینجا
برسانم که اگر از دهان رسیدید بطرف یار تپه حرکت خواهید نمود
شخص مذکور مرا سوارانند خیرال مصیر خان و قاضی حاجت میرزا که
دیگر آمده آنها را حبس نموده کاغذ خوانند که نوکران میخواستند
که در شهر بروند و پنهان کردند و اختاری که تهنیت آنها است

فصل ششم

شداخرا امرار عازم یار میباشیم که منزل خیلی دوازی بود و بسیار خسته
 بودند شب گذشته دار و آتجا شدیم و در روز آتجا رفتیم و در روز
 از آن گری می که از شهر سبزه فرار کرده بودند را آمد و من صبحی گری پندیدم
 گفتند ای کاکا خد شما را ندیده ایم از این نامردی تو گری می خود خجسته
 شدیم بعد از سه روز عازم مقام موسوم بکلبه منار شدیم امیر بخارا صد
 عتب من فرستاده بود که مواظب حرکات من باشند وقت شام که
 دار و آتجا شدیم آنها را کنار رودخانه دیدیم بسیار گری خود حکم داد
 باینکه کلوله بندانند و پازره نفر از آنها گشته و زخمی شده و کین
 در آن روز بعد از این اتفاق خیال کردم لازم است جلو برویم اگر چه
 شدت داشت قوای دیوانه شده سه منزل که می نمودم بفره چاه و چک
 دیانده بود و بیک منزل طی نموده شب یکم وقت خفتن وارد دیانده شدیم
 این دو قصبه آخری جزو حصار میباشند روز بعد دارد بالیون شد
 از آتجا از ده سراسیمه و یورچی و دیگران وارد حصار شدیم شنیدیم که
 بخارا در غیبه میباشند لکن وقتی از مدین من طالع شده است از شهر خارج
 گردیده به سیلاق قره داغ رفته است جای پانزده و خوب است که خانه
 را بکند

ترباک کشها و عرق خورده بودند من و اینجا غزل کردم چون امیر بخارا را
 نسبت بن خیلی بد رفتاری کرده بودند و بد احوالی و ولایت خودشان
 ظلم میکردند در آن موقع خیالی بنجا طرم رسید که اسبهای سرگردان
 ما و این ماین شهر را بچایم باین قصد برادر عبدالترخان گفتم که برگرد
 مذکور بنویسد بخوام چند کله محرمانه با شما صحبت بدارم و اینها را
 امیر شما حقیقا با ما دوست میباشد و این بی اعتنائی که نسبت ما کرده
 بطوری است چرا که اذرونها میترسید و اگر نسبت ما خیلی اظهار دوستی
 کنند رؤسای از او بدگمان خواهند شد برادر مذکور در سر راه من
 با آنها نشست من تهیه دیدم خود را عقب پرده پنجاه و نه قدم از آنها
 بملاقات برادر عبدالترخان رسانید برادر مذکور پرده را برداشت
 بمن تعظیم نماید بعد از آنکه با آنها بگوید من گفتم با او اسبهای آقا را
 گرفته بمن تقدیم نماید و بگوید چون شما امیر زاده هستید این سرگردان
 اسبهای عزیز شما بیشک منیابید بمن قسم که قرار داده بودم عمل کنم
 و باین تدبیر شش اسب از آنها گرفته فاقم بود و چون استیضاح
 از حرکت نمودن کاغذی بمیر خان نوشته بجهت مراد بی بیشک من

فصل ششم

از این تقدیم داشته بودند از اطراف ایشان نموده گفتیم اگر یک وقتی این شما
 و در دو سه بار هم خود را بکابل میاید از شما پذیرائی خواهیم نمود و کشتی در صا
 شادمان بسر برده شب یکراست تکی قاقی گذرانیده بقوزقون تیره قبه
 در آنجا شش روز تا قامت نموده از آنجا بجای که کون فتم در آنجا صلاح
 من عارض شد ولی بعد از سه روز خداوند بدون و امر شاد داد و اینجا
 تهنیتی نموده اطلاع یافتیم که شاهزاده حسن پسر پیر شاه و عموهای ^{سفر} وی
 و میرافزاران و ایالت رستاق و قه غن و بدخشان با بسوی چین ^{سفر} رفته
 تقسیم نموده اند شاهزاده حسن حکومت فیض آباد را داشته میرافزاران ^{سفر}
 حاکم رستاق بود و میرافزاران حاکم قشم بود که هندی شاهزاده حسن ^{سفر}
 و تونسل یک نفر فکر خود میباشند نام نژاد فرستاده او را از دور ^{سفر}
 کاکون اطلاع دادیم البته اطلاع نگرفتند که آن اینجا در و از هر که این ^{سفر}
 زن من پیدا شد بعد از فرستادن حاکم مذکور حاکم سر و پند ^{سفر}
 از قله جات کناره جیون و در مقابل رستاق پراش کرده دیده بعد از
 مسافرت در روز دوازدهم ^{سفر} شده روز سوم از و جیون ^{سفر}
 و قه شام و آنرا ^{سفر} رستاق ششم شاهزاده حسن ^{سفر}

فصل ششم

با خود داشتم و در بعد با و دازدهم هزار دشمن مقابل میشدم اگر چه دیدم
 شخص هر قدر شجاعت زیاد داشته باشد نمیتواند مقابل انقدر لشکر
 زیاد کاری از پیش ببرد ولی چون خود را در راه خدا میخواستم بدم و ای
 قرانی را که خداوند مجاهدین وعده فرموده است در نظر داشتم ده هزار
 نفر و یکبار من تقاضای نداشت عشق خدا در قلم بود بجهت همان عشق
 هیچکس را از این معنی خوشحال بودم که فرزند راه خدا کشته خواهم شد
 میدانستم اگر از اینچه که جانم سلامت بیرون رود ایلی بدخشان و
 قندهار را خواهند گشت و اگر از دست ایلی بدخشان قندهار را
 یا قلم بایدها لشکر انگلیس مقابل شوم علیهذا تمام اینها طرائف و نظرات
 هیچ بپند نند که داشتم ولی میدانستم اگر قادر مطلق بخواد شخص عاجز را
 مجازات نماید انحض باید از تمام دنیا پاک نداشته باشد تا آیند چه
 قوت قلب داشتم که اگر با لشکر تمام دنیا مقابل شوم آنرا زیر پای
 من شل و مرچه خواهند بود این اظهار را بعد خداوند مسیحا این اظهار
 شجاعت نیست فقط شوری بود که خداوند من داده بود میخواهم تمام
 مسلمانان حیرانگار هر چه کردم آمده بگیریم و این تجربه است که سحبه من صلی
 شده است

دارید از لشکر شاهزاده حسن تعاقب نموده آنها را بقتل رسانیم گفتیم من نیایم
مسلمانان را بقتل رسانم بلکه برای جاد آئوده ام و بآنها گفتم اگر این سواران
فرار میکنند دوست بشوند من همه آنها را با خود میبرم که بخالفست انگلیسها
بجاییم پس از آن دانه شهر رستاق شده در قلعه میر که خارج شهر میباشد
نزل نمودم و از شهر سرگردان با دایا و اظهاریات دوستانه بملاقات
من آمدند آنها را خلع نمودم آنها هم صادقانه بیعت مرا قبول کردند
شخص قاتل لغت خواهد شد که چگونه در یک روز در قلوب این بیست نفر
تغیر بادست آورده ام زیرا که قلبها در دست خداست و آن روز خدا
قلبها را بطرف من مایل نمود سر کرده با دایا و آنجا پیش خودشان مجلس
تشکیل داده تحایف بجهت من آوردند من بآنها حکم دادم در ظرف خنده
دو هزار سوار دیگر را پیاده و دیف حاضر نموده بفرموده کی میرا با یک
آنها را بنیض آید بفرستند این حکم مرا اجراء داشته داشته مذکور با قاصد
که من اهل فرستادم شاهزاده حسن او را حبس کرده بود حرکت نمود
بطرف فیض آباد رفتند کافعی هم توی سطره صده مذکور مضمون فیض آباد
(ای اهل اسلام من نیایم با افغانها که اهل اسلام میباشد جنگ نمایم)

بلکه بجهت جواد آمده ام لهذا لازم است همه شما را از من اطاعت نمایند حکم
 من از جانب خدا و رسول است همه بنده خدا هستیم و همه ما را تکلف بجای
 هستیم امضا یکفرسلمان) چون امید داشتم که آنرا دوستانه با من پیش
 خدا ندا دهم لهذا اینرا سله را بعنوان عموم اهل آنجا فرستادم و نیز مرثیه
 بر کرده بودم و میرزا دوسته میرزا بابیک سپردم مضمون اینرا سله چنین بود
 (میرزا هزاره حسن و سر کرده بود اهل فیض آباد بداند من آمده ام ملک
 افغانستان از دست انگلیس مستخلص نمایم اگر دین اقدام خود را بر
 کامیاب شوم فيها والا باید جنگ نمایم همه شما میر رسیدن باید بگذرید
 ولایات اهل اسلام بتصرف فریکها ببقا اگر آنها ولایات ما را بگیرند عرض
 و ناموس ما بر باد خواهد رفت اهل دنیا هم خیال خواهند کرد میرزا نسبت
 و غیرت ندانند و بسبب تقاطع ولایات دین خود را از دست دادند
 میرزا فصاحت را بپذیرید اگر شما گوش بحرف من ندهید صریحا تکلیف من است
 که با شما مثل کفار و جاد نمایم رای خود را مستقیم نایند یا اینکه حامی خود
 و پیغمبر باشید یا بجهت جنگ با من حاضر شوید) سر کرده بود اهل آنجا مرثیه
 مرا مطالعه نموده نزد میرزا حذوفه گفته بودند کار صحیح این است که این

اطاعت نمایند و نگذارند ولایات آنها بدست کفار بنقد ولی میرزا
جوان داده بود که من با تمام کشمیر دوستی دارم از اینکه یک نفر مسلمان
مطیع شوم آنجا میروم هرگز ده نگفته بودند اگر ما میدانستیم شما از هند و بکر
دارید هرگز شما را بجویمت و غذای شایسته نمیکردیم حالا هم هرزودی نمیکنیم
بکشمیر شریف برید که از آنجا میرود از راه چترال کلاخ و اعیان و اطفال خود
بکشمیر رفت و طولی نکشید فوت شد عیالانش بهیشت نازند اما آلتی آنجا
من شده بعد از چند روز کافندی بمیر سلطان مراد میرفته خون نوشتم که اگر
موت یافتن افغانستان از دست انگلیسها مستعوض نمایم یا میکنداریدان
ولایت شما جور نمایم و مراد پول و لشکر فرستد غرض هر دو جواب مثبت
ما قدرت نداریم بجای گفت انگلیسها را بنه خیریم یا آنجا را از خود بچکانیم و خدا
توانیم شما را بکنداریم از ولایت ما چه بد نمایند من نوشتم از ایران داده که اگر
معلوم است با کفار عهد است شما را بدین باید باشما جواد نمایم ولی نتوان
خیال اول تغییر دهم اولاً قریب یک هزار نفر قشایات به بزدان عساکر پنج تبار
ذیل نوشتم (ای مای افغانستان شما اهل حق میدانید که من غلام بلخ نشده
برستاق ریزیده ام که چون میر سلطان مراد بخیر کرد و بیایم باشما ملحق شوم)
این رفته تا

مفضل ششم

۴۵

این رقعہ جات را توسط شخصی کہ ملبس لباس درویش بود فرستاد
و با دستور العمل وادام این رقعہ جات را در مساجد و منابر و سراپا
بیدار و دایمی آتجا خودشان این رقعہ جات دیده از طرف من کارند
خواهند ساخت و در تہ تیوغ باید از حالات بدیشان مخرجی یابیم
چنانچہ قبلاً اظہار داشتہ شدہ بر سر عمومی خود سردار سرد خان شہزاد
استغنی خان مخارج سفر و شہقت و تفکات دنیا کہ پروہ دارندہ ہر فنک
دار ہوں و نیز انہی جناتی بہ زبان مردم ترکخان تہ طاعتها فرستادہ
العل دادہ ہوں کہ اگر سر قند غارم ترکستان شوند باید تشریح نمایم کہ
موسوم بسلام حیدر خان از طایفہ دروگ در زمان شیر علیخان منصب
کریلی ارتقا یافتہ و زانیکہ محمد یعقوبخان بامارت رسید شارالین
منصب داشت تا یا میکہ محمد یعقوبخان سر لوی کیوناری با بہت سفارت
بکابل پیویرفت فلام حیدر خان را فراتر ای بلخ مقرر داشت این
فلام حیدر خان دایم اموریت تازہ خود غدیر خان غنی باشا
شیرخان و فلام مغیر الدین خان نامہ سری را حاکم سرپل محمد سردار
آنچہ مقرر کردہ بود و قوی بہر عمراجم محمد سردار خان و افغان تان

دارد ترکستان گردیدند غلام حیدر خان دوسه هزار سوار غزلباشیه را
بدون اطلاع مردم مخفیانه فرستاده که اینها را دستگیر نمایند پس عمو با
قبل از وقت مطلع شده چون قوه جنگ نداشتند راه بلخ را گذاشته بطرف
شبرخان رفتند و از بین راه بجای حاکم شبرخان که غزلباش بود کاغذی نوشتند
و احتمال دارد حاکم مذکور بآنها امید مددی داده باشد چرا که وقتی آنها را
شبرخان شنیدند از شب خیلی گذشته ده تار یک بوده است سرور خان
اراده کرده بود بشهر رفته حاکم را ملاقات نماید و در عیش مشایر الیه را از
این اقدام بیقلعه منع کرده بودند ولی بمصلحت تکلیف فرمود که خود شربت علی
نام عمل نموده گفته بود مرا بکنارید و قبله بدم و الا شما را بکوبم و خواهند
علیهذا اشار الیه و نوکرش تحفه اقلعه رفتند و بدو دانه شرور و دوق آتیا
کردند و پرسیده اند کیستید جواب داده بود کاغذی از خبرال غلام حیدر خان
بهجت حاکم شبرخان آورده ام و شما را داخل در خانه نموده اند و بی خبر
سرور خان است شما تحفه را و پرسیده بودیم قصه شما را داخل شد و شبرخان
مشاور الیه را راده خود را و بسبب برق نموده تراول گفته بود و از خیابان برگشته
والا حاکم شما را دستگیر خواهد نمود و اگر فرزندان سوارهای خود بیاورین

و اما ای بیجا بشاید اطاعت خواهیم کرد و از اینجا بنگاه متنا سرور خان شنید بود
 به نشان داکتر فقه امامت نمانی با خیریت مکرر کرده بود ما لم یخبر برادر عدت
 میرود دست پای و را بوسیده با و اطاعت نمایم خلاصه سبک زد و
 رفت دست پای سرور خان را بسته تحت الحفظ بنویسد که فکر کر نیل و سوار
 او مشارالیه را فغان از راه دشت از نه بطرف هزار شریف نزد غلام میرود

خود را

فرستادند که از این فقه با و اطلاع برده خبرال مذکور با مشیرای خود
 نموده ایشان باین قرار گرفته بود که بهتر است فدا سرور خان را
 برادر زنی که اگر طلب ایست که همستان و اذیت بکنند از دور و در پیش
 مطلق شده اند به اقتضای شایسته بر حسب ایستادگی غلام میرود خان و

معاونان می را با یک نفر از ای در بار غلام میرود خان نام مقبره داشت
 که برادر مذکور را مقتول نمایند و شایسته به ای بنگاه متنا سرور خان
 زیر دیوادی مدعه دادی دفون داشته و از این جهت که یک حکم اجزا
 داشته اند نزد غلام میرود خان برادر این بن عبد القادر و
 بعد از آنکه خبری از سرور خان تحصیل نمایند بطریق مذکور و ای
 مدوم به و لا در خان مطلق شده و بهای ای ترکان متبرک شده و
 به تکیه

و دستگیر نموده نزد او بفرستاد تا لی ترکمانیه را این امر متناع نموده که قتلند اینها
 پسر عموهای عبدالرحمن خان میباشند تا جان در بدن داریم در خلد ^{بیشکل} بکشند
 او حاضریم و دو هزار غنایار و در این سردار که جمع شدند آنجا نیکنکه حاکم
 میمنه مایل بود اینها را دستگیر نماید اینها را ترغیب بر حقن همراه نمود که در
 آنجا محمد اویجان آنها را اکر قرار نماید قلام حیدر خان بعد از رسیدن
 سرور در خان سلطان مراد نوشت لشکر من سرور خان بقبل رسیده
 امیدوارم شما هم همین کار را با عبدالرحمن خان خواهید کرد یا در محبوس
 نزد من خواهید فرستاد ولی سلطان مراد جواب داد چون عبدالرحمن خان
 در بدخشان است دستم از او کوتاه است البته مطالعه کنندگان ^ط آنجا
 دارند که میرا یار بعینقر آباد فرستاده بودم پس از چند روز بشمار
 نوشتم بالشکر زکستان مراجعت نماید تا ده و لشکر را یکجا نموده با میر
 قه غن که میخواهند اهل اسلام در دنیا ترقی نمایند جواد نمایم میرا با
 داد بهتر است شما بقیض آباد بیاورید تا خود را به اهل آنجا بنمایند بعد از آن
 عازم قه غن شدیم لهذا میر محمد عسرا که حاکم رستاق قهر و داشته بود
 با بعضی سرکرده که بودند و سوار با خود به داشته خود را حرکت نموده وارد
 بمقام

فصل ششم

۲۲۹

بقام موسوم به ارگو شده در کجایا اقامت نمودم شبی قق فضا بانه در
قوه پی من را بیدار کرده گفت شخصی نیم برهنه که در دانه معلوم میشود میخوا
نزد شما بیاید شخص مذکور را احضار نمودم شمار اینکا فندایم را که در دست
این بود (منکه نویسنده اینکا فند هم کثیرا جلا فندایم را با ششم فندایم
میرا ایقان با چند نفر سر کرده های بدیشان در سر خود محصور نموده تا
که شمارا اسیر نموده نزد انگلیسها بفرستند که بعد از حاکم است بدیشان
در خانه داده آنها باقی بماند و فندایم را با دینا عیسی) من نیلی پریشان
شدم و تمام شب در خیال بسر بردم هیچ میرفتند عمدا یا بادرده های رجا
احضار نموده با آنها مشورت کردم شمارا ایهم پس از آنکه فند فند
میرا یا شخص امر دنگ بخرامی میرساند شک نیست حرفت را می شنود
انگهار او مقرون به صدق باشد میرفتند و گفت من همیشه با میرا ایهم
دارم لهذا فیض آباد خواهم بکنم که میرا ایهم را محبت نماید و خواهر میرا
که ترسی از میرا یا ندارم بنا بر این میرفتند عمدا یا بادرده های خود را
به داشته و بتاقی محبت نموده آنجا را فک فکته نماید و نیز برادر
عبادت خان را هم با او فرستادم که در فضا مرا قلب در کارش باشد

بوده بمن اطلاع بداد و خودم توکل بر خدا نموده عازم غنیمت آباد بشدم
 بعد از طی چند فرسخ بگونه موسوم به زرکان رسیدیم دیدیم شش هزار
 سوار سیر کرده کی میر با باطرف ما می آیند سوارهای خود حکم دادیم بپناه
 گفتم خودم جلو میروم اگر شما دیدید سوارها نسبت بمن همانند حرکت نکنند
 باید شما شلیک نمائید بعدا سبب تاخته جلو رفتم دیدیم بجای گری از زمین
 کردند سوارهای خود اشاره کردم آمدند بمن تا حق شدند تنگنا موجب
 روانه شده سوارهای فیض آباد گفتم شنیده ام شما سوارهای خوبی هستید
 میل دارم اسب تا سخن شما را بفهمم سوارهای مذکور مشغول اسب تا سخن
 شدند من بزبان افغانی بهم سرانجام خود گفتم دور میر با با یکدیگر
 قسم می رفتم و میر با در وسط ما بودند تا اینکه وارد فیض آباد شدند بعد از
 خود حکم دادیم که قلعه را تصرف شوند و سعی در باز یابی و باز معرکه
 کردم بعد از سه روز کما غنای از غلام حیدر خان به میر با رسید که چرا
 اسیر نگردد و نزد او نفرستاده است کما غنای دیگری هم از میر با
 ما خلعت و چهار داس اسب یاق طلا بمشارا رسید از خبر نوشته
 بود خبرال غلام حیدر خان هوا خواه مرگ است و قتل کرده است
 این ولایت

این ولایت را بمن بسیار و لهذا باید قورا عبدالرحمن خان را استیضای
نیز امیر مذکور میرا با نوشته بود عبدالرحمن خان از دوشنبه فرار نموده است
هر کس او را بقتل رساند قصاص نخواهد داشت میرا با که معتقد بخدا
بنود و فقط معتقد مردمان متمول اموال آنها بود املی بدخشان را
بخالف من اغوا می کرد روزی آمد گفت بیا سید بشکارت برویم اینجا
کبک زیاد است قبول کردم ولی زاد پرسیدم چنانچه قرار شده است
لشکر چه وقت حاضرند با من بروند جواب داد باید بیست هزار نفر
همین به هید تا بروم رفته بهیسم که لشکر حاضر شود گفتم پولیکه دارم بجهت
جنگ با انگلیسها نگاه داشته ام و سواری که رفته بکود و بجهت
با من بیاید لازم ندارم زیرا که ضلایه هزار نفر املی قشون دره
املی رستاق دور من جمع شده اند و میسکه و اندک کابل شش هزار
مردم افغانستان با من ملحق خواهند شد در واقع حدود ده هزار
میر حق خیال می کرد پاز طلا بیا شد پاز نشک بود و اینو قشون
دنیا فقط طاری بکنو را شرفی بودم قشون ریشه کن بود و بایر قشون
نفرین بدخشان را ملحق قشون میسکه میرا با استیضای خیال

دارد و باد ببرد سر کرده ای خود قرار داده است فردا شما را بکشید
 قبل برسانند پس از استماع این فقره بسی نفر از هرمان خود حکم دادم
 با من بسیار بیایند و بآنها دستور العمل دادم مواظب میرا با نبوده و
 شکی با باشند ولی تا من تفک خود را بطرف میر حرکت ندشیم
 ننمایند پس از دادن این دستور العمل با اتفاق میرا با عازم طرف کوه
 شدیم وقتی پای کوه رسیدیم دیدم با قصد حار مسلح با من ملحق شدند
 پیاده ای میرا با هم مثل اینکه بجنب میروند مسلح بودند چون کلبی دیدند
 میرا با که طرف دست چپ من بود کفتم وقتی از بدخشان حرکت کردیم
 شما خیال دارید مرا اسیر نموده نزد انگلیسها فرستاده بآنها حسن
 بجا آورید اگر اخیر محنت دارد از این موقع بهتر بدست شما نخواهد آمد
 تفک خود را بطرف سیخند میرا با حواله نمودم و بیست نفر از هرمان
 من تنگهای خود را بطرف هرمان میرا با حواله کردند هرمان میرا با را
 فریاد کشیدند ما را بکشید ما که میر خود را میخواستیم شما او را با اسیر
 دادید از این اظهار سواره دانست میرا با را غنی شده و دیگر اقدامی ننمود
 بشور محبت نمودیم بعد از آن سر و زایشان غریز که کلبی از سر کرده
 رستاق

رستاق بود نیز با بار دعوت نماید که بیا یا شب یا یکدیگر خوش گذرانی
 مشغول شویم میرا با برادر سید نفع صالح بن آرد ولی فراد کما
 من او را نکند ارشدند و اخل شود با و گفتند یا بنیر کت مقه الان نیست از تو
 ندارد و اینقدر آدم با خود داشته باشید یا بنیر ایا اخل شود و میرا فراد کما
 شاره نسبت با یمنان را تو باشی غصه بسیار گای خود حکم داد بقوه میرا
 ارک را تصرف نمایند و بشعبه می خود حکم داد شبیر تنگ کجسته
 گسان میرا با برادر اول را بنمای که فراد اما می من بجهت نیست
 در دانه و دایمی با عقل خود و بکفران فکرهای من و دیده و فکر
 پذیرفته بیا شدیم را با لباس فرانس و کراوات و کفش و کلاه
 یکت شمشیر و عین و خود را ششم فراد بر خواسته با هزاران و هزار
 و میرا که در قدم و قدم و بنیران و نرا شفا من مستطیع بیرون و میرا
 ارک و یا باشند بر کرای خود گفتیم با اینقدر حقیقت چکیان گنگ
 و نرا من بیرون و نعه با مردم شامل میشوم اگر قبل ازین که در این
 نرا ششم کردن میرا با برادر کفتم سلامت خواهم ماند و اگر آگشته شد
 سینه ای میارم خواه بکلیکند و خواه بکلیکند و خود داند و بیا فراد
 بیرون

فصل ششم

بیزدن آده شش لوله خود را زیر آستین چپ خود پنهان نمودم و ششخانه
 بدون اینکه مرا بشناسند از میان همه مردم گذشته نزد یک میرابا
 رسیده از عقب کردن او را گرفته شش لوله خود را بشقیقه اش گذاشته
 گفتم حالا بگیر این همان افغانیست که با دشنام میدادی و در جواب
 شمیر خود را بلند از او آتشش لوله را خالی سینمایم میرابا فریادی زد
 بنای شجره لایه را گذاشته گفت شما شش لوله خود را بردارید من شمیر
 خود را می اندازم دلی من کردن او را بطور سخت بچانیدم تا اینکه مجبور
 شمیر خود را بر زمین انداخت گفتم بجان خود حکم بده از ارادت خارج
 گفته مرا اجرا نمود من بزبان افغانی بنوکرهای خود گفتم دروازه جلوس
 هم متصرف شوند آنوقت میر گفتم من که شمارا در دستگاه نجان خود
 کردم شما چرا اینطور عدوانه حرکت نمودید بعد از آن کالی بدخشان
 مخاطب داشته گفتم آیا حاضر هستید بجنگ من بجنگید یا بجنگ این مرد
 که نمیتواند دست خود را حرکت بده مردم که دیدند میر را بنا بشقیقه
 من است گفتند بجنگ شما حاضریم لهذا با شما حکم دادم بخانهای خود
 مراجعت نمایید وقتی مردم قبول حکم را نموده متفرق شدند خود را

باده نرسواری بخانه اش برده بعیا لهایش گفتم بجهت من شام حاضر قانع
 روز بعد بارگ را رجعت کرده بخوبی استراحت نموده بجهت سلامتی
 شکرانه خداوند را سجا آوردم در این موقع باید اظهار دارم که میرزا
 و میر محمد عسکری یکدیگر غناد میوزیدند خیلی سعی کردم بین این دو نفر
 اصلاح نمایم و اضرائی را از پیش بردم و میر محمد عسکری را چهار نفر
 بغیر آباد آورده در خارج شهر بمقام مدووم بجزن فرود آمدیم
 شارا لیه کافندی بمن نوشته اظهار داشتند میخواهیم بیرون برویم
 بیکدیگر بعضی تعارفات بدیم و خواهش داریم شما هم در این مجلس
 داشته باشید دعوت آنها را پذیرفته رقم درین هر دو میر ششم و سلب
 یک کله قند بزرگ و خوانچه های شیرینی گذاشته بودند پس از آنکه
 میرزا بعد از تعهدات دوستی بدوش یکدیگر خلعت انداختند میرزا
 طغز بمن گفت حال که ما و برادر دست بدست دادیم قدرتی
 کل قند بزرگ را بین خود تقسیم نمایم از اظهار شارا لیه در این قسم
 نسبت بمن است گفتم ایما خیلی مشکل است و حکم دادم که قند را
 بجز بعد از چند ساعت از نزد آنها بیرون آورم ولی پیش از آن
 که شایید

که شاید بجای گفت من مشغول اقدامات بوده باشند هر قدر که
 در حرکت میکردم و آنها عذر می دادند در وقت و قدر حاجتی را
 که قبلاً در اینج اقصاد داده بودم به دست ما حمله بسیار می رسید
 و غلام حیدر خان اطلاع داد که میخواهم با میر سلطان مراد حیدر
 نمایم زیرا که مشاورانید دست انگلیسها می باشد غلام حیدر خان را
 کرد که این بهانه خوبی بجهت تصرف شدن ولایت میر سلطان مراد
 بیاض شد و نیز کان میگردد چون من همین نزدیکی ها چشم داشت خان
 شد که برادرانش کرد بمن حمله می کردند و احتمال دارد با علی بدین
 در دستگیر نمایند پس بنا مشاورانید میر را بدو خود با پنج فرسخ
 و هزار و سیست سوار و پنج باطری توپخانه و هزار و سیست
 عاده توپ بشوید که بکنک میر سلطان مراد فرستاد و قتی این لشکر را
 تا ایقان شدند سوارهای لشکر برین خودشان مشغول نگذاشته که در
 میگفتند باید میر سلطان مراد را بنیضه بخود زیرا که عبدالرحمن خان را
 داده اند و باید با شامل شده بجواب انگلیسها برویم میر سلطان مراد
 از این فقره مطلع شده و میر را با و میر محمد عمر فرستاد عبدالرحمن خان را
 شته زین

بیشتر ازین نزد خود نگاه ندارید و الا لشکر بلخ از شما و من تلافی نمند
 نمود کاغذی هم از میر سلطان مراد بمن رسید نوشته بود بقیم عن بآ
 حاضریم از شما پذیرائی نمایم چون در باب سله که میر سلطان میر بابا
 میر محمد غمخیز نوشته بود اظلامی نداشتم از وصول یک کاغذ خیلی متعجب شدم
 خیال کردم میر سلطان در این فقره من قبلاً اعتراض داشت حالاً
 شده است بقیم تغییر خیال داده مراد عدوت میباید چون من را سله
 دید من در شک افتادم صدق طلبه و با من اظهار نموده فقره فوق را
 بیان کرد گفتم ما اگر چنین است همین فردا عازم خواهیم شد میر محمد
 حاضر کرد و این را بدو میسر بابا گفت از عقب خواهیم آمد بابا
 نگاردم زبانه را پس اسب ازین ویراق و چاه تنگ بجهت چاه
 افغان که تتر با از شهر سبزآباد بمن ملحق شده بودند با خود میا
 و بهارزد و روز عازم شده بشهر بدخشان که موسوم بقیم است و از
 شدم بعدین راه بقیمه گشته موسوم بقیمه جعفر منزل نمودم اگر چه در دست
 میر سلطان مراد اصرار داشت جلو بروم من از دقت نگاه نمودم
 خیره تم میر بابا و سوارهای رستاق آده بمن ملحق شدند و

۲۵۸
این بود مسامحه نایم تا میر سلطان را در کجی آنکه مرا متعلق کرده بود
تا آنکه قیام شود بعد از شش روز و خبر رسید میر سلطان مرا و از کجی
شکست و فرار کرده با عیال و میر سابق و قلاب فرار نموده است بعد از
اینکه مرا فرار نداده اند بطرف ما می آیند و نزدیک نیایشند و از شنیدن
آن خبر درار عبدالله خان را با چهل داور فرستادم که از جانب من
آنجا استقبال نماید وقتی دار شدند با آنهاستی و آدم گفتیم اگر یان
بطور و ناداری خدمت نمایند شما از دست نخواهید و با شما
مهربانی سلوک نمایم نمود و میر سلطان مرا و وعده داد که وقتی اقتدار
خود رسیدم مجدداً حکومت قزوین را به قزوین خواهم نمود و شما را
با خود و عبدالله خان و ششصد سوار تا اینجا فرستادم که آنجا بمانند
من مردم اطینسان را بطریق بدی بدین خدمت هم فرستادم و از آنها خبر
نموده پس از دو روز و دو راه تا اینجا آمدم

شکر پنج که بسبب کشتن سردار سرور خان برادر شوریده بودند مشغول
 جنگ بودند مشا را لیه با سه با طری از بخانه (پنججده هزاره توب) در شهر استوا
 نظام و کچرا را پیاده روی و یف به تخت پل رفته بودند و شیشیان در قلعه تخت پل
 که پدرم و جدم امیر دوست محمد خان نیا کرده بودند در مدت پنج پیاپی ایام
 رسیده بودند حضور شده بودند اما اینجا طوطا را که آیا بیکه تقریباً دوازده ساله
 بودم در باب قلعه مذکور اینها کرات ما می شنیدم و در این موقع که چهل و نه ساله
 بودم مذکراتی را که شده بود چنین بنابر من مانده بود و مثل اینکه در روز
 شنیده باشم مقصود از بنای قلعه مذکور این بود که اگر یک قوی کابل است
 ما برود و پناهی در خارج لازم باشد به ما باشیم بهجه ما فطرت خان و او سلطان
 اینجا حاضر داشته باشیم را اینجا قلعه مذکور را خیلی خوب و محکم ساخته
 غلام حیدر خان در خارج انقیاد و طاعت و شکر و شیشیان که داخل قلعه
 محکم بشینان شور ولی بعد از جنگ طولانی که هیچیک از طرفین صرفه نبرد
 شور شیشیان با دانه بلند فرایدار که در میان خیمه تیم ملی و مخالفت غلام خان
 و فرزندها هیچیکیم بهجه با اینکه پیرا و پشاه ما و شمارا در داری کشید
 ما با این بخانه واده سلطنتی خودمان و قادر باشیم از شنیدن اینها
 شکر

لشکر غلام حیدر خان جنگل اموال خود نمود و بجزال مذکور و غزلباشها که
نمودند بجزال مذکور باد و بیست نفر از سپاهان خود بطرف فرار شریف فرار
کردند و لشکر آنها را تعاقب نموده چنان در تعاقب خود در جرد کردند که غلام
حیدر خان مجبوراً از رود جیحون از گذر آب و گذر شسته به بخارا فرار نمود و بایل
و اموال خود را بدست سران باز نگذاشت سران با اموال او و اموال غزلباشها
تاراج نموده عیالهای آنها را اسیر نمودند و شورشیان و و نفرات را صاحب
داران مجلس بجات داده بر خود سر کرده متفرقه داشتند لشکرهای متقیم غنیمت
و شیرخان و سرپل و آنچه برودی از این واقعات مطلع شده تمام صاحب
منصبها را که غلام حیدر خان متفرقه داشته بود و تسکین نمودند و از وقت
مربط بشش هزار دستاکی و دویست هزار قشبی دارد تا اینجا شدم و تکیه لشکر
قد در برابر داده غلام حیدر خان بجزالهای او حمله نمودند صاحب
منصبان او که بختند و برادرزاده غلام حیدر خان خود را بکوه زدند که از
تشدت آنها را آسوده نماید بعد ازین تمام عساکر نیز دامن آمده سلام نمود
من سحبه لشکر بجا آورده کفتم الهی قادی که این ولایت را از دست گرفت
بجاتهای و قدرت داری کسانیکه با آنها هم دست شده اند سزاید

و با اهل اسلام معاشرت نمائی ایقاد مطلق قوت در پدید قهر و قیام باشد
 و قبی این عساکر با من ملحق شدند سردار عبداللہ خان را با اہل اسلامت نزد
 لشکریکہ در قندوز باقی مانده بود فرستادم و بجهت وفاداری آنرا اندک
 اتیان نمودم و با آنافو شتم کہ ہمہ شامہا برادر دینی و اعضای خود میدانم
 نیز فرستم سردار عبداللہ خان را نزد شہ فرستادم کہ از شہا احوال پرسسی نماید
 و خبر سلامتی مراد شہا بدست ما آید باطلاقات دیگر بہ سیم زیرا کہ باید چندی در شہا
 اقامت نموده ہمہ آنفوقہ در اول بجهت خود و ما ہم خودم در التیان قاسم خان
 سردار عبداللہ خان با اینرا سلمہ بطرف رود خانه قندوز رفت لشکرکشی
 از سر سید کاغذ من خوشنود کردیدہ و در وقتش از بی ہند و ہند بچشم
 شہنشاہ خندہ ہا اینرا دادہ بجهت خوشنودی روح مقدس حضرت رسول ص
 از خدادادہ سعادت نمود کہ مسلمانہای افغانستان از دست اناناسرا
 بجاتب بہرہ و از خدادادہ در خواست نمود کہ یا را را بخلیہا نصیب دہد
 یا قلبی بہ آنرا را بطرف ما مایل گردان و مرا سلمہ از لشکریکہ کہ زمین بسید کرد
 من تیرکیت گفتہ انہا را داشتہ بودند با یقین داریم خدا با ما است و ما را
 فرستادہ است کہ ما را از ایا مال شدن زیر پای ہا صاحب غیر نمایان
 بجهت

بجمله انیر رحمت خداوندی که قلب را بطرف حق متوجه داشته است
 شکر تیره نمود و در خطبه تیر را با میر و حق آباد شدیم و ای شاه الیه رسید
 مرسله حجت و نوشته استغفار کردم چنان سخن نشد تا ای شاه الیه بتا
 نوشت احوال بیکر لازم نیست من بشما سخن شوم زیرا که است که شما بشما
 شده اند جواب مرسله او را نوشتم که باید نذر من بیاید و الا من نذر شما
 خواهم آن بشما را الیه باشم و ای حق است خود را من بیاید و الا من نذر شما
 باید باید با من سخن شود و الا من است شکر فرستاد و او را جواب
 نمایم لهذا مصححت این اشتباه را با قبول نموده با شکر هزار نفر را
 آنجا بن سخن کردید و روز بعد تیر را با میر و حق و ای شاه الیه رسید
 ابتدا دعوت نمودم که بیدار من حاضر شدند و من حاضر شدند و اکثر را
 گفتن شما میدادید حالت من و تحقیق چگونه است من برای جهاد را
 و شکر یا پرل و آنوقت ندانید باید تمام حکم انرا را بجهاد و جهاد
 خودشان پولی بیاورند و در عایا بیاورند و در عایا بیاورند و در عایا
 باید بیکر اس که سفید و یک کینه کندم با جو قندیم بهید و بعد از آن که
 زحمتی آنجا خواهم داشت و خواهم کردم تا فرای جواب این فقره را

فصل هفتم

که از میان همه این مردم چطور شده است که فقط همین شخص تجربه من
آورده است طولی نکشید دریا فهم که فرمانفرمای سابق بلخ نوی نام
چهار هزار است که طلای روسی دوه هزار طلای بخارائی و شصت هزار رپیه
کابلی و دوهزار بلیت که هر یک صد رپیه قیمت داشت از خزانه دولتی
خارج کرده بود با چند هزار اشرافی نزد ایشان شخص سپرده است و این وجه
از این بلخ برداشته بود تا جبر مذکور آمده بود که این فقره بمن اطلاع بداد
شماره را با غلام خود فرامرز که حالاسیه سالار هرات است تا شرفا
فرستادم که وجه مذکور را ضبط نموده نزد من بیاورند و شمارا لیهم فقیبا
این پول کراف سالار محبت نمودند و در دیگر قول نوروز بود محبت
این روز حکم دادم شش هزار زن و دختر ملت افغانستان را که در آن وقت
امیر شیرعلی خان تراکمه اسیر کرده بودند آزاد نموده آنها را با قوامان
نمائند قبل از اجرای این حکم میرا با خان فرستاده های مرا مجلس نمودن
خودشان گفته بودند چون عبدالرحمن خان غنی قریب با انگلیسها مشغول
نماید شد هرگاه ما در آن نمودن اینهای عاجزه مسامحه نمائیم نقد را از
خود گرفتاری خواهد داشت که یا دی از اینها نخواهد کرد و چند نفر از
فرستاده های

فرستاده های مرا که مخصوص اصرار داشته اند قبل رسانیدند یکی از
 از آنها خود را برود خانه انداخته آنها چنین بجان کرده بودند که در آب غرق
 شده است ولی مشاور الیه جان خود را کشیده لباس درویشی حذر
 بمن رسانیده واقعات اظهار داشت از شنیدن این فقره حیات شد
 میرا بار با چند نفر از شاگردین او حبس نموده میخواستند مرا حاکم فخر آباد
 و برادر او را حاکم رستاق قرار داشته مجدداً حکم دادیم مسیر
 مذکور را که نمایند و برادرهای عیال را هم که در ششمان مجبور
 را نمایند تمام این امرای بیچاره را نزد اقامت آنها فرستاده خط
 شکر نمودم که مرا قدرت داد از ملت خود کمک نمایم روز بعد وارد
 قندهار شدم عسا که آنجا میگذشت و تقوی بجهت خود و دین شایک
 اندویدار من خیفی مشغول شده درایت انصراف من را از آنجا
 من بودند مجبوراً در دین با خیفی الی بجهت خود ششوی من از آنجا
 برسانند من با جازه نماده حکم دادیم آنها را را نمایند و قدر
 و تقی ششوی این تیر چنانچه در ششوی نزدیکی که در اسلام آباد
 خود را بر روی پای من انداخته ششوی که در کمیت او را بزرگ
 مقتول شد

فصل نهم

مقتضی شد که مشارالیه محمد سرور خان پسرناظر حیدر است که در قندهار
از نزد من بقیه بود ابتدا مشارالیه خیلی اظهار ندامت از حرکت خود نمود
بعد از آنکه با او گفتم ترا بخشیدم گفت حامل مرا سله زکابل بجهت شما میباشم
من بجای خود مرا حبس نمودم مشارالیه گفت از طرف سفیر انگلیس بجهت شما
کاغذی آورده ام و از کوه هند و کش که در آنجا سروی و برهنه زیاد بود
بجور نموده ام مرا سله نداده اگر قیقه کشودم معذرتش بقرار ذیل بود
(دوست محترم من سردار عبدالرحمن خان بعد از تبلیغات رسمیته وارده
شده سلامتی شما ائلا قاندهار هست افزا میشود که دولت انگلیس از استیلا
شما ابدالمستی دارد و قهر غن شده اید مشغول هستند و خوشتر خود را
بدانند شما از دست بیخود قیقه حرکت نموده اید و اراده خیالات شما
دوست شما کریغین صاحب) چون این اقل اندک است به من اید و انگلیس
بود خیال کردیم هیچ نیست بدون شورت با عساکر خود هم جواب میگیرا
بدیم و از آنجا من سفیدیم داشتیم که شاید بگویند اسبهای چینی دارم که
آنرا را با انگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من نخواهد بود و قیقه
داشتیم قیقه بدست آمده است که بتوانیم بقیه هم در باب مراد و استیلا

فصل هفتم

۲۶۸

خواهیم کرد بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ملحق خواهد کرد بجا
 شما جنگ نمائیم (خلاصه تمام این حرفات نزد من آید و من همه را
 با او بلند خواندم بعد از آن اظهار داشت من هم جوانی و در خدمت شما می
 نیویسم تا شاید خیال کشید قبلاً با کسی مشورت کرده ام تا قدری در وقت
 برداشته اند خداوندی که پروردگار همه مخلوقات است من را میفرماید
 که من الهام نمائید جواب فراداری بنویسم پس از آن در خدمت خود
 نفرزادها غنچه و اورنگ بقرار دینیل فرستم و بجانب سردار مرگ
 دان بدوست محترم خود که بغیر صاحبانیده دولت بر ما میفرستد
 سلام فرادان بپرسند از وصول مراسله محبت آنیر شما را از اینکه
 دارد دقت عن شده ام اظهار مسرت فرموده بود و پیشرفت کرده بودم
 جواب سوالی که مرقوم داشته بودید که از روسیه بجزیره هم حرکت نمود
 اظهار میارم که من با جازه خیرالکافان فرما فدای دولت روس
 از روسیه حرکت نموده ام و از آن من تا این اقدام فقط این است
 که در این پیشانی و اشکالات زیاد از وقت خود هر سال را میفرستد
 مراسله مذکور را با او بلند بجزیره عساکر خدمت قرائت نموده سوال کرد
 آبا حیا به

داد و چهار کاره شد. هم تغییر بنا مسجد هزار نفر قاضی جمیع شده بود
 کرد و در شهر شکر خوار و پذیرا بجا آوردیم که انقدر مردم را تابع میل میفرمود
 و هر که با اینها خیلی خوششود و مشغوف باشند که مرا پادشاه آئینه خورشید
 و همه دیده و داند که از روی خلاص شما خدمت نموده با دولت برپای
 جنگ غارتیم نمود باز اگر کمزوری دارد و مخالفت دولت برپای
 بکنید زیرا که انکلیس را امر دعوت نموده اند قبول سلطنت کا بل نمایم
 و راه رجب ۱۲۹۳ هجری که این صواب جواب مسئولات مرا بفرز دل
 رستاد و این امر شده است که جوابی می دولت هند وستان کا بل
 مسئولاتی که نموده اند پیش از این ابلان نمایم و قاضی بپای نیکو کاران کا بل
 زار بهر چه بر ما مسیبات خواهد داشت چون دولت انکلیس جانده نماید
 و در راه بهر چه فغانستان قوی و با خیر داشته باشند و دولت از
 در دولت ایران قول داده اند که کالی باز در حالت را صورت است
 و فغانستان را خوار داشته باشند و اصرار است حکمران کا بل
 انکلیس با جمیع دولت خوار و غیره اند و با بل و پوتیسکی داشته باشد
 و اگر کسی از دولت قوی خوار و غیره اند و فغانستان را خوار نماید
 و در خلع

و بدانکه مذکور منجر تعذبات بموجب نسبت بیکدیگر گرا بل شود و اوقات
 انگلیس حاضر خواهد بود و از آنجا میفرستند معافیت نماید و اگر لازم شود
 دولت مذکور باید دفع نماید مشروط اینکه امیر فرزند بابت و ابطال خود
 خود بصالح دید دولت انگلیس قرار نماید تا آنجا که در این مملکت
 افغانستان بمن امر شده است اظهار نماید که تمام ولایت قندهار
 بیکدیگر مستحق نفوذ می باشد است غیر از محلات پیشینک و سبکی که متعلق
 خود دولت انگلیس خواهد بود علیهذا دولت انگلیس را انیسایل و اقبال
 داد و در صخره و شمالی افغانستان که با مرز باقی متعلقه بخان و
 می تواند بود بدینکه آنجا را باقی می ماند و دولت انگلیس
 که شاهان قرار کامل و بیسایه خود را بر افغانستان چنانچه قبلا امر می
 شما داشته اند که هم نامیده و در وقت هرگاه دولت انگلیس
 شما اطمینان بدید و با آنجا که کافی که خودتان خوانده شده
 بجهت تصرف نمودن هرگاه تسلیم آید و دولت شما را ایما و نصرت
 بدست انگلیس می نماید و در صورتی که غلبه ایست و دولت نماید
 و از این امر شما انبیا و چند که بنفیکه انگلیس را بشود و سبب باقی می ماند

اقامت دهید که بخوبی معلوم است در دات معارفی و در دستانه
 بین این دو دولت بهوار قرن مصلحت خواهد بود که بر حسب قرار داد یکفر
 وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید که بعد
 جواب مختصری در ترم اولی در باب مجری داشتن قندهار را از حاکم افغانستان
 راضی نشدم باین دلیل که قندهار شیخزاده را در مملکت افغانستان
 در بدوین هیچ تهری افغانستان بقدر خواهد بود و قتل بر خدا نموده اند
 محال که مستعان داخل پاریس بشدم از آنکه تعداد زیاد از قانیهاده
 من جمع میشوند و عسا که انگلیس مضطرب اند و در داری محال است
 و کابل و اشخاص دیگر که مخالفت انگلیس را میکنند هر روز آید و من
 کرده ام محمد بشند و اشخاصی که ششانی توانستند بیایند بوسیله
 مراسلات یا برسانند دیگر با من مزاحمت داشتند چنانچه بوسیله
 کابل اطلاع میدادند که صاحب منصبهای انگلیس در افغانستان
 با آنها متفرق در ماه شعبان ۱۲۸۶ تمام سردارها و سرکردههای
 افغانستان که حاضر بودند و پاریس را باید شای افغانستان
 نیز قندهار و اسماعیل خان و خلیفه قندهار و مردم قندهار و
 دولت

مملکت آنها را بدست حکمران اسلامی خودشان داده است که این
 صاحب هم در کابل مقارن همین اوقات مجلسی منعقد داشته و حضور و غا
 منصبان انگلیس و سرداران افغانستان را در آنجا اعلان نموده نقل
 بیان کرده بود (وضع امورات حالت سردار عبدالرحمن بجای
 رسانیده است که مطابق میل و خواهش دولت انگلیس است ایند فزا
 هندوستان در حال دولت علیحضرت ملکه خاتمان امیر طرین
 بشعوف هستند که اعلان نمایند سردار عبدالرحمن خان نوه امیر مظهر
 امیر دوست محمد خان را بامارت افغانستان می شناسیم و این فقره بجهت
 انگلیس اسباب خوشنودی است که طوایف و سرکرده های آنرا شهن
 قماریر از خانواده بازگرائی که مرد شجاع معروف و مجرب عالمی
 انتخاب نموده اند خیالات امیر مظهر الیه نسبت بدولت انگلیس را بتواند
 دوستی است و باز اینکه حکومتش ظاهر دارد و این خیالات و تلبیست
 اسلحه و دولت انگلیس را خواهد رسید و بهترین و خشنی کرده و خشی
 نسبت بدولت انگلیس را بتواند نماید اینخواهر و برادر که بار خایه خود
 بخاندت نموده اند بطور اذیت ملوک نمایند در همین ماه شبان

ملک را تا از سله صاحب منصبان انگلیس مقیم کابل خبر رسید که لشکر
 انگلیس شکست سختی از دست سردار محمد آقو بجان در میزند خورده اند
 شنیدن این خبر کرفین صاحب بلاد تنک سوار شده با یک دسته مختصری
 سوار با به دقت که تقریباً بقا سله چهار فرسخ از کابل واقع است آمد که
 ملاقات نموده در باب حرکات آتی خودشان مذاکرات نمایند
 سر و وزیر مجلس طول کشید من از کرفین صاحب خواهش نمودم قرار
 دادی را که با یکدیگر داده ایم نوشته بمن بدهد که با ای حکمت خود را
 بشمارایه کاغذ فیل را بمن تسلیم نمود (حضرت مطالبه آن فرمود)
 خود دستاورد این شنیدن این خبر است چنانکه حضرت الای قیام می نمود
 دولت من این خبر را بطرف کابل روانه کرده ایم باید تا از اینجا
 که حضرت الای شده اند حرکت است و فعلاً خط فایده که از آن
 مستفاد است مقدار شایع میسر و طایفه ای حکمت خواهد شد و
 رئیس حضرت الای شایع است و استقامت است و شایع
 در طرف غربی است و شایع است و شایع است و شایع است
 شایع است که دولت انگلیس را با دولت ایران در میان
 ملاقات

ولایاتی که در تصرف شما باشد داخل نماید و میخواهد بکنفرانکلیس
 سفارت در هیچ جای داخل ملکیت مذکور اقامت داشته باشد و
 بجهت بیولت در اوقات تعارفی در دوستانه چاشمه بین دو^{ملکت}
 اتوار باید برقرار باشد قرین مصاحبت خواهد بود و بکنفرانکلیس
 از جانب دولت انگلیس موجب قرار داد در کابل اقامت نمایند^{حضرت}
 ولای شما خواهش نموده اید که خیالات قصد دولت انگلیس در
 حالت حکمران کابل نسبت بدولت خارج بجهت اطلاع شما کتباً مرقوم شود
 و آنرا فرمایند و بستان بمن اجازه داده اند که شما اطباء به دارم
 از اینجا بیک دولت انگلیس قبول نمیکند و دول خارج در افغانستان
 حق داخل داشته باشند و نیز دولت ایران و دولت روس^{دولت}
 داده اند که از داخل نمودن در امور شما افغانستان قرار گرفته
 واضح است که حضرت ولای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس
 بادیگر دولت خارج را بطول استیجاب داشته باشید و اگر^{دولت}
 از دولتهای خارج خواسته باشند در افغانستان دخالت نماید
 در داخل مذکور بجز تاج وزارت ملکیت حضرت ولای شما که^{دولت}

فصل هفتم

نام

دولت انگلیس حاضر خواهد بود بازداره و طریقیکه لازم بدانند بجهت دفاع
 داخدا مذکور از شما لگت نماید مشروط بر اینکه حضرت لای شما در این
 خارجی خود بر حسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نمایند
 که یقین صاحب از من خواهش کرد قبل از اینکه صاحب منصبان انگلیس
 از کابل حرکت نمایند بکابل رفته با آنها دراع نمایم و نیز خواهش نمود
 تهیه لازم بجهت حفاظت آنها بعمل بیاورم و تهیه آذوقه بجهت عساکر
 انگلیس که قسمتی با خبرال بارترس بقندار و قسمتی با سردوانه استوارت
 به پشاور میرفتند نمایم و این فقره قبول کردم که هر چه ممکن باشد کویا
 نمایم و برای حفاظت انگلیسها تا سرحد قشمیکه ممکن بود خاطر جمع می دان
 وادم و بمشارایه کفتم خیال من این است خبرال بارترس بهر دو
 که ممکن باشد روانه قندار شود بعد از حرکت او بکابل رفته از خبرال
 استوارت دراع خواهم نمود و اوایل ماه رمضان ۱۲۹۷ خیرال بارتر
 از کابل با دسته از عساکر انگلیس عازم قندار گردید سردار محمد غفران
 پسر سردار شمس الدین خان را با چند نفر مأمورین دیگر که با لشکر خبر
 رایت تا قندار میرفتند مقرر نمودم مواظبت نمایند مردم دین

راه با اینها مخالفت نمایند و آذوقه بجهت خودشان و مالهای
 آنها برسانند طوایف بین راه احکام مرا که ما خورین من آنها را راه
 داشتند را طاعت کرده در راه هم هیچ مغایرتی نگذرد لهذا خبر الی است
 سالها دارد نقد مار شده و ایونجان در او خرمیضان ۱۲۹۲ است غنی
 بطریق هر که در راه رود سرده نالد و سیتما و تفریکه یعنی بها حبیب است
 در دایر ایل میخان عازم شپا و کرک و یدند من خنبد دقیقه قبل از حرکت
 نقد با آنجا دایع نمودم بازده دقیقه مجلس گردیم در مجلس مذکور رقاقا
 به سنان بین ایل آید و ملاقات ما دوستانه بود و بین مذاکرات شد
 که بسی عارده توپان توپخانه افغانستان که در این وقت در شیر و پیر
 بود من تسلیم نمایند و نیز تقریر با فزوده کثرت و پیکر انگلیسها از با
 مالیات مملکت در زمان توقف خودشان اندک کرده و به صرفه
 شکر و ساختن استحکامات رسانیده بودند من پس به هند و نیز از هند
 تازه ما که انگلیسها در کابل مآخذه بودند غراب نمایند باین قسم
 ثانوی و دو حالت انگلیسها در افغانستان با ختم رسید مجدد
 تحت و غان سلطنت افغانستان که در روی حسب سبب است

استحقاق آن را داشتیم بقدرت من آمد و مالی قفایان از آنجا
که ملک آنجا بدست پادشاه اسلامی خودشان آمده خوشتر و بود
من هم خداوند را شکر می نمودم که این خدمت را بمن رجوع فرموده و
داده است که مالی وطن خود را از ضدمانی که از حالت مغشوشه
ملکت با آنها میرسد برانم پس از این شرف و انتقامات و امنیت
ترقی ملک خود کردم و مالی را کافی نمود

فصل نهم در آرایش نظام و درجات سلطنتی پسران و جواهر
سلطنت قفایان و حرکت ناظمین و ارباب پای و از این کتاب
ملکت قفایان امور سلطنتی ندارد در هم شهری که در این وقت حکومت
من بود تا مورینی که در اینجا ایام مسیمایم مقرر داشته و شهرهای بزرگ
در وقت ناپایدان خاص نیکی اقامت و قابلیت را مقرر نمودم و در شهرها
کوچک که کار با باله نیست بزرگتر بود اشخاص اقامت متوسطا مقرر کردم
و این را مقرر بقرار ذیل بودند یک نفر حاکم با شش و اجزاء یک نفر قاضی با
یک نفر مفتی یک نفر کتوال با جمعی پلیم و اجزای دارد و پادشاهی
پاسد و اداره تجارتی با بزرگای این ایالتی دارد و مالیاتی و دخل
در خرج

فصل هشتم

و خرج ولایت و اداره بمرکز و قوای عسکریه که بحجت حفاظت مملکت
لازم بود احکامات به تمام رؤسای طوائف ولایات فرستاده
اتهام را تحریک نمودم که مملکت را بحالت امنیت نگاه دارند و با امان
و طمأنینه و اتباع این مملکت بطور مهربانی سلوک نمایند و اگر انقیصا
کنند در عرض توقع رقابتهای ناهنجار و انعامات و لطافت ملوکانه از
من داشته باشند و در آخر کلام باینها اطمینان دادم که اراده و خیال
من نسبت به شما محبتانه و رؤفانه است و اینوقت عیال فرمود
چند حبیب الله و نصرت الله خان را که در روسیه گذاشته بودم با ذکرهای
مهر خود که نزد آنها فرستاده بودم طلبیدم و نیز اقوام خود را که در قندهار
بودند احضار کردم در ماه ذی الحجه اسحرام^{۱۲۹۷} عیال دیگری که دختر
عشق الله صاحب زاده و مادرش یکی از اقوام من بود تزویج نمودم این
تزویج توسط دو در خانه عمودیم سردار محمد یوسف خان فراموشم آمد که بکترین
اولاد من محمد عسمر جان از بطن این منکوحه است در مدت قلیلی تمام خانوار
و عیال و مادر و خواهر و پسرهایم که سالها بود مرادیده بودند بهم
یکجا نزد من جمع شدند شکر خدا را بجا آوردم که این نعمت اقبال را
بعد از اینک

بعد از اینکه تقریباً دوازده سال آواره بودیم در حیات صدمات بسیار
دیدیم بودیم بار زانی فرمود چون در ملک حالت یابی گری ظاهر بود
جاسوسها و نقشه های مخفیانه مقرر داشتیم که هر چه بین مردم واقع شود
من را پورته نمایند باینقسم با دلایل کثیره آنها را که وفادار و دود
بودند دریافتیم و با اینها بطور مهربانی سلوک نمودم ولی شناسایی که
خیالات خصمانه داشتند و محرک قوه فساد بودند کاملاً سیاست
نمودم ملاهای متعصب روسای سرکش که با خانواده های مشیر جلالت
خواهی داشتند سر حلقه و بدترین متصرف بودند با اینها بر حسب
خودشان رفتار نمودم بعضی از آنها را از ملک تبعید کردم و بعضی را
مرکات ناشایسته خودشان بدترین سیاست ها رسیدند همه این
اوقات کلی مصروف کار بودم تمام مراسلات با دست خود می نوشتم
زیرا که در انگار بدگیری اعتبار نداشتم و قوه دینی اهمیت داشت
که محتاج ترجمه مخصوص بود از انجمله توجه مخصوص در مصرف اینکار
میکردم فقره اول این بود که پول نقد بجهت مواجبه لشکر و کسب
دولتی موجود نداشتم فقره دوم این بود که اسلحه و تیرخانه و
مرتبیه نداشتم

مربینه دناشتم در فقره اول چنین اقدام کردم که ضرابخانه تاسیس
نمودم که توسط منگنه های دستی فقره شکه میزدند زیرا که بجهت اینکار
ماشین دناشتم ولی حالا خوش بختیم که منگنه های بجهت شکه زدن بهمان
که در فرنگستان معمول است در ضرابخانه خود موجود دارم و در موقع
خودش در انبیا به کاملاً مذکره خواهیم نمود در کتاب انگلیس پوی بن
داده بود که در ضرابخانه کلکته شکه شده بودن حکم دادم که این پرا
آب نمود و بعدی شش عیار مس داخل کرده و بعد به پیر کابل شکه
نمایند و نیز عیار این خود حکم دادم که فقره از ولایت خود خیره
و آب نمود و مس زیادی داخل کرده و به پیر شکه بنهند باقیم
حاصل نمودم و علاوه بر این حکم دادم به انجی را که در زمان
سابقه مردم قرض گرفته بودند یا تاراج کرده بودند بتوانند مسترد
و نیز مبالغه دیگر را که دولت افغانستان بجهت مخارج رسی آبخا داد
بود پس بدینند زیرا که این مبلغ را به تصرف خود نگاه داشته بجهت
دیگر رسانیده بودند بعد از این اعلان عمومی اکثر مردم پول را اثر
دیدن بودند و مسترد داشتند و بجهت اینکه بقیه پول را از اشخاصی که

نمیخواستند

پنجواستند مسرودا دند وصول نمایم با مؤدین مقرر داشته بآنجا
 دستور العمل دادم که مقرر و ضمیمه را مجبور نمایند قرض خود را بدین
 محاسبین با مقرر و هشتم محاسبات اعلیٰ اعلام نمایند و مبادی آن
 تمام با ایاتنی که در محل باقی مانده وصول شود بجهت نیکه ملک از
 خطا طره انقشاش جنک محفوظ بدارم حکم دادم ذخایر حربیه را در
 بقدر کفاف جمع نمایند و مال بجهت حمل و نقل نبذایع کنند و نیز
 متعلق بباکراست قریب نمایند یا تقسیم بجهت اتفاقی که نفعی داشت
 شود ناضر بدارم و بجهت پیشرفت اشکال ناوای چنانچه بکلی بیان فرمود
 یعنی عدم ادوات و مرتبه هر قدر رسد اگر ممکن بود فراهم کنم و در
 در فرجه کارگاه بپایند و فرستادنک بدارست و بپایند هرگاه که
 ماشین بخود و لی کارخانه های دستی که جدم تحت ریاست بود
 و نظارت خودم دایر کرده بود چنانچه قبلاً در این کتاب ذکر شد
 هنوز هم در کابل دایر بود ولی خبری بودند چون حالت بیمار ناخواب
 نشویش شده بود آنرا را مجدداً مرتب نموده و دست دادم و نیز
 با مؤدین خود شک دادم هر قدر ادوات و مرتبه که بتوانند از آنجا
 ملک

فصل هشتم

ملک که اسلحه و قورخانه تاراج کرده بودند یا بجهت فروش ذخیره
داشتند اقبیاع نمایند یا بنطور بعد از مدت قلیلی که لازم شد بجهت
جنگ با یونجان بروم یا نرزه هزار کلوله نارنجک اگر چه تا اندازه
معین و ضایع شده بود اقبیاع نمودم و نیز اسلحه و آلات جنگ
هم بهین قسم تحصیل کردم این تدبیر بجهت ملک خیلی نافع ثابت شد
بعد مشغول انتخاب نمودن چند نفر صاحب منصب نظامی قرار داد
عساکر شیرعلخان متوفی کردیدم و نیز تمام صاحب منصبان را بجهت
حاکم من قبل از فراری شدن خدمت کرده بودند اخصار نموده بایم
شکر زیاده و قوی در مدت قلیلی تسکیل دادم رسم قدیم را که در زمان
شیرعلخان متوفی مروج بود که غنای سرایز می گرفتند متروک نموده
قرار دادم هر کس مایل داخل شدن نظام و مایل خدمت نظام باشد
میل خود قبول خدمت نماید در هر محلی معسکر و بجهت هر فرج و عیال
مفتوح و دایره نمودم که سرایزهای مرصع و زنجی را معا بجهت نمایند
و نیز شکات بجهت تدیس سرایزها دایره کردم بجهت حفاظت ساکنین
مستحقین در راهها مقرر نمودم و بجهت ملک خود اطمینان داد
که بدون

که بدون بیم در راهها عبور و مرور نمایند و هرگونه تشویشات آنها
 نمودم که دخول و خروج مال التجاره را ترقی بدهند و همدین دولت
 مقرر داشتم که راهها را بسازند و کاروانسراها بنا نمایند و همه قسم
 انتظامات لازمه بجهت راحت و حفاظت مسافری فراهم کنند تا
 مردم مرقه بحال و در امنیت باشند و نمیتوانم مفصلاً شرح بدهم
 مخلفه را که در شروع سلطنتم توجه خود را آنها معطوف میداشتم
 بجهت اینکه حکومت ملک تحت قواعد صحیحی بیاید و قصه دلیل حالت
 و اداریات لازم بدان را که قبل از من موجود بوده توضیح می نماید
 شخصی چند نفر مستاجرین جا زده داد که باغی بجهت او بسازند و او
 هم آنها را در باغین شمر که باغ را تا فلان تاریخ با تمام سپاسند
 مستاجرین پول را به بیرون خود میمانند و از باغ کلی فایده میبردند
 به جهت قوای داد سر و حد تمام کار بوی حیرت اطلاق دادند باغ حاکم
 داد و از بیک قطعه زمین یا ضعیف بود و هر کس گفت و این زمین هیچ اشخاص
 دیده نمیشود و این را بنامند بخیل از انجا که دیگر به غیر تمام است و خود
 گفت بجهت مشروطیت باغ دولتی است و باید داد و بخیل از انجا

آب همه کارها تمام نموده ایم و بر گشت دیوار با طرافت باغ نیست
 که اشجار را از غرابی محفوظ بدارد تا مالها خراب ننمایند مستاجرین
 جواب قبل را دادند که فقط دیوار باقی مانده که کارش تمام شود و
 گفت زمین هنوز شخم هم نشده است همان جواب دادند که دیگر کارها
 کرده اند فقط شخم مانده دولت افغانستان یعنی همان حالت است
 که بهر غیر حاضر بود ولی بهر چه لازم بود و حجه و نداشت زانیکه
 ترتیب امورات کابل و سرحدات شرقی و جنوبی افغانستان بود
 سردار عبداللہ خان کوفی را بچگونه مت بدخشان فرستادم و چون
 خودم محمد آق خان را با سردار عبداللہ خان غزنی فرستادم که
 مقرر دهم که سرحدات شمالی و منربی افغانستان را مرز امنیت نموده و
 دستور العمل خودم را قمار نمایند و حدود جنوبی و شرقی افغانستان
 بتصرف انگلیسها بود که سردار و شیخ خان والی قندهار مقرر کرده
 بودند و خود انگلیسها هم خود مقرر کرده بودند و فی بعد از آن
 انگلیسها والی بکر را مقرر کرده و بکر را چچی فرستاده و بکر را
 و در داخله ابدی والی قندهار انگلیس قندهار را مقرر نموده

به تصرف من دادند لهذا آنجا را بهم گنجی از ولایات مملکت خود محسوب
نمودم تا جایگه می توانم بضمم جایگه باعث بنفید و مالی شیرین
از قندار بکام انگلیسها گردید چه بوده است بقدر ذیل است
(۱) عهدنامه آنجان تهیه لازمه در هرات دیده و قوای عربیه زیادی
جمع آوردی کرده بود که بقندار حمله نماید و مالی شیرین خان قو
کافی داشت که با آن آنجان مقابل نماید زیرا که قبلا آنجا افتاد آنجا
شکست کرده بود که قوتی او ظاهر شده بود (۲) خیالات آنکه
قندار و عورتا سایر جماعت اسلامی نسبت به مالی مذکور محبت تمام
نموده و مشارالیه خیلی نامطمئن مردم واقع شده بودند و همیشه
که شورشی پیاپی شود و در خاطر گشته شدن بود (۳)
من هم قوامی در باب مجرای بودن قندار را از افغانستان نداده
بودم و اینکار را امضا داشته قندار را خانزا جلد خود و پا
تحت بعضی از حکمرانهای سابق مملکت خود میدانستم ولی در نتیجه
که انگلیسها انحصار خواستش کردند شهر مذکور را تصرف نمودند
و بدین زیاد و تسامح و شتم قبول کردم از طرف

خود را قبول نمودن قندمار دو چار اشکالات میدیدیم با اینکه
 میدانستیم بدون اینکه آیو بخان را فرصت تهیه بجهت حفاظت از
 ما ضرر است بقندمار حمله نماید زیرا می دانستیم چون کابل هنوز در
 انقلاب است و اگر بجهت جنگیدن با آیو بخان در قندمار روزگاری
 حرکت نمایم لایحه تا چند ماه از کابل دور خواهیم بود و در زمان
 غیبت من بجهت کابل مخاطرات فراهم خواهد آمد از طرف دیگر
 سلطنت قزاقان در قندمار مثل موردی بود که یعنی نداشته باشد
 یا مثل قاجار که در دهان ده نادر و من شخصی نبودم که در نظر ملت
 خود بیرون دهم بهرات خود را بکار آورم یا چنین نمایم از مخاطره
 تصرف شدن پای تخت بکار خودم تسبیح می دارم خوانده
 و ضررهای فوق را سنجیده در این مقام مخاطرات اندیاد و پیشانی
 با وجود این علی الرغم توکل بر خدا نموده قندمار را قبول کردم
 و سردار داشنجان را بجا کمر بستارم

فصل هشتم الحاق بهرات سلطنت افغانستان
 قبلاً اظهار داشتادم وقتی تحت کابل جلوس نموده ام این است

نداشتم و برعکس دو چاراشکالات کونا کون بودم حالا نخستین جنگ
 سخت من بخالفقت اقوام در غایا و امانی و ظلم شروع کردیم و چون
 در کابل مستکن نشده بودم و فرصت تهیه نظامی نگذره بودم که مجبور
 جنگ شدم بعد از آنکه محمد اویونجان از انگلیسها شکست
 هراة را مستقرت بودند همان روزیکه شکست خورده بود او وقت
 خود را صرف تهیه جنگ میداشت و جمعیت خیلی زیاد جمع نموده
 هراة بطرف قندهار روانه شد چنانچه قبلا بیان داشته ایم
 و نظرم بود ولی لابد بودم از آنیکه دو چارایان بشوم بعضی چیزها
 محمد اویونجان فراهم بستم بود که هم آنها با حالت من قصد میت داشتند
 ایبه ادوات میرتیه و اسلحه بهتر و لشکر بیشتر از من داشت بر علاوه
 با اهل بخالفقت من اعلان جهاد داده بودند و اینکار بجهت پیشرفت
 محمد اویونجان خیلی مساعد بود و اینها میگفتند من دوست انگلیسها
 و صرف من فائزی پیدا شد محمد اویونجان دوازده هزار سوار از
 تحت حکم صاحب منصبهای ذیل با خود داشت خستیتایان
 آیتخان نایب‌الار خیرالامیر خیرخان و له‌السلطان آیتخان

سردار محمد حسن خان سردار عبدالله خان سپه سردار سلطان جان بن محمد خان
 سردار احمد علیخان سپه سردار محمد علیخان نور خان سردار عبدالسلام
 قندماری قاضی عبدالسلام سپه قاضی محمد سعید محمد ایوبخان
 بیان سپه محمد یعقوبخان را با خوشدینخان سپه شیردینخان و چند هزار
 دیوچه کذاشته بود سردار شمس الدین خان و هاشمخان که از جانب
 حکومت قندماری داشتند اشخاص فی یلدا بمقابله لشکر محمد ایوبخان مأمور
 نمودند غلام حیدر خان طوخی سپه سالار سردار محمد حسنخان سپه
 خوشدینخان قندماری قاضی سعدالدینخان که حالا حکمران هرات^{شاه} است
 این اشخاص با هفت فوج پیاده نظام و دو باطری توپخانه و چهار
 فوج سواره نظام و سه هزار سواره ولایتی و هفت فوج پیاده^{سوار} و
 بطرف دشمن روانه شدند و در آخر حجب^{۲۹۸} در محل موسوم بکابل
 متوقف کرشک متلاشی شده جنگ سختی واقع شد بدو آثار فتح و
 لشکر قندماری که خیلی شجاعانه میجنگیدند ظاهر بود تقریباً تمام لشکر سواره
 ایوبخان شکست خورده عقب نشسته و با طرف پراکنده شده بود
 فقط هشتاد نفر و سالی سرکرده های لشکر محمد ایوبخان باقی^{قلید} ماندند

از همراگان خودشان در میدان جنگ باقی مانده بودند این اشخاص
خیال کردند بجهت آنها امکان ندارد و عقب نشسته جان خود را بسلاست
بدیدند زیرا که تمام لشکر آنها متفرق شده بودند لهذا تلفت شدند
بتهر است بعضی اینکه در فرار کشته شوند شجاعانه جنگ نمایند تا
کشته شوند باینجهت آنها متفقاً بقصد لشکر قندهار حمله سختی برده
بطرف سپهسالار و سعدالدین خان رفته و اینها از شستی صا جهنگ
دلی شکست خورده بطرف شهر قندهار فرار نمودند از لشکر محمد ایوب خان
عبدالله خان و چند نفر صا حب منصب یکدیگر را خنجر کشیده
محمد ایوب خان آمده بدون مخالفت و جنگی شهر قندهار را تصرف نمود
صاحب منصبهای من و اشخان علام حیدر خان بطرف قلعه کهنه
فرار نمودند و سردار محمد ضحان بطرف کمر فرار نمود و سردار محمد
در قندهار بجهت خورده شدند محمد ایوب خان بمشاریه و عده دادگاه
از خورده شریف بیرون آید و امان خواهد بود مکن همیشه بگریز و گریز
بفرار چو بسیار انداخته پس از رسیدن خبر از شکست محمد شمس خان
مازم قندهار ششم پسر بزرگش خود حبیب الله خان را با کمر بزرگ

فصل هشتم

در دانه خان سپه سالار را بفرستاده کی لشکر مقرر نموده روانه شدیم
تقریباً ده هزار نفر لشکر با صبا جمعی صبا بن یل با خود داشتیم
غلام حیدر خان چرخ سپه سالار که حالا فوت شده است فراموش
سپه سالار که حالا در هرات است غلام حیدر خان طوخی صاحب
منصبان یکم هم بودند که نوشتن سامی آنها از دمی هزار تقریباً
ده هزار نفر از امالی طوخی و آندره و طوایف دیگر در راه قندهار
بخالت لشکر ایوب خان که تعداد آنها تقریباً بیست هزار بود بان
ملحق شدند چندین نفر از املاک فتوی ندی را مقرر کرده بودند که
عبدالرحمن خان کافر است زیرا که نایب انگلیس میباشند
میکویند محمد ایوب خان این املاک را مجبور کرده بود برخلاف ایشان
فتوی را مقرر نمایند خلاصه بعد از مسافرت چند روز بقلعه موسوم
توربان که تقریباً یک فرسخ ^{از قندهار} فاصله است رسیدیم محمد ایوب خان از
ازار دوی خود که در محل موسوم بجیل املاک راج فرسخی قندهار بود
حرکت نموده به لشکر شمر قندهار عقب نشست و با او خبر میباشند
دولت شکر در شهر کهنه قندهار مقابل شدند به سبب چند فقره شایسته

قبل از شروع جنگ، متحدان تو بخان کرده بود لشکرا و تا یکدیگر رجعت خود را
 باخته بودند. آنگاه شهر قندهار را بدایرون نیامد که از لشکر من جدا گری
 نماید و بعضی اینکه خودش بمن حمله نماید موقع حمله را بمن داد و از این
 کار کم جرأتی خود را بکش خود ظاهر نمود تا نیا اشتباهش این بود که
 شهر قندهار را خالی گذاشت تا آنگاه از قلعه نمیل تا علم عقب نشست
 را بخوازد و جنگ تا خاتمه خودش در جنگ حاضر نبود و جنگ از آن
 کوه چل زین که نیم میل از اردو دور بود ملاحظه میکرد و همین قدر تا
 آنکه بود لشکر را شرمیل خود را بیازند چرا که با آنها ظاهر داشتند و
 از داخل شدن در جنگ تیررسند تا استقامت هزار سوار را بشکر
 خود را عقب کوه مذکور پنهان کرده بودند تا در موقعیکه جنگ در میان
 شود بشکر سواره خود حکم بفرستد بدو بی مشاوره ایانیت در تیررسند
 بود که لشکر سواره خود را بگلی فراموش کرده بود که از شروع جنگ تا
 آخر هیچ موقع جنگیدن بجهت آنها فراموش نیاورد و حقیقت این لشکر را
 در طرف تمام مدت جنگ عقب کوه بودند و خودش نیز تیررسند
 نیامد که لشکر خود را دلدار بیاید با وجود این بعضی از آنها

دایر و سرازهای جنگجوی و خیلی خوب جنگیدند و توانا و هم که آقا
 کوه قدما را کردند و در محل خیلی مستحکم و منظم بودند خیلی خوب از راه
 برآمدند و او ساعت کامل جنگ خیلی شستند و داشتند و
 بنود فتح با کدام طرف خواب بود و لشکر من از طرف همین و بسیار شرف
 بقتب نشستن شدند ولی قلب لشکر که خود را اینجا بودم بکجا نرفت
 سراز فوج خاقان خودم بجلوم حاضر بودند و از حاضر بودن من
 قلب نشاند خوب جنگیدند و نقد مصروف جنگ بودند که اگر
 من هم بجهت جنگ جاورفتند یا من فقط یک نفر متبایقی مانده بود و شرف
 که بخوبی جاورفته بودیم اما ضعف بر لشکر محمد ایوب خان ظاهر گردید
 چهار فوج پیاده لشکر من که در وقت شکست خود را در ترک
 بخدا ایوب خان سلام کرده بودند تغییر خیال دادند و قبل از شروع
 من رسم تمام لشکر تربیت شده این بوده است همیشه مسیبه میکرد
 بطرف دیگر قلبه دارد طرف ضعیف گذاشته بطرف قوی می
 میداد اینچهار فوج همیشه دیدند آثار فتح بطرف من ظاهر شده
 خود را برگردانیده بطرف دست از لشکر محمد ایوب خان که بالشکر

بخشی جنک میکردند شلیک نمودند از طرف دیگر همینکه لشکر
 چنین دید پیش رفته با توپها و تفنگهای خود کاملاً بطرف دشمن
 کردند لشکر دشمن با طرف پراکنده شده محمدایو خان شلست خور
 بطرف بهرات فرار نمود و قتی که از کابل غایب قندمار میشدم بسیار
 عبدالقادر سخنان دستور اهل داده بودم که از ترکستان براه بود
 چون خیال داشتم که محمدایو خان قیما بهرات را بطور مخفی محفوظ نگه
 انداخته عبدالقادر سخنان با چهار صد سواره نظام و چهار صد سوار نظام
 و دوازده توپ کوهی فوراً بهرات حمله برد لوی نایب شدگان
 که محمدایو خان و راجه پوت محاطت بهرات گذاشته بودند دستهای را
 از بهرات فرستاد که از لشکر من در راه جلوگیری نماید ولی لشکر
 شکست خورد و عساکر من بهرات رسیدند لوی نایب بهرات
 از شهر بیرون آمد و در جنک شامل شود داشت بدیرش این بود که
 هر دو طرف در بیرون را خارج از شهر بهرات میفرستاد که با عبدالقادر
 بجنگند ولی آنها بهر حال یکدیگر نمایند بقدر سخنان طاقت نکرد
 تا پنج دایم شبان شب عبدالقادر و سخنان حمله سختی نمودند قتی که
 مستغرق شد

مستصرف شد بجهت اینکه سردار عبدالقادر و سخا را بمطالعه کنند تا
 مسرتی نمایم انچه را میدارم و در زمانیکه انکلیه را بکابل فرستید
 مشارالیه عازم تاشکند شده بود که بمن ملحق گرد و ولی چون
 میخواستیم تا دم کابل شوم وقتی مشارالیه سیمرقند رسید به
 نوشتم در آنجا بماند و انتظار دهد و من باشد چنانچه در موقع
 انحصار داشتند ام که سردار محمد سرور و خان سردار محمد اسحق خان
 و سردار عبدالقادر و سخا را بجهت کارهای حکومتی تبرستان
 بدم کفون سردار عبدالقادر و سخا یکی از نوکرهای موثق در
 سن است (عبدالقادر و سخا) پس سلطان محمد خان است که سلطان
 برادر بزرگتر امیر دستگیر خان بوده در راه هرات خبر ایوب خان
 رسید که شهر هرات از دست لشکرا و بیرون رفته و حالاً مسعود
 عبدالقادر و سخا هرات را مستصرف میباشند لهذا ایوب خان بفرست
 خراسان فرار نموده بمشهد رفت من فرامرز خان را با
 و پیاده و توپخانه بسپه سالاری مقرر داشته حکم دادم
 عازم هرات شود و خودم در قندهار تهیه لازم دیده عازم کابل

شدم یکی از ملاهای کاکری هوسوم تا بخود عبدالرحیم که نسبت کاکری
داره بود و در خرقه شریف متحصن شده بود حکم نمودم سکت ایامی
او نباید در جای تقدس مذکور بماند لهذا او را از عمارت آنجا برید
کشیدند بدست خودم او را گشتم بعد از مراجعت ما از قندهار کابل
آمد ما تیکه نو که خیلی این من پروانه خان و پیرم حبیب استخوان
غیاث من کرده بودند خیلی مشغول شده ام اگر چه پیرم و پیرم
ولی کارهای بزرگ میکرد چنانچه در میان افواج رفقا از جانب
بسیار کرده ما نطق میکرد و در سر و بی داشت و در هر کار و صحبت
بروانه خان و میرزا عبدالحمید خان بعضی صاحب منصبان
دیگر که آنها را مشا و دین و متبرر داشته بودم تقاضای نمودند
غیاثی کابل کوهستان کابل و مالی و صهارک و نمودند و
و جمعه خان و تحفه حسین و در دکت سعی کرده بودند که شانش
شوند و از آن زمان که قلعه اشنا سس که کابل گذاشته بودم و
اطمینان پیدا نمودند از این تحریکات اشکال بزرگی فراهم نیاید
از لشکر خورون محبت را و بخواندن در هرات بصورت مسا
منصفیهای

فصل هفتم

سنه ۹۶۸
 سنه ۹۶۸ هـ ایمن مالک تمام مملکت پدر و اجدادش شد و ولی قیام از نیکه
 خرد را مالک صحیح و پادشاه مستقل افغانستان موسوم بنایم
 کار داداشتم که باید از پیش ببرم چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته
 هرگز خود ملا و سرکرده هر طایفه و قلعه خود را پادشاه بالاستقلال
 میدادند و از مدت درویشیت سال آزادی و خود سری بشیران
 آنگاه و ملا و حکمرانان سابق افغانستان متعوض نشده بودند دیگر
 ترکستان میرای هزاره و سرکرده های فلجانی و لشکر زارای
 تیر بودند و از مائیکه آنها حکمران بودند پادشاه مقتدر
 در مملکت عدالت نماید حکم و تعدی این اشخاص از در قتل کشیده
 بود یکی از فراجای آنها این بود که سرای مردمان را بیده و دی
 ساجای این فقه میگذاشتند که جنت و غیره را میخواستند
 رسومات بدتر از این بهم داشتند و بی انبیهیم مالک کشیدگان
 کتاب من متفر نشود اظهار عقیده ام هر سرکرده و داور و شاهزاده
 حق خود پادشاه افغانستان و نجات قاتلین و تعدد و زیاده
 قلاع الطريق و دزدان مستخدم نموده و چون راهزنان مسافران
 و تجار

الامر من الاماعت منوفند بعضی از آنها را یا تبعید کردم یا عازم سفر
آخرت شدند در فضل بید و خصوص اینجنگهای داخلی که از زمان
جاولرس من تا امروز طول کشیده است اظهار خواهم نمود بعد از
رجوع خواهم کرده بیان داشتن وقایع دیگر و سیاحتات دیگر
خودم که لازم بود که تمام اشخاص را که مخالف عدل تمدن تر
و تربیت و آزادی مردم بودند از میان مردم اکثر اشخاص من
جابل هستند که بجهت اینجنگهای داخلی مرا است می نمایند خال
میکند ز قمار من نسبت باین اشخاص خیلی جا بانه بوده است
ولی در مالک منند نه حائیه هم امثال اینگونه واقعات بوده است
که سلاطین آنجا در شروع تاریخ تمدن من مجبور بودند بخالف
ایلی وطن خود بجنبند چرا که ایلی وطن آنها در بدو امر حالت
تمدن را نمی فهمیدند و سهین صد سال حماقه کار میکردند و نخستان
بخالف دولت خودشان عقاشات سخت نموده اند اقشار را
از اظهار اینکه در زمان قبیله ایلی وطن تحت حکمرانی من انقضاء
و تمدن ترقی نیاورده اند که اشخاص خیلی متمول و صاحب

چه در روز و چه در شب می تواند سالن را در تمام قلمرو ملک من
 مسافرت نمایند و از طرف دیگر هر حدات افغانستان در حالتی
 که تحت حکومت انگلیسها میباشد حدی نمیتواند قدمی بردارد
 بدون اینکه مستحفظین زیاد توجه طاعت را بر او بکنند

وقتی که در تمام در باب وضع ملک در زمان جلوس من تحت
 افغانستان و تفریق شفاء و بدل من شفاء بیدگان بخیرتک کلان
 قدیر شاید مردم چنین خیال کرده باشند از روزیکه تحت طاعت
 کابل جلوس نموده ام زمان خوشی و تعیش من شروع شده است
 و ای نیکو رو نبوده است بر عکس از همان عکس زمان آزادی غلام
 و اوقات اشکالات دل شکستگی و پرتیانی و اندوه زیاد و آزار
 گردید و طاعت کنندگان این کتاب مطلقند که اگر چه در زمانیکه در
 دعویم این عکس را تمام خان امارت کابل را داشتند من در امور دولت
 دخالت نمی داشتم ولی تمام مسئولیت با آنها بود و در باب تعیش
 شکی نیست که هر قدر مرتبه شخص نزدیکتر است به تعیش بیشتر است
 و هر قدر رتبه تعیش بیشتر است اندوه و پرتیانی از یاد است

فصل پنجم

ما بیا می آموزد که هر شخصی بجهت حرکاتش روز قیامت نزد قاضی
مطلق مسئول خواهد بود ولی سلاطین فقط بجهت اعمال شخصی خود
مسئول هستند بلکه علاوه بر آن بجهت امنیت رفاهیت رعایا نیز
پروردگار آنها را سپرده است مسئول خواهند بود چنانچه
از احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که
روز قیامت پادشاه پادشاهان اول از سلاطین دنیا سؤال
خواهد نمود که امروز سلطنت اینچنان مال کیست متفقا غرض
پروردگار سلطنت درید قدرت می باشد بعد از آن قاضی مطلق خواهد
پرسید که اگر چنین میدانید پس بجهت امنیت و راحت رعایا که
آنها را شما سپرده بودم چرا توجه نمیکردید بملاحظه اینکه بجهت
مسئولیت امنیت رعایای خودم روز قیامت مسئول خواهم بود
و از ملاحظه نمودن حالت اضطراب مملکت خودم خیلی غمناک
مبول بودم وضع و حالت مملکت را میدیدم خیال میکردم که نظم
دادن و برقی نمودن این مملکت نه فقط مشکل است بلکه ممکن نیست
چنانکه پس گمان نمیکرد افغانستان چنین ترقیات عجیبی خواهد کرد که

که از مددکاری پروردگار کریم در زمان قلیل حکمرانی نیست
 نه بین اسباب خجسته ملک و نه نهایت کمال حاضر بود بلکه تمام نیاز
 ترقی در انتهای پستی هیچ اثری از وجودش نبود لکن چون قائلین
 این مولیت با عجزه من گذاشته بود از خودش استعدا نمود
 بمواعظ نماید که از این کلمه ای انسان که خودش من سپرده
 پرستاری نمایم تا در روز قیامت در انظار مردم اینچنان دلیل
 و منتفع نشوم و با کمال قوت قلب اعتماد بوعده که خداوند
 مجید پیغمبر خود محمد مصطفی نموده است کردم که میفرماید و انبیا
 فی اباساء والضراء وحین الیاس اولئک الذین یندقوا واد
 ینم الممتنون خلاصه اگر زحمات و حالات بد بخجسته ملک که در آن
 موقع فراهم بود بیان نمایم کتاب علیحدّه بجهت شرح آن لازم خوان
 لهذا فقط شرح مختصری از حالات امورات اوقات آن در زمان
 جلوس خودم بیان می نمایم که بجهت مطالعه کنندگان کتاب بن
 فایده داشته باشد و بتوانند خودشان ببینند که در حالت
 ترقی امروزه بمقابل حالات سابق چه تفاوت پیدا شده است
 و چنانچه فقره

و چند فقره از اسباب اشکالات خود را در اینجا ثبت مینمایم
 که بقرار ذیل است اولاً من که پادشاه ملکستم
 در موقع جلوس تخت سلطنت دو چارایتمسک که خانه بجهت سکونت
 داشتم چرا که عمارات بالا حصار را که خانه اجدادی من بود
 انگلیس خراب کرده بودند و دیگر خانه موجود نبود خانه کریم پیدای
 نمی شد که موقفاً انتخاب نمایم زیرا که در افغانستان هوشل (هوشل)
 نیست بخمال من در تواریخ کمتر بلکه هیچ دیده نشده است که در آنجا
 بجهت خوابیدن خود طاقی نداشته باشد و از آنجا که عمارت تازه
 بجهت خود بنا نمودم در چادرها و خانه های کلی الیایا غاری
 نشستم در حصول قبل این کتاب مطالعه کنندگان مطلع هستند که
 از زمان طفولیت عادت داشتم در فضای وسیع همیشه بکوت
 نمایم و عمارات من همیشه در باغات بوده است که پیش از آنکه
 تازه زیاده است نشانمایم بجهت من خیلی مصعب بود و در آنجا
 کشف و تنگ و محبس و در این خانه های کلی که پرازد و راج بود و در
 نمایم میاهوی استواری و جنگ مو شها اول جنگی بود که در

آن شده بودم و از آن شوب آن تمام شب نیتوانستم بخوابم تا آنجا
 و نیز از سلطنتی دنیاری میبود و نبود که مرا جیب نشون یا نوکر
 دولتی داده شود نه فقط همین وقت بود بلکه خبر اندامها و خورد
 داشت مالیات ملک را قدامت شیر خان و بقیه بختان و شکر
 انگلیس با یلوز مسا عدله گرفته بودند یا یکبار در ساله را بشیران
 دریافت داشته بودند و از اینجه نمی توانستم مالیاتی اخذ نمایند زیرا
 که قدامت با اسم مسا عدله اخذ کرده بودند تا آنکه دولت و جریه
 که بخواهند از اینصفت مدد است لازم بود و چه بداند که می توان
 قریب کوفته خانی که صاحب منبر برای انگلیس بود تسلیم شد
 همچنین حالتی بودند که اگر که قریب بود عیاره داشت که
 داشت میل به بخشش میگفت بود یا چه توانایی بودی و عیاره
 شکر این بودند که بکشید و در غنای اقل خود بودند و غلامان
 بعضی قریب برای هم بودند که داشت که از آنرا اخذ میکرد
 البته که سنگه یا چوبی مفید است نسبت به چوبی که در آن
 گذاشته باشد چرا که هیچ از اینها و چوب را از آن شکر
 نالود

با بولہ توب بزند ولی با چوب می تواند بزند را بجا هرات از
 مملکت من مجزا شده تخت حکمرانی محمد ایوب خان بود که مردم را
 بخالفت من تحریک می نمود و بجهت جنگ تهیه میدید انگلیسها
 قندار را برادر شیرعلیخان نفوذی نموده بودند که در آنوقت
 قندار بود و شارا ایلم هم از یکطرف مردم را تحریک بود که با او
 شوند در مینه حاکم آنجا موسوم بدلاور خان بخالفت من مشغول
 افتاد بود و خود مملکت بسبب کم حالی پادشاهان سابق یعنی
 شاه شجاع و شیرعلیخان و محمد یوسف خان هر سر کرده و سید مال
 خود را حکمران بالاستقلال میگفتند و از رعایا اخذ پول مینمودند
 و این پادشاهان جرات یا قدرت اینکه اینگونه مردمان متعصب
 تنبیه نمایند و مملکت را بحالت امنیّت و نظم بیاورند نداشتند
 از دفاتر شیرعلیخان که حالا در تصرف مأمورین من میباشد
 معلوم میشود که سیاست بجهت قتل شخصی فقط پناه رو و پیر
 بوده است و از این ثابت میشود که نفوس ذکور و اناث از
 جان کوفتند یا کاورى را زانتر بوده است و سبب این بجا

فضل هم

فقط یکجمله که چکی موسوم به بخر آب که سیت هزار خانوار دار و مرغ
جراحی که در آن زمان حاکم آنجا اخذ میبرد سالی پنج باده هزار و پیم
بود و از این قرار معلوم میشود که سالی هزار فقره قتل واقع میشده است
حامیان خانوادۀ شیرعلخان در کابل و ملاهای حبیبیلم و غازیها
فقط اسمشان غازی بود و افاغنه آنها را بمناسبت بازی میگویند
مردم را بخالفت من نمیکنند و میکشند من کافرستم زیرا که
دوستان کلیسایا میباشم و آنها کافر هستند لهذا هر مسلمانی باید
با من جهاد نماید زیرا که آنها کافر هستند پس من مردم را میکشند
و دقای خود را در حضور پادشاه اراکانه نمایند باین بهلول که پادشاه
ریش و علامه پادشاه را میکشند و معصوم و این بود که غرض خود را
با قتل ریش پادشاه و امیکند استند و پادشاه مجبور بود در این
آنها را اصف نماید روزی تجماع میرقم که مردی دزدی شد
تاخته عقب من داخل حمام شدند و شوهر ضعیف ریش مرا از جلو کوفته
ضعیف هم مرا از عقب میکشید از این کشش خیلی تا آلم شدم چرا که
از کمر ریش مرا بطور سختی میکشید چون قتل را دستخطی نزد کت
مورد

بنو و مراد دست اینها نجات دهد از آنها استدعا نمودم که ریش
 مرا بگذارد و بآنها کفتم بدون اینکه ریش مرا بکشید قیوانم بعضی
 رسید که نمایم ولی فایده نکند و محتاجت بودم چرا رسم فرستادند
 ندانم که ریش خود را پاک می تراشید پس از آن حکم دادم بپادشاه
 در ب تمام قراول زیادری حاضر باشند و رسم در گیر این بود که
 وقتی خواججه های شیرینی را بدر بار می آوردند و در راه صاحب
 منصبان بودند اینک منتظر است باشند بطرف شیرینهاخته
 خود را روی یکدیگر می گذاشتند که هر شخصی عفتا هر قدر بخواهد شیرینی
 بردارد اگر چه خیلی سعی کردم بآنها مالی نمایم بجهت آنکه
 پادشاه آنها را سبب باقتضای است که مثل حیوانات درشتی
 هستند و در رفتار می نمایند ولی بحرف من اعتنائی ننهند بگفته
 و موقع عیدان چونکه بین خدمتشان بجهت شیرینی اینقدر توجه
 که بپادشاه قراول حکم دادم آنها را بهر شخصی که می تواند ببرد
 قدری مخلوط و قدری مهمت داشتند شد که سرای آنها گشته
 و از مزین ب قراولها که بآنها زده بودند خون میخیزد
 این رفتار

این زقار من در ختم عادات احقانه و زشت موثر اقاد حالا
نمونه از عقل بسیاری که مشا و رین و وزیرای پادشاه داشتند
بیان مینمایم بگوئی نان و آرد در بازار گران شده بود و بیم ^{حفظ}
داشتیم وزیرای من که در این موقع بآنها شورت نمودم جدا بمن صلاح
دادند که گوشهای غله فروشها را بدرگاه آنها میخ که بنام آنها
غله و آرد از آن بفرودشند بر این مصلحت گرانهای آنها از خند
نخواستیم خود داری نمایم و از آن روز تا کنون از مشا و رین خود جدا
صلاحی بجسته ام بدعیان تحت سلطنت افغانستان اینقدر ^{شیان}
نوبند که نوشتن فهرست سامی آنها نامکن است عیال و اهل
من در روسیه نوبند نیز مجبور بودم چند نفر از نوکرهای محرم
بجهت کارهای حکومتی ^{از آن} در روسیه بفرستم تا یوسی و اشکالات
مرا فر گرفته بود مشا و ر و دوستی نداشتم ولی کسیکه توکل نمود بر خدا
نماید در اوقات اشکالات و اندوه فقط بهرامی خداوند بجهت او
در لیتن خارج هم بجهت من اسباب تشویش بود بجهت اینکه ^{کتاب}
از آنها قدری بیشتر از دیگری جانبداری مینمودم و رنجیده ^{طر}
میشدند

میشدند متورخین و سیاسی و انهای با تجربه میدانند و فیکه سلطنت
 اینجا لت تباهی رسید و بین سر کرده های جز و منقسم شد مدت یک
 لازم است ملکوت بسکل سلطنت قوی و پایدار بی آورده شود
 سلطنت هند وستان را ملاحظه نمایند که بسبب کم هالی ^{طین} سلام
 آخری قضیه بمالک جز و منقسم گردیده بود با وجود عقل و تجربه علم
 عجیب سیاسی و انهای انگلیس چقدر طول کشیده است چه چهرتها
 فراهم آمده است و چه شور و شها برپا شده است هنوز هم کاملاً
 منظم نشده است بهین قسم هند و سلطنت افغانستان بنقد
 زیاد بود که هر وقت پادشاه چند فرسخ از پای تخت خود خارج
 میشد وقت مراجعت دیگری را پادشاه میدید و سنجید و آنکه فرار
 نماید چاره داشت ششیر علیخان چون بنیست است ^{لغت} بجا
 سر کرده که در حایای خود بیکدیگر ترتیب دیگری میان آورده بود
 و خیال میکرد این ترتیب خیلی عاقلانه است و ترتیب مذکور
 این بود که سر کرده که در ^{نشد} شور وین خود را بجا لغت بیکدیگر و اسیر
 و آنها را ترتیبهای خود مشغول خود نیری شوند و قانونی ^{نشد}
 کرده

کرده بود که اگر شخصی خواسته باشد دشمن خود را قتل رساند
 بجهت هر نفری سیصد روپیه در خزانه دولت داخل آید و هر
 نفر را خواسته باشند قتل رسانند پادشاه مذکور بمساله
 از این قبیله روپایه مرده است و لابد در این نیکو خود را
 بکشد سر کرده های سرکش را از میان برداشته است تا این
 شخصی که باقیقیسم گشته شد سیصد روپیه جایزه کرده
 هر طایفه که خداوند مهربان است حکام این طایفه و دیگران
 قرار گیرند و کتی خراب شود بدست ظالمی می پاید و خدا را گنجا
 ادا کنند آن مثل قبیله نیست زیرا که در سالی نیکو قتل و
 ملک است اتفاق افتاد و این تعداد کمتر از تعداد است که در
 از مالک معتقدند واقع میشود مردم چنین عادات قبیله دارند
 خنده رویی و انصاف دانسته تیار کرده بودند در صورتیکه نزدیکترین
 امیران و انجمنی محمد بنیدر بخان و محمد آقای بخان بخان است و در
 شیر و بخان و صراط یا غنی شده بودند شخصی بدو ملاطفت نمائید
 پسرهای پادشاه این سرشقی خود را نیکو را مردم بهانه
 که رعایا

که رعایا از اینها حاصل نمیکردند سعدی میگوید من اینها را
 هرگز نتالم که با من هر چه کرد آن آشنا گرد پادشاه و تمام صاحب
 منصبهای بزرگ و مشغول بود و معجب بودند از طرف دیگر علما
 بسبب مالیات زیادی که این مأمورین ظالم از آنها اخذ مینمود
 که قرار رحمت و اسکالات مساعد بواسطه اینکه کسانی که آنجا
 میخواندند ترک کرده بودند پرا سرکهای دله شده بودند که تنها
 منزل داشتند روز جمعه که عید محشری است و باید بگی صرف عبادت
 شود روزی شده بود بجهت قمار باختن شرارت بازی کردن و
 نمودن و بطرف یکدیگر سنگ انداختن بیرون از شهر در قبرستانها
 نزد یک کایابل موسوم به جبه اشخاص یا در جنگ کردن با یکدیگر
 میشدند این آیه قرآن مناسب حال تباه مردم آنوقت می باشد
 اِنَّ تَلٰٓئِیْمًا یَّغۡیُرُ مَا یَقۡوُمُ حَتّٰی یَغۡیُرَ اَۤیَّامَ اِنۡفُسِهِمْ حَمَدُ خَدَّاءِ نَدَّ اِهۡلَکَیْکَ
 که در حالت اسفامیزی بود که بیان داشتیم چنین ترقی حیرت انگیز
 نموده است و سعادت امنیت و رفاهیت را بطوری دارد که
 دستانش سرور مالیات را ملتی قوی می شمارند و امید دارند
 که روزی

روزی بیاید که ملت مذکور معادون آنها باشد دشمنان آنها
 دشمن قوی و خطرناک خود میدانند ملت افغانستان طوری بکام
 آرام و مطیع شده اند که حاضرند با کمال میل در غبت احکامات
 دستور العمل را اجرا نمایند در جنگهای طایفه هزاره و کافری
 صداقت و وفاداری خود را بدرجه اعلیٰ ثابت نمودند و ظاهر است
 که منافع دولت و منافع خودشان میدانند از این فقره نهایت
 مشغولم که دسته دسته خودشان تحلل خارج خود بجهت جنگیدن با
 طوایف هزاره و کافری میرقطند و کسانی که مخالفت دولت من
 برخواستند بودند دشمن خود میدانستند چنانچه ثبوت محبت و خلاص
 خود را بجهت پیروی دولت در سنه ۱۳۱۳ هجری ظاهر نمودند که همه بوی
 دولتی و تجاری و ملاکین و مردمان هر طبقه از رعایای من یکپشتند
 مالیانه خود را بخراند دولت عاید داشتند بدون اینکه از آنها
 خواش نمایم و استعدا نمودند که با این وجهه قورخانه داد و
 حربیه بستیاع نمایم تا حاکمیت آنها از تعدی خارجه محفوظ بماند
 همان قلمی که در او اهل سلطنت من همیشه با من مشغول باغگیری و
 خلع بودند

جنگ بودند چنانچه بعد ازین بیان خواهیم کرد حالا ملت خیلی
 آرام و مطیع و متخل فان و مستعدن شده و تمام مردم خود را مصروف
 بآموختن صنایع و حرفت دارند و عموماً مشغول آید به هر
 مملکت تجربه بهبودی خودشان میباشند از لطافت خداوند
 آثار ترقی بیش از این در زندگانی و رفاه ملت ظاهر میگردد
 بدون حالت مردم در زمان جلوس خود تحت سلطنت بیان
 حالا شهری از اقصای مملکت بعد از این اتفاق افتاده است بیان
 می نمایم به تحقیق که حضرت پیغمبر یکی از اصحاب خود در شهر قریه ای
 پیرایه میگردد گفت پیغمبر را بیا بگذار با تو کلان فوای شتر
 در نفره پیغمبر اتفاق افتاد که خیلی اسباب قوت قلم کردید زیرا
 که از وقایع مذکور امیدوار شدیم که از ناموریت پادشاه
 در مردم بخیزد انرا ملا میاب خواهد شد از انچه که پیش از این
 از دستیه عازم قباستان خود در عالم برپا میدیدیم و در
 بانداییم که گرفته را بجهت پادشاهی که در طاق کوچکی جلوس
 پیغمبر پادشاه صورتی داشت نیکو و صمیمی محاسن در آید
 در کارها

و قراگاههای بلند و خوش وضع لباس فراخی بر بکتابی زبر و عمامه
سفیدی بپوشید و تمام هدیه و کمال خوش منطری و طبع عجیب
داشت و حلم بود و در بطرف دست راستش شخصی ایستاد قامت
باریکش اندام نهشته بود و عمامتش ایستاده سفید و سیاهیانش که میان
از خیال زیر دستش شخص دیگری بود که قامتش کوتاه تر و میان بالا بود
و چهره اش با نسب به شخص پیر و دگر بدست چپ او نهشته بود و سفید بود
قاری بی هم پیش رویش گذاشته لباسش فاخرانه چند قطعه زینتجات
و رنگ در جیبهای او گذاشته شده بود و جلوش گذاشته بود و
چپ او شاه شخصی با لباس خمری و سیل های بزرگ و ابروهای سیاه
بزرگشده و از سیاهیانش خیلی مهربانی داشت و ظاهر و شمار را
با نسب به نفر دیگر که در کور داشتند از مردمان پهلوانی و شجاعت
میامی چون شیخا هست داشت و قامتش از همه بلند تر و سیاهیانش
بلندی گذاشته بود و بعد از آن شخص دیگری بنیاست خوش صورتی
و عمامه با نسب به دیگران که حضور داشتند در پیشگاه او
داشت لباسش مثل لباس سوارانایان که در زمان شاهنشاهی

نشیری هم داشت از صورتش کمال فراست ظاهر و تکیه و ضعفش
مثل جنگ آوران شجاع و در قامت از انخاص دیگر که در میخفل بودند
کوتاه تر بود همان قسمیکه مرا بحضور این پادشاه و چهار نفر مصاحبت
میردند دیدم در پنجه که رو با طاق بود در قفا باز شده شخصی به حضور
آنها آورده پادشاه با اشاره چشم بشخص مذکور خطاب نمود که این الفاط
پادشاه را شنیدم ولی جواب شنیدم که بقرار ذیل بود (اگر پادشاه هم
معاد بسیار دایان را خراب نموده بعضی آنها را جدا از هم ^{خاست}
معلوم میشد پادشاه از این جواب چندان خوشنود نشد و بفرستاد
شخص مذکور را آورده بودند حکم نمود و را برگردانند فوراً از آنجا
بروند بعد از آن همان سؤال را از من نمود جواب دادم (عدالت حق است)
کرد و تنها را شکسته بجای آنها کلمه رواج خواهم داد چون این الفاظ
ادا نمودم اشخاص با نظر مرمت آمیزی بطرف من نگاه کردند و این
نگاه معلوم میشد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند همان لحظه بهم
نشدم باینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی ^{صلی الله علیه و آله}
و دو شخص طرف میمنه بود و در همان دو شخص طرف سیار ^{عند}
میایستادند

میباشند بعد از خواب بیدار شده مشغول گردیدیم که حضرت پیغمبر
 اصحابش که تعین پادشاهان اسلام بقیصر اقتدار آنها است
 بابت آفتابستان انتخاب نموده اند خیره دیگری بود که دوری
 از جهت صداتی که اهل دکن و چارآن بودند اینقدر شگفتی
 شدم که بزیارت خواجیه احرار رفته اند روح پاکش را در آنجا
 و بسبب ناامیدی و زحمتی که ما بیاوریم زنده گانی منقطع شده بود
 سخت گرفتیم از بسیاری گریخته شده روی فرش آنجا
 رفتم در خواب دیدم روح پاک ولی مذکور ظاهر گردید و فرمود
 بجایی بود تو میخواستی بود و یکی از بیست و چهار ساله بود
 لشکر خود به پاکش پیشکش و خضر باقیه خواهد بود و بیدق مذکور
 در تصرف من است و شکر هم که شکر خنده اند

فصل دهم در حکایتی که در زمان سلطنت من فرموده شد
 چنانچه قبلاً بیان داشتیم در جهان سالیکه خواجه بخان که بخان
 اینکتران و دسای و دیگر هم جنگ نمودم و اینجک با سرباز
 کنری فراهم آمد (کنری از حالات شمالی و مشرقی کابل فرستاد)

سرحد هندوستان است) سید محمود و مادر زیر محراب خان
 معروف بود و از اینجمله خود را حامی فرقه شیر علی خانی میدانست
 در وقت جلوس من تحت سلطنت افغانستان مشارالیه خود را پادشاه
 گزید که محل حکمرانی او بدو اعلان نمود با لای کوه موسوم به مادی که
 یکفرسخ و نیم از کنر مسافت داشت سکونت اختیار نموده بود و قتی
 که عازم قندهار بودم مشارالیه با چهار صد پانصد نفر سواران خود
 که از همایای نمک بجزرام من بودند خاک من حمله آوردند و شایسته
 خیلی احمق بود که خیال میکرد با چهار صد پانصد نفر اشخاص مسلح
 با تفکمای قدیم که با او تشوق بودند نمیتواند به سلطنت نماید
 تاویرین من سردار عبدالرسول خان و میرزا کاکوچ قندهار و قنده
 ولی مشارالیه از جنگ اعراض نموده مجدداً جهان کوه مراجعت
 با اشتیاق و با اهل کتیری شغول افساد بود بعد از شش ماه با خیمه
 تعداد زیادی در در خود جمع نموده بمحالفات من برخاست
 و اینوقت بود که پس از فتح قندهار بمکابل مراجعت کرده بودم
 غلام حیدر خان چرخ سپه سالار خود را با عبدالغفور خان
 داشتم

را مورد داشتیم با سید محمود جنگ نمایند سپه سالار در میدان
 جنگ از اسب افتاده پایش شکست ولی عساکر شجاع من
 جنگ بودند تا سید محمود را مجبور نموده بطرف هند دست
 فرار نماید باین قسم او را کالاشکست دادند و خانه های کایه
 او را پناه داده بودند تا آتش زدن در همان سال ^{۱۰۸۰} هجری
 شیرخان پسر سید علی گاجائی کا ذیانه خود را موسوم بامیر شیرعلی خان
 نموده سعی کرد مردم را فریب دهد و او را امیر شیرعلی خان دانسته
 در شهرش بجایافت من با او ملحق شوم و ولی قبل از اینکه تواند
 آنکالای زیادی فراهم آورد اسیر گردیده در اسیر افتاد
 در سال ^{۱۰۸۰} هجری جنگهای خبرئی بقرار ذیل واقع شد و لا
 والی مینه که خود را حامی محمد ایوب خان و خانواده شیرعلی خان
 میدانست وقتی دید محمد ایوب خان از دست من شکست خورده
 و نیز ملا خطه کرد که ولایت مینه و اخل حدود مملکت من است
 و بنقد اندیشتر از این خود سرانه حرکت نماید خواست هر
 وسیله که هست مجرا دارا قتل بمالیدن و من کا عقد

نوشت چون دیدم دی از آنها باد وز سید به (سرارت شکر)
 وکیل فرانفرای هندوستان تقیم بوجپتان عریضه نوشت
 که من عرض کرد که دولت انگلیس میدانم استعدای من
 انشاء دارم بشا بهایه جواب داده اند باید با میر میرزا
 اطاعت دانی زیرا که دولت انگلیس باید دولت روس بود
 معاشرت خود نمیتوانند در امور دولت و اخلاف و نسبت
 در اندک اینها نایب بشا بهایه تنها مانده بقیه بقیه
 خود کجا کرده بهر در محض حق خان که از جانب من
 حکایت که من بهر دولت خود را در دستگیری بکنان
 بهر شده بشا بهایه که فرستاد ولی بین خلایع و پادشاه
 وانی حقیقتی که قدرت است شکست و در سال ۱۲۵۰
 با هم در دست حق خان با سر و سر و در دست و تمام
 اینها در دست که او را خیرخواه صدیق و دوست و فایده
 بهر استقامت و خیرات و قاری خود در خیر است و در
 که هر چند در سال ۱۲۵۰ سال ۱۲۵۱ میلادی و ۱۲۵۲

دروشان فرستادم و سبب این شکر فرستادن بقرار زنی
 اگر چه میرزا که در خود را حکمران بلا استقلال اعلان داده بود
 ولی باین قدر قانع نبود چون خیال میکرد شاید در زمان آئینه دولت
 او را مملکت خود ملحق نمایم لهذا بجهت جلوگیری اینکار اول
 توقف در بعد از با دولت روس مشغول مذاکرات شده و پس
 به کابل بر درینکجاستی حاج روس استغنان دعوت نموده با او
 نمود که امیر افغانستان میخواهد ولایت مرا مملکت خود ملحق بنا
 و من خود را تحت حمایت دولت روس میدانم من هم از اسکاتلند
 که مشارالیه در خاک افغانستان فراهم آورده بود خسته شده
 بودم و خیال داشتم دریناورد و او را تنبیه نمایم فقط منظر
 موقع مناسبی بودم در اینوقت اخبار نویسیها و جاسوهای من
 که در شهرهای متعدده یعنی خوقند دروشان و شغنان و بخارا
 بودند از حالات او را مطلع نمودند و نیز بمن اطلاع دادند و
 تابع حکومت روس شده است و نیز بمن دادند مشارالیه در
 ولایت خود دعوت نموده است و اینمضمون سبب این
 من کردید

من کردید با نتیجه که اگر روسها در شان و شغنان را متصرف شوند
دیگر نخواهم توانست آنها را از آنجا بیرون نمایم و دولت من در خطر
خواهد بود لهذا بجبرال کتال خان و سردار عبداللہ خان حاکم
قنہ غن حکم دادم بجنگ میر یوسف علی بروند بعد از زنده و خورد
جزئی میر مذکور را اسیر نموده با اهل و عیالش بکابل فرستادند
بعد از آن کلغزار خان قندھاری را حاکم آنجا مقرر نمودم و قتیله
مائور روس مسیوایوف که خود میر مذکور را در دعوت کرده بود
که بالشکرش داخل ولایت شود آنجا رسید قبلا حاکم من آنجا
متصرف شده بود ادعای روسها در باب این ولایت ناخیز
سال مطرح مذاکره بود و تو صیحا قطع و فصل شد تا یکین
سرازمیر در نزد دولت آنجا بجای آمدند بعد از متصرف شدن
این ولایت تعذیاتی را که میر مذکور بر عایای آنجا می نمود
نمودم و نیز رسم داشت مالایطاق برده فروشی را متروک
داشتیم در باب عادات و اخلاق و رسم میر عای این ولایت دیگر
مذاکره نمینمایم زیرا که در فضول قبل این کتاب در باب آنها
داشته ام

داشته‌ام در ^{است} کات طوایف شنواری که محل سکناي آنها
 بطرف جنوبی و مشرقی جلال آباد و در عرض راه پشاور میباشد
 و همیشه سبب رحمت حکمرانهای کابل بودند بجای خارج آن
 قوه تحمل شد از چندین سال ^{تاریخ} باین بود که قواخل را تا راج و ^{میان} ^{میان}
 را مقبول و اموال و مواشهای قلعہ جات را غارت می نمودند
 سبب تاخت و تاراج این سارقین و تمام زمان حکمرانی
 شیرعلخان متوفی راه پشاور خیلی مخوف بود و در حقیقت شما
 استادان نیزه تا خود کابل هیچکس از ترس گشته شدن ^{است}
 مسافرت نمایند الان هم دانستم که این حرکت و خیانتهای
 که اتفاقاً برای کسانی که با این طوایف مراد شده داشتند و محل
 خطر بود از میان بردارم در ^{است} استان ^{است} هجری سپیدم
 جمیع اشخاص را بحکومت کابل گذاشته خودم عازم جلال آباد
 گردیدم که امنیت و نظم و اطراف آن محالات برقرار نمایم کرد
 و ملائمتی شنواری را دعوت نمودم که بملاقات من بیایند
 بالفاظ محبت آنیر خیلی ملائمت با آنها مستحکم گردیده گفتیم که این حرکت
 شما خلاف

شما خلافت میل و احکام خدا در پیغمبر او میباشد که اعلیٰ اسلام را
 تاراج و فارت نمائید اگر چه خیلی سعی نمودم که آنها را از این
 عادات زشت منع نمایم ولی چون آنها مدت ها مشغول باخت
 تاراج بودند اعتنائی بنصیحت من نکردند و این موقع اظہار میدارم
 که شاه تاج در زمان شیرعلیخان حاکم جلال آباد بود که آنرا که
 از رقت های شنواری شکایت مینمودند بنیہ سینود و دلائل
 اقامه میداشت که شخص شاه رضیخواهد بین او و طایفه شنوار
 اسباب سخت فراهم بیاورد و آخر الامر از قسارت قلب آنها
 و بی اعتنائی که بنصایح من در باب ترک داشتن تاراج
 ولایت می نمودند مشغول تہیہ قسبیه آنها گردیدم در این وقت
 نورمحمد خان پسر سردار و محمد خان بادر نقره معروف از
 صالح خیل موسوم به ساد و داد و با شنواریها ملحق گردید
 قوت حربیه آنها تقیرت بسیار زده هزار نفر رسید که بالسرکه متفق
 نمایند سه فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و دو ماسکر
 نوجانہ را بر کرده کی جنرال غلام حیدر خان که حالا سپاه
 ترکستان

ترکستان پیدا شد جنگ آنها فرستادم رعایای من که در اطراف
 راه پشاور سکونت داشتند از من استدعانمودند آنها را اجازت
 جنگ بایا غی دادیم چرا که از تاخت و تازشوارها تنگ آمد بودند
 ولی استدعای آنها را نپذیرفتم ای فقره بر عهد من است
 که کسانی که بامنیت رعایای من متعرض شوند تنبیه نمایم و چرا
 نقطه موسوم بدیده همارک و آچین و منگل و منگو خیل بجای
 جنگ واقع گردید و هر یک از این جنگها یا غی شکست خوردند
 کشته و زخمی و یاد در میدان جنگ از آنها افتاد ما بقی طوایف
 تابع حکومت من گردیدند و مالی طایفه منگو خیل بکلی مقبول و
 معذور و دیگر باقی مانده بودند بطور تیرا فرار نمودند حکم دادم
 از سرعتی که اینک در جنگ کشته شده بودند و دستار بزرگ
 لباس اندکی در جلال آباد و دیگری در محل سکونت شاه محمد که
 آنها را باین کار زشت واداشته بود تا اشتیاق صیقل این
 منار و شیکه از سرعتی باغها ساخته شده است بپسندیدند
 برای اشتیاق صیقل مسافران را بقبل میرانند این است و
 معصع

مصرع از منظومات افغانی که طبیعت امانی شنوار را می‌نمایند
 در اینجا می‌نویسم مفاد ترجمه‌اش این است که در فصل
 رنج و در هی رخت خویش مار و شنواری و عقرب نشود
 و در آخر همین سال یعنی ۱۳۰۰ طوایف مکرر و در مدت تجارت
 من شوریدند جهت این شورش قایمی بوده است که در محل
 دیگر این کتاب بیان شده است این شورش در حقیقت صلح
 بنیاد جمیع جنگهای داخلی زمان من بود علاوه بر این بعضی از
 فرارها باعث تحریک مردم بودند که اقتشاش نمایند و شکار
 ببرند و یکی جنرال سیف الدین خان بجهت منع اقتشاش از کابل
 فرستادم این جنرال یکی از صاحب منصبهای سیکاره و احمق بود که در
 شیراز خان قتل شده بودند و واجب بگیرند و کار نکنند این نام
 بیان بدست علی مؤلفه بایا غیبا بنگیرد این جهت او را مغلوط است
 جناب اولی مستقیم هجری کابل عودت دادم و شکر و تکریم کرد
 جنرال کابل خان و ملاحمی بعضی از فرستادم بعد از جنگ
 جزئی طوایف مذکور شکست خورده بعد از آن تاکنون ملک
 فخری رام

خیلی آرام میباشند در استقامت هجری لازم دانستم دلاور خان
 والی مینه را بتبئیه نمایم که خود را حکمران بالاستقلال اعلان
 بود چنانچه در یکی از فضول قبل انفقره را بیان داشته ام که محمد
 اسحق شکری بجنگ او فرستاد و نتیجه حاصل شد و بدو نیز
 مقیم شدم که دیگر موقعی باوند هم که خود را بخوار دانسته
 دستور العمل دادم که در دسته لشکر بطرف مینه حرکت نمایند
 که یک دسته مشتمل بر یکفوج پیاده و ستراتی و دو سیت و دو
 نظام و شش عراده توپ بسر کرده کی جنرال زبیر مستشار
 شده بود رئیس طایفه همیشه موسوم به پلنگان توپخانه را پیش
 نفر پیاده و روپف با جنرال مذکور روانه شد این لشکر و باده
 جمادی الاولی ساله اندر راه عازم مینه شدند و فریاد
 اسحق خان دستور العمل دادم که با پنجاه لشکر از بلخ حرکت
 نماید استحکامات مینه خیلی مضبوط بود ولی بعد از چهار
 چند روز و زرد و خور و خرنی یا غیان مطیع حکومت
 دلاور خان را بجهت با عسکالی و اسیر نموده بکابل آوردند
 میر حسین خان

میر حسین خان را که بدست دلاور خان مجنوس بود از حبس بیرون آورده بعض دلاور خان بکومت میمنه مقرر نمودم در همین سال که کابل و مملکت افغانستان را با سه ولایات خلیه مقنای آن یعنی هرات که بتصرف اویسجان و قندهار که بتصرف شیرعلیخان والی و میمنه که بتصرف دلاور خان بود از روس حقیقت تصرف شدیم لازم دانستم که حدود مالک خود را با دول خارجه تعیین نمایم و این فصل متوجه تحدید حدود و نشیوم زیرا که اینست که با افضل مخصوصی تحول می نمایم و در اینجا فقط کفایت که بعد ازین مذکور خواهم داشت اشاره می نمایم و دلتین برطانیة فظمی و افغانستان از یک طرف و دولت روس از طرف دیگر که میسوی بجهت تحدید حدود مقرر داشتند که خطی بین روس و افغانستان را معین نموده علامت سرحد می نمایند رئیس که سیون انگلیس (سرخریزدن) بود اولاد روس از اینکه اینقدر با انگلیسها دوستی داشتند و پشت پانها نموده ام و همین طور هم بود خوشنود نبودند البته محبت را

آنها را در ایامیکه در مملکت آنها اقامت داشتند و نسبت بمن
داشتند احترام دارم و هرگز فراموش نخواهم ولی با این همه بدو
بدوجهه با انگلیسها دوست باشم اول اینکه با آنها معاشرت
کرده ام دیگر اینکه دوستی آنها بجهت من و مقام من مناسب است
ثانیاً دولت روس از این معنی تغیر بود که دولت افغانستان
اینقدر جرأت پیدا کرده که میخواهد خط سرحدات خود را
منوده تحلیلات دولت روس را بجا بیاورد و ثانیاً دولت
میل داشت که افغانستان و روس در دو مالک خود را
بدون دراخته انگلیسها از جانب افغانستان تحدید نماید
و اینکار قرن من بر او پسندی روسها را خیلی مکدر ساخته بود
چرا که در زمان حاجات روس در زمانیکه انگلیسها در مشرق
از کابل زرقه بودند و انتشار داده بودند که انگلیسها بمیل خود
و بطور دوستی کابل را نگذاشتند بلکه برعکس بعد از اینکه شکست
خوردند از کابل گریختند یکی از جهات عمده رفیق من بر
اول پسندی این بود که این اشتها را خلاف را کند و غایب

فصل یازدهم

۳۳۰
در بر سهیاه نمایم که دوست انگلیسها هستم و نیز ظاهرا هر دارم
که در واطمین دولت برطانیة عظمی و دولت خودم و در
بروز بیش تر از پیش مستحکمتر میشود بجهات مذکوره فوق
شاید بموجب رویه متداوله تدابیر و سهیاه که بطرف شرق
زمین پیش میانند دسته از لشکر و سهیاه بطرف پنجه پیش
قدمی بخودند چون انیمنا طره را قبل از وقت در نظر داشتیم
چنین صلاح دانستم که لشکری قوی با آنجا بفرستم که در سهیاه
اندر داخل شدن پنجه و تصرف شدن آن جلوگیری نماید
چنانچه قبل از آنکه سیرا یوانف میخواست داخل شغنا
در و شان شود آنجا را تصرف شده بودم ولی هر چه
کردم بدولت انگلیس عالی نمایم که خیلی اهمیت دارد و لشکر
زیادی فوراً بجهت محافظت از تخلی و سهیاه فرستاده شود و این
باطهار من اعتنائی ننموده و اجنبی که از آنها بمن رسیدند
بود که هر نقطه که در تصرف لشکر افغان میسبب شده بود
جرات ندارند با آنجا دست اندازی نمایند نه فقط همین

گفتند بلکه اطمینان بای انگلیسها در باب سلامتی نخبه قلب
 مرا اندر وجه تسکین داده بود که در اوایل صفر ۱۳۰۲ سران
 بمن نوشت که مواظب بپاشتم بن عساکر روس و افغان جنگ
 واقع نشود و بمن این مذاکرات لشکر روس متجلاً پیش میادند و
 او آخر جمادی الاولی ۱۳۰۳ لشکر روس در غزل تپه جمع شده
 محل مذکور را محکم نمودند لشکر افغان در آق تپه این طرف رود
 مرغاب بودند و محبت لشکر افغان فقط یکصد و چهل نفر بود
 و چهار توب برنجی و چهار توب کوهی و محبت قلی هم برآنها
 بودند تا پنج شعبه جمعی ثانی ۱۳۰۳ لشکر افغان در چل چیت
 بودند و لشکر روسها در غزل تپه اقامت داشتند که یکبیل
 از یکدیگر دور بودند روز قبل از جنگ بزال کار و فخر
 لشکر افغان بنجام فرستاد که لشکر خود را بطرف دست چپ
 رود خانه برید و الا جنگ خواهد شد و ما بشکر افغان حمله
 خواهیم نمود اما این وقت صاحب منصبهای کیسیون انگلیس و اجرا
 آنها بصاحب منصبهای لشکر من اطمینان میدادند که روسها

جرات نداشتند تا زمانی که شما از محل خودتان حرکت نکردید
 بشما حمله نمایند و اگر روسها بدون اینکه شکر افغان جلو رفت
 حمله نمایند خلاف معاہدت بین دول خواهد بود و از روسها
 مواخذہ خواهد شد خبرال غوث الدین خان که موکداً با و دوستور
 العمل داده بود مرا قدمی برخلاف مصلحت صاحب منصبان
 کمیون انگلیس ننماید از مواعید صاحب منصبهای مذکور
 شدہ در جای خود آرام نشست روز بعد دستہ کاملی از لشکر
 روسها بجا کرخبری افغان که استخفا بودند حمله آوردند و چون
 پیچید صاحب منصبهای انگلیس بالشکر و همراهان خودشان ب
 هرات فرار نمودند خبرال غوث الدین خان و باقی صاحب
 منصبهای لشکر افغان بصاحب منصبهای انگلیس یاد آور
 نمودند که با اطمینان داده بودید روسها جرات ندارند
 بمقایسه افغانها مقیم هستند حمله نمایند و اگر چنین حمله نمایند
 افغانها از انگلیسها مدد خواهند نمود اما با اطمینان شما
 نمودیم حالاً ما را مگذارید باروسها بفرمانی مقابل شویم

این خوف منع فرار انگلیسها را نکرد افغانها از انگلیسها خوش
 کردند پس تفنگهای خود را عاریتاً بجا بدیدند چرا که تفنگهای
 دهن پرما بمقابل تفنگهای تهر پرر و صها بیفایده است بر
 علاوه تفنگها و باروتهای ما از رطوبت باران خیلی ضعیف
 و بیصرف شده است لکن انگلیسها که دودعه داده بودند
 بافغانها دود بدهند از دادن تفنگهای خودشان هم نکا
 نمودند و این دسته قلیل افغانهای شجاع را کذاشتند
 که خودشان بجنگند و در میدان جنگ کشته شوند انگلیسها
 بدون اینکه خطه تا مل نمایند بطرف هرات فرار نمودند
 شنیده ام اگر چه بجهت صدق آن مسئول نیستیم که لشکر و صاحب
 منصبهای انگلیس اینقدر ترسیده و خائف شده بودند
 که با کمال بی تربیتی سراسیمه فرار می نمودند و دست راست
 استیاز نمیدادند و بسبب سروی هوا چندین نفر از سواران
 هندی چاره آنرا در سوارای از اسب افتاده تلفت شدند
 بعضی از صاحب منصبها هم از اسبهای خود افتاده بودند

فصل یازدهم

دولت سامی آنها را نمی‌گوم اما سرانجامی شجاع لشکر افغان
 که بنام ملت خود افتخار داشتند بجهت حفاظت نام خود باین
 جنگ کردند که تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند و
 افسوس که بسبب تفنگهای بدی که داشتند و تعدادشان
 در مقابل دشمن خیلی قلیل بود نتوانستند کاری از پیش ببرند
 فقط چند نفری بعد از شکست خوردن بهرات رسیدند
 اثر این زقار سیمالات انگلیسها مملت افغانستان این
 شد که تا امروز نام انگلیسها نزد آنها بجهت برده میشود
 سعی نمودم با بالایی مملکت خود حالی نمایم که در آنوقت مشرک
 رئیس طایفه ویک بود (ملت انگلستان بدو فرقه تقسیمید
 توری همیشه امورات دولتی بدست یکی از اینها می‌شد)
 که در آن زمان حکومت داشتند و جتیش همین بود که این
 ضعیف را اختیار نمودند و الا انگلیسها برای بد اعمالی و
 میدادند لکن ایلی مملکت من با این حرف تمقا حد نمیشوند میگویند
 اگر در زمان آتیه اتفاقاً با دشمنی مشغول جنگ شویم

خواهیم دانست طایفه و یک حکومت دارند یا طایفه دور
 هرگاه طایفه و یک نمیتوانستند از ماکمک نمایند پس چاره
 عساکر انگلیس و سرکرده های کیسیون بمانندند در محله هر
 فرار خواهیم نمود لهذا بموجب انیمشل که هر کس قبلاً با خبر شد
 قبلاً هم مسلح میشود اگر امید انیمشل انگلیسها خیال ندارد بقیه
 دعه خود را بنمایند مانیته دیگر بجهت خود میسودیم خیلی اسان
 بود از اوایل نستان که این اختلافات شروع شد تا اول
 بهار بجهت حفاظت پنجه لشکر از کابل فرستاده شود اگر چه
 لازم نبود از کابل قشون فرستاده چرا که در هرات در کابل
 قوای لشکر زیاد بقدر کفایت داشتم خلاصه روسها پنجه
 بتاریخ ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۰۲ غنای تصرف نمودند چون کسی قوه
 نداشت انجا را پس بگیرد تا کنون تصرف روسها میباشد
 و از ولندیه با لار و دفرن فرمانفرمای هندوستان میشوند
 مذاکرات بودم همان چنانکه فرمانفرمای خیال داشت اطمینان
 بمن بداد که هرگاه روسها انجا کافغانستان تخطی نمایند

دولت انگلیس از شما کمک خواهند نمود خبر تخطی روسها و رفتن
 پنجه را خود لار و دفرن بجهت من فرستاد ولی من هرگز
 بنودم بهیچان بیایم و ای فقیر را بجهت آتیه با کمال وقار
 خود قرار دادم در همین سال ۱۳۰۲ هجری مطیع نمودن ملوک
 شدن امالی علما و بیکت خودم که یکی از قلعه های کوهستان
 که بطرف شمال و مشرق لقمان که عوام لقمان میگویند و
 احکامات صادر نمودم بر علاوه اینکه مایل بودم که انبیرم را
 رعایای ارام نمایم و آنها را ازادی بدهم حقه مخصوصی بهم بدهد
 مطیع نمودن آنها داشتم و این بود که هر شخصی یا غنی میشد
 یا ترکب قتل یا جنایتی را اطراف جلال آباد میکردید یا بقیه
 کوهستان لقمان پناه میبرد و این کوه را هیچ نداشتند
 واقع تو ب هم با نجانی توانست برود و سوار هم نمیتوانست
 بطرف دره مذکور عبور نماید فقط راهی که بجهت پیاده رود بود
 خیلی باریک بود و پرگاه زیاد داشت و راه مذکور را بنقل
 تنگ بود که بشیر از یک نفر نمیتوانست عبور نماید و بنفر
 میتوانستند

میشود انتقد راه مذکور را گرفته و از بالا سنگ انداخته را هرا
 محافظت نمایند چرا که هر قدر لشکر زیادی بود فقط یک نفر عقب
 سردیگری بیشتر نمیتوانست برود و این فقره اسباب فوت
 آنها بود همین حجت قبل از این هیچ لشکری آنها را مغلوب نکرد
 بود بالشکر یک مأمور کرده بودم صاحب منصبهای ذیل همراه بودند
 غلام حیدر خان طوخی سپه سالار دوست محمد خان چاخیل
 که این صاحب منصب حالا کوراست میرثنا گل که حالا استیضات
 محمد گل خان جبار خیل این شخص در سنه ۱۳۱۰ در مجلس فوت شد
 محمد افضل خان جبار خیل این شخص هم فوت شده است و
 عساکر تحت حکم این صاحب منصبها بود یعنی اهل نظام و قدردار
 لشکر و بیاض از طوایف کورستانی که در بالارفتن کوهها و حصار
 مخصوص داشتند و قتی که هوا تاریک شده بود این صاحب منصبها
 بتوسط ریسانها خود را بیکدیگر یکی از این کوهها بالا کشیدند و بیک
 راهی که تصرف یاغیها بودند رفتند یا بقیه لشکر خود را بدو
 دشمن از حرکات آنها ملحقیت جمیع نموده با آنها حمله آوردند
 جمیع

جمعیت دشمن زیاد نبود تمام اهالی آنجا هزار خانوار بود
 بعد از زد و خورد جزئی اهالی شکست خورده صلح نمودند و
 دعه داده اند بعد از عایای آرام باشند ولی دزسته از دعه
 خود تخلف نموده یکی از سربسنگهای مرا با دوست نفرسرایک
 در آنجا مقیم بودند قدری را نه قبیل رسانیدند این دفعه سپه سالار
 مذکور فوق بآنها حمله نموده آنها را مغلوب نمود و تمام اهالی آنجا
 جلو انداخته از دره خارج کرد و احدی را عقب نگذاشت و در
 عوض محل سکونت که در آنجا از دست آنها رفته بود محل سکونت
 دیگر در محلات کرشک و دزمت و خوست که از اوطان آنها
 دور بود داده شد و اشخاص دیگر از لغمان و ولایات دیگر
 فرستاده شد باینوسیله اسکالاتیکه اهالی ایندیره فرستاده
 بجای مرفوع گردید (شورش عمومی دزسته و دزسته هجری) از آنجا
 داخلی که از مارشچ جلوس من تحت سلطنت کابل با مردوز
 شد بعضی اقبسه جزئی بود و با شکرت و توجه جزئی بر روی خیم
 گردید بدینیکه بجهت من تشویش زیادی حاصل نشود
 فراموش

فراهم آید بعضی جنگها اهمیت پیدا نموده بطول انجامید علاوه
بر این اشکالات و آثار اقتصادش در تمام مملکت ظاهر بود و منجر بحادث
جنگ گردید (۱) جنگ با محمد ایوب خان در قندهار در سنه ۱۲۹۹
که قبلاً بیان داشته ام در این وقت ملاهای جاہل سعی کرده بودند
که مردم را در همه مملکت تحریک نموده بمخالفت من سجاد و برانگیختن
دلی و اینکار کامیاب نشدند (۲) شورش محمد اسحق خان در
ترکستان در سنه ۱۳۰۰ (۳) اقتصادش عمومی هزاره جات در سنه ۱۳۰۱
در سنه ۱۳۰۲ در باب ایندو اقتصادش آنغری بعد از مذکور خواهم
داشت در اینموقع فقط در باب شورش عمومی طایفه غلجائی بیان
می نمایم جاییکه منجر باین اقتصادش عمومی گردید و نتایجی که از آن
حاصل شد بقرار ذیل است (۱) چنانچه در موقع
بیان داشته ام این بود که در زمان حاکمانی شیرعلی خان محمد یحیی
بسیب نظمی وضع نمودند تقریباً هر ملا و هر خان خود را مطلق
الاعنان میدادند و در آنکار مردم خود را دلی و امیر میخواندند
خیلی از ملاها و خوانین غلجائی از همین قبیل بودند و اینها
و جنگها

فصل یازدهم

و جنگجو ترین و شجاعترین طوایف افغانستان بودند در جمعیّت
 هم یکی از سه طایفه بزرگتر مملکت یعنی درانی و هزاره و غلجائے
 محسوب می شدند ترکمانها هم طایفه زیادی تحت حکومت
 افغانستان میباشند بعضی اشخاص شاید میگویند که هزاره اصلاً
 مغول هستند ولی اینها داخل طوایف افغانستان میباشند
 باین دلیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند و مثل ترکمانها طایفه
 علیحدّه نیستند غلجائیهها خوانین خیلی با نفوذ و تعداد زیادی از
 از مردمان جنگی داشتند این خوانین و اتباعشان بر عایای
 ظلم و سختی می نمودند و تعدّیات غیر محدود و آنها و مالیات گرفتن
 زیاد و قناعت و تاراج و حمله بر قوافل و جنگ استمراری با کبک
 و قتل نفس بطور عمومی که در میان آنها شیوع داشت به مردم
 آنها با مال افغانستان بلکه تمام اهل دنیا ظالم و هویدا است
 لهذا طبیعتاً اینها از من متنفذ بودند با نتیجه که من شخصی نبودم اجازه
 بهم با وجود بودن من مرتکب اینگونه رفتار ظالمانه و فحشاء
 باشند حکمرانی مرا تحمل نمایند سعدی علیه الرحمه میگوید همیشه

چوپان است این است که چوپان همیشه میخوابد سر مار را بگوید
 (۲) چنانچه قبلاً بیان داشتیم شیرخان طوخی غلجائی را که
 در سنه ۱۲۹۱ یا غی شده بود مجوس نموده بودم اکثری از دوستان
 و اتباع او از این فقره مکرر بودند (۳) عصمت از خان و
 دیگر خوانین غلجائی دوست و اقوام خانواده مرحوم شیرخان
 بودند و از این جهت با معاندین من مراد داشته و در بیان طوا
 فیسا پسین نموده و بحجت اینکار عصمت از خان را در سنه
 هجری بمردم چون ایشان شخص یکی از خوانین غلجائی بود مجوس شد
 او یکی از جهات سپهان طایفه غلجائی گردید (۴) ملائی معروف
 موسوم بمشک عالم که من او را موش عالم میگفتم داین اسم نسبت
 باسم اقل و مناسبت بود باین دلیل که صورتش مثل صورت موش
 و حرکاتش نموم بود و با آنها شک اسم خود را غازی گذاشته
 بودند و از مردم اخذ پول می نمودند شامل شده بود اینها خود را
 قاضی و ملا می نامیدند تا خود را در انظار مردم اشخاص
 و مفتنا جلوه بدهند چون تمام اینحرکات بمعنی را متوقف کرد
 بودم

فضل یازدهم

۳۴۲

بودم اینها سعی میکردند بوسیله نفوذ زیادیکه به اهل جابل و
غیر محمد بن طایفه غلجائی داشتند و خودشان هم از همین طایفه
بودند بجهت من اسباب حمت فراهم آورند تا چندین سال افسا
اینها امتداد داشت و آتشی را مشتعل نمودند که جنگ داخلی را
پروا شد و اینجنگ باعث خون ریزی زیاد و خرابی چندین سال
نفر کردید (یکی از مقاله های مرغوب حضرت مستطاب شرف الا
امیر عبدالرحمن خان این است که میفرماید بیشتر جنگها و خونریزیها
در این دنیا بالنسبه بطبقه دیگر و باسطه ملای جابل فراهم میآید
و میفرماید اگر ممکن باشد یکبار از اینملای را بقبل میرسانم و بیشتر
بیشتر ضرر ترقی در افغانستان این است که این اشخاص بهانه
سالگیر ببرد و اقامی نمایند که کلی مخالف اصول احکام همیشگی
چون این اشخاص بشوای گزند وین هستند هر چه نزد قلع و قمع
شوند بهتر است امیر مظلم الیه درکند و موقع ریش اینملای را طلب
یا ریش بکیرشان بسته حکم فرمود بیکدیگر را بکشند (مجموعه)
در قرآن مجید بتوسط پیغمبر خودش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

میفراید ان الله يامر بالعدل والاحسان واینها ذی القربی می
 عن الفحشاء والمنكر والبغی يعظكم لعلکم تذكرون افسوس که حرکت
 ملا با بجلی بر عکس احکام دینی که آنها دارند میباشد (۵) احکام
 کرده بودم که مالیات لایت غلجا شیرا که عقب افتاده بود اخذ نمایند
 مالیات را میخواستند مالیات خود را بدینند (۶) و ملکهای شمال افغان
 که خزانه اش خالی و پول گزافی بجهت مخارج داخلی و نیز بجهت
 دیکارهای استحکامات سرحدات از تخطیات هوایانه غارت کرده
 لا شعورهای کر سنه مایند شکار ضعیف خود را بلع نمایند چون
 لازم بود و تقریباً نصف مالیات تمام ملکات را دولت مستعبره
 ملاک و سادات و اشخاص زیادی که خود را پیشوایان مردم میدانستند
 میدادند این فقره ضرر بالمضا عفت باعث خرابی و ضعف دولت
 اولاً نصف مالیات دولتی که این اشخاص میکردند به دست میرفت یا
 اینکه مردم را و میداشتند که زندگی خود را به بیکاری بسر برد
 پول دولت را مفت از میان ببرند و این انعامی بجهت آنها بود
 که مخلوق در مانده و عا جری بوده باشند که از وجود آنها بجهت
 ملکات

ملکت یا بخت خودشان هیچ فائده مترتب نباشد اینست برجا
 زیاد را که باری بدوش خزانہ دولت بود بیک کشیدن قلم خود
 موقوف نمودم و گفتم مواجب فقط با شخصی داده خواهد شد که بمو
 کفایت و لیاقت خود خدمت نمایند و باید بعضی امتحانات بد
 که استحقاق مواجب داشته باشند باین طریق ستمهای تمام این
 اشخاص که خودشان را محل اعتماد میدانستید یا مستمری خانواده
 موش عالم مذکور و مستمری اکثر همین موشها را موقوف کردم این
 وجه را بمرابزه های شجاع که بخت قتل اینگونه موشهای شقی و موش
 مستخدم نموده بودم دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی بضاعت
 از مردم اخذ پول نموده خانهای مردم سوراخ نمایند این اقدام
 همچنان زیاد در میان قلمه و پیشوایان مذکور و اشخاص صیقل
 اولیا میدانستند که دیده داد و در پایند یاد میکردند و شورش که در
 بابان در این موقع مذکور می نمایم نتیجه این رفتار اجمالی بود
 ولی خوش بختانه در این شورش همه موشها را بجای تمام نمودم و بآ
 اول اقدامیکه کردند در ماه رجب ۱۳۰۳ بمناظر رسید که این اشخاص

عرضیه توسط (سردار یورسجان) بحضور اعلیحضرت ملکه افغانستان

فرستاده در عرضیه خود فلجائیهها بتدریج عارض شده اند

اگر شما یکوفتی خیال دارید در حق امانی مظلوم دستند افغانستان

مرحمتی نمایند و از آنها دستگیری بفرمایند از انموقی بهتر نتیجه شما

فراهم نخواهد آمد باید بدون تاویل بمادد بدهید

این عرضیه بدست و در آنیکه داخل کار بودند رسیدگی انبند

امید انم جوانی بجهت شورشیان رسید و نیز محنت دایو بخان دعوت

نمودند که از ایران آمده با آنها ملحق شود ولی مشارالیه در کوششی

که بجهت داخل شدن افغانستان نمود کامیاب نشد چنانچه در

بعد از گذاره خواهیم نمود اگر چه اقدامات دیگری که یا عموماً

تعلقی بمن ندارد ولی انقدر یقین است بعد از آنیکه محفیان

چینی که گذرد و کامیاب نشدند انوقت آشکارا بجالفت من

خواستند چنانچه اسحال بیان مینمایم در پاییز ۱۳۳۱ جنگ

کردید بانیکم که شیرخان پسر میر احمد پسر سردار کلجدرخان که

نواده سردار کهنه بخان قندهاری بود و از کابل قندهار

در مقام

فضل یزدی در هم

۳۱۰۶
در مقام بین موسکی و چارده متصرف نموده عیال و اطفال را
شارالیه را بنمایا بدین غلجائیهای طایفه آذری و هوکی بیک فوج
دانی که بامیرزاسید علی از قندمار بطرف کابل میآمدند و فوج
مذکور تازه داخل نظام شده هنوز مسلح نبودند در مقام موسکی تا
آورده در این باخت غلجائیها یکصد و چهل شتر و دلتی و شترآه
بار چار و سی هزار روپیه نقد بردند در باب این رحمتی که طایفه غلجا
فرسبم آورده بودند و مشک عالم بهم از همان طایفه بود اطلاع یافت
و دو فوج پیاده نظام و چهار فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه
بسر کرده کی غلام حیدر خان طوخی و حاجی گلخان کاندان که حال
خبرال است و کرنیل محمد صادقان که حال او در قندمار خبرال است
بجهت سرکوبی آنها فرستادیم این قشون وارد غرین گردیده زود
خوردای جزئی در دو نقطه موسوم به دهنه شیر و نانی بین آنها واقع
شده یا غیها شکست خورده متفرق شدند در زیستان مردم آرام
بودند ولی همه این اوقات مخفیانه بجهت برانگیختن طایفه غلجائی بنج
من مشغول توطئه و اسباب جلی بودند و در تدبیر خود کامیاب گردیدند

در اول

فصل یازدهم

۳۴۷

در اول بهار شورش عسکری برپا شد ملا عبدالکریم پسر شک عالم
در بهار سنه ۱۲۳۵ اعلان داد که دوازده هزار نفر مردان جنگی با من حاضرند
اگر طوایف غلجائی تمام با من همسراهی نمایند فتح و نصرت با ما خواهد
بود چون بن اطلاع رسید به بود که در شورش پانز گزشت که قبلاً
بیان شد اهل هوتکی هم شامل بودند به سرمنگ سکنه خان
که پدر خیرال غلام حیدر خان و حالا فوت شده است حکم داد
از قندهار بمجال هوتکی رفته از هر خانه یک قبضه شمشیر و یک توفان
از اهل هوتکی بطور جریمه اخذ نماید رسیدن سرمنگ مذکور در قندهار
باعث خشم اهل هوتکی که قبلاً هم رشیده خاطر بودند گردیده
در تمام آندره و هوتکی و ترکی و سایر طوایف غلجائی آشوب و
برپا کردند و طوایف مذکور عیال خود را بمیان طایفه ویزی
و شوب و هزاره فرستاده خودشان بجهت جنگیدن با عساکر
من حاضر شدند در آنوقت در وایت غلجائی لشکر زیاد بود
ما ششم و شصت و یک نفر بزرگ شل خنجر و کلات غلجائی و در وقت
کاملی نداشت خیرال غلام حیدر خان فقط در فوج پیاده نظام
در سه فوج

و سه فوج سواره نظام با خود داشت فوراً حکم داد که شصت نفر
 سرباز سبک‌روده کی کریل صوفی روانه شده بدسته لشکر سکندر خان
 کمک بدهند و نیز حکم دادم تعدادی هم پیاده مدعیف و فوج در آن
 جدید با سکندر خان ملحق شوند از دور و در این عساکر خندان
 مرتب نشاندن قشون دیگری هم متجلاً از کابل بجنگ خیرال غلام خندان
 فرستادم و در اوائل جنگ دست یاغیها بالا بود و عیسی خان جاگرم
 که بجنگ سکندر خان میرفت از یاغیها در راه شکست خورده سرگرد
 این یاغیها شاه خان هوتکی بود در ماه رجب ۱۲۰۴ میلادی سکندر خان
 در همان وقت و همان نقطه شروع بجنگ نمود اگر چه در ابتدا شکست
 ولی در آخر فتح نمود و در همین وقت بطرف شمال هم مشغول جنگ
 بود و آنجا خیرال غلام خندان بهادرانه با غلجایه های ترکی و آذری
 میجنگید بعد از جنگ سختی راه پیدا نموده خود را بجاگرد پیشکشند جا
 گرد دست هوتکی شکست خورده بود رسانید این تلافی عساکر
 در ماه شعبان ۱۲۰۴ واقع گردید و در این عساکر شفق چهار فوج سربا
 نظام داده فوج سواره نظام و پیاده عزاوه توب بود علاوه بر این

بعضی رعایای وفادار من سیر کرده کی بهاول خان ترکی کمک میزد
تعداد لشکرش سی هزار مرد جنگی بود که سیر کرده خودشان شاه شانا
هونکی لقب می داده بودند بیای غی با انصاالا از همه طرف کمک دادند
میرسید و علجاییهای یاغی هم شورش نموده با اینها ملحق میشدند
قرار یک شهرت یافته بود این با از و سها و ابلی سینه و هرات و چنبد
ایوبخان که در ایران بود استدعای کمک کرده بودند ابلی هرات
و سینه هم خواست آنها را پذیرفته بودند تعداد زیادی از لشکر من که
در هرات اقامت داشتند از طایفه علجایی بودند چون اینها شدند
ملت واقوام آنها بخالفت من برخاسته اند تغییر وضع داده دریا
رمضان ۱۲۳۶ تعداد زیادی از فوج هزاری علجاییها که در سها
ساخلو بودند در ارک هرات شورش کردند تعداد این هزاره های غنای بگرام
که شوریده بودند تقریباً هشتصد نفر میشدند و اینها قسمی از قورغان
تاراج نموده سیمه سالار ملو در ارک محبوس نمودند ولی سبازان
دیگر که در هرات بودند وفاداری نموده بجنب کردن با شورش
خان نشاندند شورشیان تاب مقاومت نیاورده با ان خرقه

فضل از فہم

از ہرات عازم آندہ شدند کہ بایا غیہای آنجا ملحق شوند بعضی
 از سرانہای ملک بجرام با جمیعت زیادہی از یایا غیہا کہ در مرقا
 جمع شدہ بودند ملحق گردیدہ این امر یایا غیہا را خیلی قوت قلب داد
 اسباب تشویش بختہ صاحب منصبہای مرقا دار من گردید مقل خطہ
 کہ اکثر مردم مستظرف بودند بہ بنیاد کہ ام طرف قوی میشود و در مرقا
 یا جمیعت قوت پیدا کنند بآنها شامل شوند و انقیاد نازک کہ
 استخارہ خدا را از غیہا کہ خودم بایا غیہا ملحق شدہ بودند ملاک
 جاہل و دشمنان بیشتر را خستہ بودند کہ ہر سیرۃ تصرف یایا غیہا
 و اہل ملی مینہد و سایر ولایات ہم شوریدہ اند ولی خیرالشجاع من
 غلام سیرہ خان ہر گاہ بایا غیہا ملحق گردیدہ آنها را شکست داد
 متفرق ساخت و انقیاد جمیعت زیادہی از ملائکہ ہوکار اوقاف
 علاء الشکست دادہ جمیعت آنها را متفرق نمودہ پدر خود را بجا
 گذاشتہ خودش بطرف شمالی آنجا حرکت نمود نزدیک رندستان
 بلامائکہ ترکی چنگ دیگر نمود و آنجا ہم فتح نمودہ بطرف مرقا
 عازم گردید کہ در آنجا جمیعت زیادہی از یایا غیہا با سرانہای

شوریدہ

شود بیه هرات ملحق شده بودند من هم فوراً دو فوج پیاده نظام
 و چهار صد سواره نظام در ماه شوال ۱۳۰۳ را کابل بکنک پیاده
 خود فرستادم در ماه ذیقعد ۱۳۰۳ این قشونهایکی از دستهای
 لشکر یاعنی را که بجهت ملحق شدن بادرسته های بزرگ یا غنیها
 شکست داده متفرق نمودند بعد از تکمیل شکست این یا غنیها
 فروبر برای جنگیدن بادرسته مقنای مجتمع آنها عازم گردیدند
 حمل و نقل نبه و آذوقه بجهت حرکت در سایندن خوراکه برای یا
 اینقدر بی نظم بود که یا غنیها از قلت خوراکه قریب الموت
 خلاصه جنرال فروبر اینها را کلاً شکست داد اگر چه در ماه ذیقعد
 ۱۳۰۳ نزد و خورد های جزئی در کار بود لکن خیلی محال اعتنا
 زیرا که از شکست سختی که بدشمن وارد آمده بود جوش شورش نمود
 فرو نشسته بود تا عبد الکریم بطرف کرم فرار نمود و برادرش فضل
 خان اسیر و مقتول گردید در خصوص تیمور شاه غلجائی که تا
 سه ساله در زمان جنگ پنجه در شسته و در کالیف خود شکست
 در نیده مقصّر شده بود در زمان درامعقود و امشسته بود
 اطلاع

اطلاع دادند که در شورش غلجاینها جدا بجالفت من شامل
 بوده است و یکی از کاپیتانها و یکفرسهم از اردلها با او متفق بودند
 مشارالیه را مجوس نموده بجایل آوردند حکم دادم در او ^{۱۳۰۴} حصر
 او را بجهت این خیانت بزرگ که مرتکب شده بود سبکسار ننماید
 مقصود از این سیاست این بود که سایر مالی نظام عبرت گرفته
 بمانند شخصی که مقام عالی نایب سپه سالاری رسیده باشد
 و بجالفت ولی النعمه خود که سالها نان و نمک او را خورده است
 بجز کهز حقیر شقاوت دارد زمانیکه خیرال غلام حیدرخان
 بعد از این فتنه معظم خود بجایل مراجعت نمود او را رتبه نایب
 سپه سالاری ارتقا دادم و بجهت خدماتش نشان الماس باو عطا
 نمودم و نیز تعداد زیادی از افواج کابل را سپرد که پیروانده
 بعضی افتخار مشارالیه باستقبال و فرستادم باین قسم اشکالات
 بندگی که با غلجاینها فراموش کرده بود و گلی بانجام رسیده

و قتی محنت دیوینجان شنیده بود یا غشی داشت که مرا مغلوب نمودند

بدون اطلاع دولت ایران از طهران فرار نمود ولی ترتیب برکانه
و با کفایت اداره اخبار نویسان من قبی است که هیچ شخصی که قابل اعتنا

باشد نمیتواند در ایران یا روس یا هندوستان یا افغانستان
حرکتی نماید مگر اینکه از حرکات او آگاه گردیده خبر میدهند لهذا اگر کسی
که محمد ایوب خان در نظر داشت مطلع شده تمام سرحدات قرارداد کند
که محض اینکه از سرحد گذشته داخل مملکت من شود او را اسیر نمایند
وقتی شارا لیه بر سر حد غوریان رسید دید قراردادهای من بجهت پذیرا
او در آنجا حاضر و منتظرند بعوض اینکه تاج سلطنت کابل را تحویل
نماید با کمال صعوبت جان خود را سلامت بدر برده بطرف صحرای
غیر آباد خراسان فرار نموده در آنجا پنهان گردید و باز صحت نداشت
از چنگ آنها بیکه بجهت تسلیم نمودن تاج سلطنت منتظر او بودند
نجات یافت چنانچه گفته اند کسیکه سر خود را بسنگ میزند
آرزو نمیشود ولی سر خود را می شکند محمد ایوب خان پس از کوشش
و زحمت زیاد خود را بجنرال مکین وکیل فرمانفرمای هندوستان
مقیم مشهد بطور نظر بند دولتی تسلیم نمود بعد از چند فقره کاغذات
لازمه درین

تتمتع بایرهم

۳۵۳

لارود و غزن و فرغانه و سی هندوستان این اقدام عاقلانه را نمود
که محمد آید بخان را از ایران بفرستند و ستان آید و در حال آنجا باشد
و از اقامدن بدست سربازهای شجاع من محفوظ است
(شورش سردار محمد حق خان فرغانه ای بکشتن)

حالا رسیدیم ام بجنگ نویی داخلی متعنا بیکه در شش واقع گرد
اسبانی که منجر بجنگ مذکور شد و نتایجی که از این جنگ حاصل گردید
بجمله اطلاع مطالعه کنندگان کتاب خدیان خواهم نمود و بوقع
دیگری بیان داشته ام قبل از اینکه از روسیه خودم از راه دیگر
افغانستان شوم سه نفر از بنی اعصاب خود یعنی سردار عبدالقدوس
و سردار محمد سرور خان و سردار محمد اسحق خان را بطرف بلخ فرستاد
بودم و شرح مفصلی در باب مسافرت آنها در فصول قبل اظهار شده است
الکون بجهة این یاغی عده یعنی سردار محمد اسحق خان سپه عمومی خان
و خدا خودم باید شرحی از حالاتش بیان نمایم مشارالیه سپه
مشروع عمومی امیر محمد اعظم خان بود که مادرش دختر یکی از ارا
عیسوی از جمله خدمه حرم سرا و عیال مشروع عمومی نبود مطالعه کنندگان
از کتاب

این کتاب از فقرایمکه در فضول قبل خوانده اند از سیرت سرشت پدر
محمد اسحق خان کمالاً آگاهند و نیز بخاطر خواهند داشت که بعد از وفات
پدرم چه خدماتی باید نموده و او را تحت سلطنت کابل نشاندیم
تصرف پدرم بود و باید من جانشین او می شدم ولی تحت سلطنت
گذاشتم و چه خدماتی تا دم مرگش باید نمودم ز قمار و زوفا و غیره
که نسبت به پسرش محمد اسحق خان سایر اولادش کردم لازم نگذاشتم
نیست زیرا که این فقرات را در موقع دیگر قبلاً بیان داشته ام تمام
این محبت را فراموش کردند البته مطالعه کنندگان این کتاب
خیال نمایند محمد اسحق خان چه در حقوقی نمود نیز بخاطر دارند که تمام
فسادیکه در خانواده ما فراهم آمد بواسطه امیر محمد اعظم خان بود که
پدرم و شیرعلی خان با یکدیگر دشمن گردید و همین میل افشار در دنیا
پسرش محمد اسحق خان هم موجود و باید دیر یا زود بروز می نمود
وقتیکه از رویه حرکت می کردم هر امان خود را قسم قرآن دارم
و اسحال قرآنی را که در آنوقت محمد اسحق خان مهر نموده و کابل نزد
من موجود است مشارالیه قسم خورده بود با من وفاداری و جدیت
و اطاعت

و اطاعت قمار نماید من هم مشارالیه یا در سال اول حکمرانی خودم
فرمان فرما و حکم آن ترکستان مقرر داشته اعتماد کامل باد و بقیه
اوداشتم و بتمام حکام و صاحب منصبهای نظامی که هزار از کابل تبریز
میفرستادم نوکده دستور العمل میدادم که همه وقت محمد اسحق خان را
برادر و سپهر بداند و عرایض که هر هفته مشارالیه کابل نزد من میفرستاد
و حال در دفاتر من ضبط است پس از اظهارات اطاعت آیند و
دفاداری میباشد و وضع نوشته جات مشارالیه بعنوان من بقیه
بود که سپهر خلی با اخلاص و نوکر مطیع به پیرایه ای خود بنویسد و
خود را باین الفاظ امضا می نمود (غلام نوکر فقیر شما محمد اسحق خان)
من او را فرزند و برادر عزیز خطاب می نمودم چون تاج خیالی در
باب بیوفائی او نداشتم بهترین تفکیم و اسلحه که در ترکستان بود
تفویض نمودم چرا که مشارالیه در سرحد روس بود چنین صلاح
میدانستم که نه خایه زیاد از هر قسم آنجا داشته باشم یعنی او را
بترتیب و آذوقه و علوفه و هر گونه ملزومات بجهت مواقع لازم حاضر
و حال هم چنین است و آنوقت نمیدانستم اسلحه و پول خودم بجا
خود

خودم کار برده خواهد شد و کلوله با از تو ب تفکهای نه پرا
 که بدست او سپرده بودم بطرف سینه من شلیک خواهد کردید آن
 روز اول که او را تبرکستان گذاشتم ملکیت بخارج لشکر زیاد
 که در آنجا اقامت دارد اینقدر کراف است که عایدی ملک تجرنا
 کفایت نمیدهد لهذا اکثر اوقات بول نقد که از ولایات دیگر تحصیل
 می نمودم بجهت ادب و سرستادم که سربازهای من بدین تمام این
 محمد اسحق خان طلا واسلحه جمع و مخفیانه تهیه می نمود و مخالفت
 اسباب چینی میگردد از آنجمله خود امانی ترکستان شخص مقدس و
 مسلمان خیلی پارسانی جلوه داده بود و صبح های زود بر خاسته
 در مسجد جامع حاضر میشد اینقرار و دیگر قدر از مسلمانها یعنی ملاها و
 ساخته بود زیرا که اینها فقط اشخاصی را دوست دارند که غارت
 میخوانند و در زنه نگاه میدارند بدون اینکه اعمال آنها را ببینند
 اینملاهای جاہل فرمایشات عارف ربانی خواجہ عبدالعزیز
 در نظر داشتند که منفراید نماز زیاد و کاریه زنان است روز
 زیاد از ماه رمضان صرفه نماند لکن امداد بدو گیران کار

مردان است و همین عارف ربانی میفرماید دل بخلق مسند که
 خسته شوی دل بحق بیند تا دارسته شوی تبرس از کسی که نترسد
 و هر چه کند نرسد اگر بر روی حسنی باشی و اگر بر روی مکرری باشی
 دل بدست آن کسی که خرب دیگری که محمد اسحق خان با مسلمانهای
 بی تربیت بعل آورده این بود که علاوه بر اینکه مشارالیه خود را
 و ملا بقلم داده بود داخل سلسله نقشبندیه شده بود بانی این
 مدویش که موسوم نقشبند است یک نفر از اولیای بخارا است
 بخواجیه بهاء الدین است که معاصر امیر تیمور کورگانی بوده است
 شک نیست که تعلیمات بانی این سلسله خیلی معقول و مقدس باشد
 ولی خیلی از حیل و بازهای سلسله و کاذب هستند و حقه عده با
 تحصیل مرید کوشش نمایند این است که میخواهند از مرید اخذ
 پول نموده عمر خودشان را بمقت خواری بسر ببرد این اشخاص
 صرف نظر دارند از اینکه این رویه بکلی خلاف تعلیمات و اعمال
 پیغمبر مایا باشد که خودش همیشه رحمت میکشید و نیز این رویه
 خلاف دستور العمل باقی سلسله یعنی خواجیه نقشبند میباشد زیرا
 که خودش

که خودش هم از قرار معلوم کوزه کرمی میخموده است و خیالات
خود را مصروف عبادت میداشته طریقه تعلیمات او از منظومات
فارسی که خودش فرموده منتخب شده است که میفرماید دستها
خود را بکار وادارید و دل خود را با محبوب خود بدرید و ظاهر
دنیا را مجازی مشغول باشید و باطن را مصروف تربیت روح
و کارهای خدای حقیقی باشید چون ترا که مخصوصاً به این سلسله
گرویده اند محمد اسحق خان به اهل این سلسله شامل گردید
که ترکانهائی که تحت حکومت او بودند بسوی خود مایل نمایت
پیرای کاذب از شریف محمد اسحق خان گفتند که با الهام شده
که خواجه نقشبند تحت سلطنت کابراشها مرحت نموده است

باید قدری عقب برویم بجهت بیان نمودن اینکه سه سال قبل از این
شورش بمن اطلاع داده بودند که محمد اسحق خان بشیر ^{سلطنت} است
که محاسبه آنرا بمن میدهند از مالیات جمیع آذری ^{شیر} میانیای ^{شیر} و شیر
از مبلغی که بجهت تمام لوازمات از مالیات ولایت ^{شیر} میگردد و پول

فصل یازدهم

۳۰۰

دارد چون این فقره مقرون به دستکاری خود که بر علاوه ازین
پول بجای پس از وصول این اطلاع یکی از امورین خود فرستاد
که محاسبات محمد اسحق خان را رسیده می نموده و بابت صحیحی در آن
بمن بدهد اگر چه بمن می گفتند خیالات محمد اسحق خان نسبت بشما
صادقانه نیست ولی من نمیتوانستم قبول نمودن حرفی برخلاف
او خود را مجبور نمایم در چندین مواقع دیگر همین قسم اطلاعات
بمن رسیده نه فقط از اینگونه اخبارات تجاری منمودم بلکه در آن
جدا قدغن میکردم که برخلاف محمد اسحق خان اظهار می نمود
سال بعد محمد اسحق خان نوشته بملاقات من بیا و محاسبات
خود را بیاورد ولی خودش متعذر باینکه ناخوش است و
بهست یکی از معاذین خود فرستاد در آنوقت بمن خبر رسید
که افساد داد و اندازه گذشته است مشارالیه نیز اکثر مردم
قسم قرآن میداد که با او وفاداری نمایند و اینجا خبری که قسم
میتخوردند یا بنیه میکرد یا بقتل میرسانید وقتی شنیدم مشارالیه
ناخوش است یکی از اطمینانی دربار خودم موسوم بعبد الشکور

که حالا

دعای
فضل یازدهم

که حالا بجا بل است بجهت معالجه او فرستادم این طبیب یک
چون میدانست شاید کاخ او را دمه های محمد اسحق خان بگیرند
بمن نوشت مرض سردار مرضی است نفسانی نه جسمانی گنایه
اینطور بمن حالی کرد که ابداء علنی ندارد مگر اینکه نسبت بشاه
دارد با وجود این اطلاع در پورت های دیگر که آنها را از
مشغولیه بمن میرسد در باب و نمودن صدق آنها تردید داشتم
ولی تقریباً مقارن این اوقات برض طولانی نقرس بطور شدت
قرار شدم که تا چند ماه امتداد داشت در ماه شوال ۱۳۰۰
در منزل ییلاقی خود در کوهمستان لمغان که تقریباً چهار فرسخ
از کابل مسافت است خیلی سخت ناخوش شدم و این نزول
تا ماه ذی الحجه ۱۳۰۰ امتداد داشت هیچکس غیر از طبای با
و نوکرهای شخصی من اجازه نداشت بدین من بیاید چون
اشخاصیکه میخواهند برای کار مرا ملاقات نمایند همیشه
حتی در حالتی که ناخوش بودم بمن دست رس داشتند از آن
که کسی مازون نبود نزد من بیاید بشبهه افتادند لذا در اوقات
منتشر شد

منتشر شده و فات یافتند و این خبر از مردم پنهان است محمد ^{نشین}
 بیوفاکه خبر وفات را شنید از عا نو که جانشین امیر است آثار
 باو تعلق دارد و خیلی از راهای وفادار و رفیق پاره اطراف
 داشت چون همیشه با من بطور برادر و فرزند قرار می نمود
 اتفاقاً قم از دیگران با بارت بیشتر است و نیز اطراف داشت
 خیال دارم فوراً بطرف کابل حرکت نمایم تا مملکت اتفاقاً
 تبصره انگلیسها نیاید چون همینکه بنفید مملکت بمشای
 دور نیست همچو اتفاقی بغیر محمد اسحق خان از روی و
 مشغول قدامت کرده مسکوکاتی با اسم خود سکه نموده و
 آنها باین عبارت سکه شده بود (لا اله الا الله امیر محمد ^{نشین})
 وقتی این خبر بمن رسید خیرال غلام حیدر خان نایب لار ^{نشین}
 کمال خان که بعد بواسطه کم جراتی او از زبانی که با محمد ^{نشین}
 نا بکار جنگیده شکست خورده مغرورش کردم و گمان داشت
 الحکیم خان (عبد الحکیم خان پسر خیرال ابواحد خان معروف
 و برادر زاده خیرال میر احمد خان معلم نظامی و مشاور ^{نشین}

امیر و نواده خیرال شهاب الدین خان که اول معلوم توپخانه افغان
 و حالار رئیس توپخانه فلی در کابل است میباشد و خیرال فضل
 محمد خان که حالار رئیس فوج خاصه است و کرنیل حاجی
 و کرنیل عبدالحیات خان و دیگران را با چهار فوج سوار
 نظام و سیزده فوج پیاده نظام و بیت و شش عمارت
 از راه بامیان بجنگ محمد اسحق خان فرستادم و از طرف
 سردار عبداللہ خان ملوخی که در آنوقت حاکم قندهار و بدخشان
 بود و حالادایم الحضور است از طرف مشرق بطرف بلخ حرکت
 نمود و تباریخ دهم محرم ۱۲۳۱ عسا کر خیرال غلام حیدر خان
 وارد همیک که دو منزلی بلخ است گردیده و تباریخ وایحمر
 ۱۲۳۱ عسا کر سردار عبداللہ خان با خیرال مذکور ملحق گردید
 و تباریخ ۲۲ محرم ۱۲۳۱ در دژ غزنیگ که سه میل بطرف جنوبی
 میباشد جنگ واقع شد اینجنگ خیلی شدید و مفصل بود زیرا
 که لشکر محمد اسحق خان که تعداد آن از بیست هزار الی بیست
 چهار هزار نفر بودند با خودش و پسرش اسمعیل خان جد

و جهد مینمودند که فاتح شوند چرا که میدانستند اینجک اقبال
داد بار طرفین را مشخص خواهد نمود از طرف کیر مطاکه گشته
فصول قبل این کتاب میدانند که از سردار عبداللہ خان دست
فدوی ترو محمد تر و از خیرال غلام حیدر خان صاحب
تریت شده ترو مجرب ندانستم چه چیک از این صاحب منصبها
باسانی شکست بخورزند و محمد اسحق خان گم جرات و در خفا
پدرش حسین حالت داداشت شخصا جنگ نکرد ولی صاحب
منصبهای نظامی را که اشخاص منتخب بودند که خود محمد اسحق خان
داده بودند که در صورت لزوم بار و سها مقابل شوند تمام
اشخاص شجاع و مجرب بودند مثل خیرال محمد حسین خان که نبل
فضل الدین خان سایرین از صبح زود تا خیلی از شب گذشته
سراپای هر دو لشکر با کمال تشدد و ثبات قدم میجنگیدند
و از طرفین اینقدر کشته و زخمی شده بودند که حساب در
آمدند در این وقت عصری یکده از لشکر من با سردار عبداللہ خان
و خیرال کمال خان کاندان محمد حسین خان عبدالحکیم خان

از قتل لشکر دور افتاده از عساکر محمد اسحق خان که بسر کرده
 محمد حسین خان هزاره میبکشد شکست سختی خوردند از طرف
 دیگر وقتی که جنگ بین خیرال غلام حیدر خان و دشمنان شد
 داشت بعضی از سربازهای نمک بگرام بخیرال محمد حسین خان
 ملحق شده بطرف تپه که محمد اسحق خان آنجا بود تاخت رفتند
 که با و سلام نمایند مشا را لیه بوا همه نیکه این جمعیت که بطرف
 او میازند می آیند و را اسیر نمایند و لشکر او شکست خورده است
 رد و بفرار نهاد و لشکرش تا مدتی بعد از غروب قاتل هوا بکلی
 تاریک شده بود یا خیرال غلام حیدر خان مشغول جنگ بود
 و خود محمد اسحق خان ببله هر چه تمامتر مشغول فرار بود پس
 بدشکرش خبر رسید که سربازان آنها فرار نموده است خود را با
 اخرا از شکست خواندند خلاصه تاریخ ۲۲ محرم ۱۳۰۶
 خیرال غلام حیدر خان این فتح بزرگ را حاصل نمود از طرف
 دیگر کچیز از لشکر من که شکست خورده بودند چنان سراسر
 فرار کردند که تا رسیدن کابل آباد هیچ جا قرار نگرفتند
 چنانچه

پنجاه کسری از آنها بدین نیکه بکابل می‌آیند بوطن و خانه خود رفته
 انتشار داده بودند که خبرال غلام حیدرخان مقبول شده است
 تمام لشکر که بجنگ محمد اسحق خان فرستاده بود متفرق شده
 و فی الواقع حکمرانی من با تمام رسیده است ولی من رویه
 از حکمرانهای افغانستان را مثل شیرعلیخان یا عیون محمد خان
 ندانم که بعضی شکستی که با آنها می‌رسید می‌گرفتند با کمال پروا
 تحمل نموده یکروز انتظار کشیدم خوش نتجابه صبح روز دیگر
 بعد از آنکه لشکر شکست خورده بکابل رسیده بودند خبر فتح
 لشکر من و شکست دشمن رسید و این قضیه ثابت نمود
 که فتح و نصرت بدست خداست اگر چه عساکر دشمن او را فتح
 کرده بودند و لشکر من شکست خورده بودند ولی چون مشیت
 خداوندی بر این تعلق یافته بود که شخص من حکمران کلمه و
 اهل افغانستان باشد دشمن فرار نمودند و فتح قسمت من گردید
 بعضی از صاحب منصبهای محمد اسحق خان تاخته نزد او رفته بودند
 که خبر فتح لشکر او را باو بدهند ولی مشارالیه حرف آنها را قبول
 نکرده

نکرده هانجا همه را بتسل رسانیده گرفته بود اینها خائن و شایسته
نیخواهند مرا بکرو حیل که گرفته بدست دشمن بسیارند و پادشاه
خدمات نمایانی که خیرال شجاع من غلام حیدر خان کرده بود
نشان الماس و یگیری بجهت او فرستاده او را بر تبه سپه سالار
ترکستان ارتقا دادم و حالا هم دارای منصب نگور میباشد

بعد از این شکست محمد اسحق خان چندین جات بجهت من لازم شد
تبرکستان بروم و جات عمده آن این بود (۱) دلا تیرا
بخوبی منظم نموده کارهای حکومتی آنجا را که از چندین سال بکلی بپرو
محمد اسحق خان بود دایر نمایم (۲) بجهت تبعید بعضی اشخاص
خائن و نمک بگرام مثل سلطان مراد که در کک دادن محمد اسحق خان
شامل بوده است اقداماتی بنمایم تا دیگر اسباب فساد و فحش
در مملکت فراهم نیاید (۳) بمن اطلاع رسید که بود که
یکی از دول همسایه در فرا هم اسم آوردن اسباب این شورش
انگشتی داشته است و این امر محمد اسحق خان را جری کرده بود
که شورش

که شورش نماینده (۴۶) بمن اطلاع داده بودند که بعضی
از صاحبزادگان و بزرگان لشکر من که در ترکستان بوده اند
نسبت بمن صادقانه نیست و اگر اسحق خان اینقدر کم جراتی
با دلتحق شده بودند ولی از اظهار این معنی مشغولم که انچه کذب
چنانچه در همان نقطه شخصا در غیاب تحقیقات بعمل آوردم دانستم
این فقره بی اصل بوده است نیز خیال داشتم هرات زنده است
قوی و آنجا و تمام سرحدات شمالی و مغربی خود بجهت فتح
رو بسها احداث نمایم ولی انچه خیال بواسطه عدم پول خود
صورت نگرفت زیرا که کجا میگردم دولت هند و ستان
بمن امداد خواهد داد چون مددی نرسید هر قدر ممکن بود از
مالیات مملکت خودم بجهت تعمیرات دفاعیه خرج نمودم از جمله
این تعمیرات عمده و خیلی معتنائی در ده دادی نزدیک نزار
شرفیازده ساختم این قلعه در تمام مملکت بزرگترین و محکمترین
قلاع است قلعه مذکور سرکوهی واقع است که مشرف و سیطر
بر دره میباشد که راه بزرگ خاک روس و شهر لنج که پایتخت
ترکستان است

ترکستان است از وسط آن دره میگذریم پس خودم حبیب
خان بنیابت خود بنایلی گذاشته در ماه سنفر ۱۳۰۶ هجری
خودم عازم غراره شریف گردیدم و تا ماه ذی الحجه ۱۳۰۶ هجری از آنجا
مراجعت نکردم در این وقت که ترکستان اقامت داشتیم نوکر
قدیم و خیلی مین و وفادار من خیرال میر احمد خان که از آنجا
من در هندوستان سفیر بود وفات یافت و لا اله الا الله
که بعد از لا اله در فرین بفرمانفرمانی هندوستان بانوشده بود
باسم بکاتبه خود در باب امورات داخلی افغانستان من
داد چون صلاح او را نمیدانستم بپذیرم احتمال دارد از این باب
مکدر شده بود در این باب در موقع خودش تذکره خواهد نمود
سلطان ملا قدوز می فرار نموده در ترکستان متصرفی روی
باسحق خان ملحق گردید و حالا هم با سنجامیباشه زمانیکه
فرار شریف بودم مالی بدخشان هم شورش نمودند آنها را
تنبیه کردم و دیگر اسباب تشویش بجهت من فراهم نیارند
در زمان اقامت در ترکستان واقعه دیگری هم اتفاق افتاد

فصل یازدهم

در ماه ربیع الثانی ششم روزی شغول دیدن سان عساکر
 مقیم فرار شریف بودم و این بین یکی از سربازان کلوازه از تفنگ خود
 بطرف من خالی نمود چیزی نمانده بود که کشته شوم و اینکه جان
 بسلامت ببرد متری است که نه خودم و نه آنها نیکی حاضر
 توانستیم بفهمیم چرا که فهمیدن این معنی ناممکنست که چگونه کلوازه
 تفنگ وسط صندلی که روی آن نشسته بودم سوراخ نموده
 و بعضی آنیکه از بدن من بگذرد بعلامه نچ که عقب سر من ایستاده
 بود خورده او را سخت مجروح نموده این صندلی را بطور دیگر
 نگاه داشته ام من شخص قطوری هستم و صندلی مذکور آیه نقد
 و سحت داشت که برای نشستن من کفی بود اسباب حیرت
 که چگونه کلوازه از گذشتن وسط سینه من خطا نمود چنین است چرا
 خداوند خواسته باشد جان شخصی را محافظت نماید هیچکس نمیتواند
 او را تلف کند چنانکه گفته اند اگر شیخ عالم بجنبه زجای نبوی
 تا خواهد خدای و مفاد آیه شریفه است اذا جاء اجله لا یؤخر
 ولا یستقدمون چه دیگر هم که مرا محافظت نمی نماید نیست

دارم ای معنی از فقره ذیل تصریح میشود در زمانیکه طفل بودم من
 گفتند شخص قدسی طلسمی دارد که بگذازد میوید هر کسی بخورد نگاه
 ندارد هیچ اسلحه ناری یا اسلحه دیگری با و کار نمیکند اول آن
 طلسم را معتقد بودم لهذا طلسم فرمود را بگردن کو سفندی بسته
 امتحان کردم اگر چه خیلی سعی کردم حیوان مذکور را بکلوله نبرد
 هیچ کلوله با و صدمه نرسانید پس اطلاق بطلسم مذکور معتقد شده بسیار
 راست خودم بسته از طفولیت تا کنون همراه دارم اعتقاد
 این است اسباب حفاظت من همین طلسم شده است شام
 این حرکت سر باز که میخواست مرا بکلوله نبرد معلوم نشد زیرا که
 جزای که نزد کیش استاد بود بلا تا ملها نجا اورا بیکضرت
 تقبل رسانید اگر چه فرایزدم اورا نکشید تا تحقیقات بعمل آید
 چرا که بخمال من سر باز مذکور را یکی از دشمنان قوی مخفی من مضمنا
 باین کار واداشته بود

اتفاق عمده دیگر که در زمان اقامت من تبرکستان واقع
 این بود که از دو نفر عیال من دو پسر متولد شدند یکی از
 آنها

فضل یازدهم

۳۷۲

آنها بتاریخ ۱۹ محرم سنه ۱۰۳۶ که اسم او را با اسم خلیفه دویم محمد
عمر بن آدم و دیگر یاری بتاریخ یازدهم صفر سنه ۱۰۳۶ متولد شد اسم
او را با اسم خلیفه دواماد عزیز پیغمبر غلام علی بن محمد امیر
حالا بجهت تسکین قلب اهل آنجا در ترکستان میباشند تا آنها
او را ببینند زیرا که خودم که پادشاه آنها هستم نمیتوانم نزد
بمانم محمد عمر سرگرم بنیه میباشند شارا لیه بکابل است و بعضی
اوقات مثل سایر برادرهایش بهمان تیپاتی که مخصوص ما
خودم میباشند بدر بار برادر خودش حبیب الله خان حاضر
بتاریخ ۲ ذی الحجه سنه ۱۰۳۶ که بکابل مراجعت نمودم در آن وقت
دو ساله من پسر حبیب الله خان بطوری عاقلانه و زیرکانه
کرده بود که کاملاً بر حسب میل من بوده است پادشاه آنجا
دو نشان باو عطا نمود یکی بجهت خدمات نمایان و دیگری
ملکنتی و یکی بجهت اینکه شورش را که سرانجامی فوج قندکاری
و هزاره برپا نموده بودند شجاعانه جلوگیری کرده بود شاهی
در این موقع با کمال شجاعت و قهار نموده به تخطی سواره

سرازمای

۳۰۷
فصل یازدهم

سرازیمای یاغی زفته بدون اینکه تبرسد که با صدقه بخوانند
رسانند از این زقار دلیرانه سرازیمای ثابت کرده بود که با آنها
اطمینان دارد والا بدون مستحفظ جرات نمیکرد بمیان آنها
برود و با آنها وعده داده بود تظلمات آنها را ارضا نموده و عذر
نماید بانی قسم قنبر را خوابانیده بود و نیز یکدیگر و فقره خبری که
هم که میخواهند انقشاش نمایند و با اطلاع رسیده بود که
احتمال دارد این انقشاش در جاجی و مشکل واقع شود خوابانیده
بود از آنوقت او را مجاز داشت که بعوض من بدر بار غسومی
نماید زیرا که دست بیرو داناتی و اطمینان کلی حاصل کردم کار که
تعلق با مواریثه را با کارهای خیلی معنادار و متنی که تعلق با مواریثه
داخله ملکات دارد بر عهد خودم گذاشته ام چون این فصل کوپاری را میخواند
داخلی و انقشاشات یکراشه در سبیل در باب اموراتی که راجع به تقیر نیست
نمونه (جنبک با طایفه هزاره) نمینمایم
اینجک چهارمین جنبک داخلی میباشد که در زمان حکمرانی
اتفاق افتاده است اعتقاد امینت که اینجک بالنسبه بحکما
دیگر

فضل دوازدهم

۷۲

دیگر بیشتر باعث ازدیاد شوکت و قوت و قدرت و امنیت و سلام
سلطنت من گردیده است (۱) مردمان هزاره بر روی قمر
بسیار اسباب حشمت حکمرانهای افغانستان بوده اند حتی پادشاه
اعظم نادرشاه که افغانستان و هندوستان و ایران را بحیطه
تصرف درآورده بود نتوانست طایفه هزاره را گردنکشی و مطیع
(۲) هزاره همیشه در ولایات جنوبی و شمالی و مغربی افغانستان
مبارزین تعدی می نمودند از وقتیکه تاخت و تاراج آنها تمام
رسیده حالت مملکت کلی منظم گردیده است (۳) این نظام
همیشه حاضر بودند همیشه کسی از خارج تخطی نموده با افغانستان
حمله نماید با و ملحق شوند چون هزاره با خود را شیعه میدانند و
سنی هستند اعتقادشان این است که همه افغانها کافر می باشند
بزرگترین امپراطورهای مغل یعنی مایر پادشاه در اوایل ماه دهم
هجری در تورک خود میو سید من نتوانستم بمجاافت این نظام
قوی در میدان بجنگم چنانچه عین عبارت می که میو سید این است
(۱) بنقسم مشغول جنگ شدم که شبانه نقباء بر آنها ریخته و
مرج را

برخ را متصرف کردیم و بوقت نماز صبح بر هزار هزار کلاه نهادیم
 نیز از توکزک بابر پادشاه معلوم میشود که هزاره گاداران مان هم
 عادی بر این بودند که مسافری را در محایریکه خوف کرده بودند
 کسی نمیتوانست بدون مستحفظ زیاد عبور نماید تاخت و نارنج
 بجهت آنکه مطالعه کنندگان کتاب خود را در باب هزاره قدری
 مطلع نمایم اظهار میدارم که این طایفه در قلب ملک افغانستان
 واقع شده اند و دره های محکم و قلل جبال شامخ را که از کابل و غزنی
 و کلات غلجائی تا نزد یک هرات بلخ امتدادست در تصرف دارند
 علاوه بر این قطعه بزرگی که در نقطه مرکزی ملک بالطبع مستحکم است
 و وطن آنها میباشد هزاره که در تمام ملک افغانستان منتشر شده
 و بهر ولایت و قصبه و قلعه جات دیده میشوند و افغانستان
 می گویند که اگر هزاره که خراب گش نبودند و از عهد کارهای مابین
 آمدند باید خودمان مثل الاغ کار خود را میکردیم هزاره طایفه
 فحلو طی میباشدند که آباء و اجداد آنها از مالی مستعرات نظام
 میباشدند که سلاطین مغل احداث کرده بودند در مائه دهم

(ابوالفضل یکی از فرزندان اکبر پادشاه هندوستان بوده است)
 که این طایفه بقیه قشون مارین خان نواده چنگیز خان میباشند
 کچان عمومی در افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف
 هندوستان تاخته اند رستمخان این بوده است که اهل ملک خود
 داشتند و راه هندوستان محل سکنا داده یورت برای آنهایی
 میکردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و بهین جهت مغل طایفه را
 را از ابتدای مغربی خاک افغانستان اهل انتهای شرقی ملک
 سکونت دادند مثل اینکه اسکندر کبیر طایفه کافری را از خود قدرد
 بدخشان تا چترال و حدود پنجاب محل سکونت داد و این هزاره ها
 تا ما اهل تشیع میباشند اکنون که این طایفه نزدیک و حمت کش
 و شجاعا با اودطان و اصلیت آنها بطلان کندگان کما حق و
 نمودم شرح و سایل و تالیف جنگ مذکور را بیان میکنم که هر چه
 این طایفه چنین بود که اسباب اخلال امنیت مسافران در راه
 آوردند ولی فقط همین مسئله سبب من عذر موجهی نبود که اقدامات
 در باب آنها بنمایم بر علاوه بعضی از سرکرده های آنها نسبت بمن قیام

دوستانه داشتند که باید در عوض از من مهربانی میدیدند لکن در وقتیکه من در باب غایبه نربک ترکستان مشوش و پریشان بودم و از راه کوهستان نبراز شریف میرقم یکی از طرفه هزاره موسوم بطایفه شیخلی که در حد و شمالی و مغربی محال با میان سکنا داشتند بمخالفت من برخاسته مامورین مرا از اتباع نمودن آذوقه و علوفه بجهت عساکر و مالهای بنه مانفت کرده بودند و اسب فقره در سفر اسباب نجات من شده بود و قتی در سنه ۱۲۳۷ کابل مرا حجت گیرم سردار عبدالقد و خان را بحکومت با میان گذاشته با دستم العمل دادم که سرکرده های ^{هزاره} در اکثر اوقات بحضور خودش دعوت نموده بآنها مستی را تا انعامات خلعتها داده آنها را ترغیب نماید که بآرامی و آرامی بشوند هزاره های طایفه شیخلی که آنها را میر حسین بعضی سرکرده های دیگر اغوا کرده بودند مسلح گردیده شروع بجنگ نموده قواقل را تاخت و تار نمایند ابتدای سال ۱۲۳۸ فراهم آوردند بر علاوه یکی از دسته های لشکر افغانی جمله ^{۱۲۳۸} از اینجهت ششم شده لشکری بآنها فرستادم که آنها را شکست

عزیزان

بعضی از آنها مقتول و جمعی مطیع حکومت من شدند بقیه آنها
 اسیر نموده بکابل آوردیم لکن با اسرا بکمال مهربانی پیش آمده و بعضی
 کردم که در آتیه سبب اغتشاش فراهم نیاد و در رعایای
 مطیع و با وفائی باشند و آنها را معجلاً با و طاعتان رحمت دائم
 در بهار رشته بعضی از هزاره های بنای تاخت و تاراج بمباران
 نهادند تا مورین نظامی من که در غزنین تاقیت داشتند به بعضی
 از سر کرده های هزاره مخصوصاً بمر کرده های اوردن کابل کاغذ
 نوشتند که اگر رعایای خود مان ننخواهند آرام بگیرند و دل از بعضی
 همسایه این امر را اسباب ضعف خواهند دانست و بدنام خواهند
 شد لهذا مصلحت چنین است شما بیعت پادشاه ما را قبول کنید
 و جنگ و جدال موقوف دارید چون هزاره های از مدتی صد
 رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچکس از
 سلاطین قدرت نداشتند آنها را کاملاً آرام نمایند خیال میکردند
 خیلی قوی هستند و شکست نخواهند خورد و بقوت خودشان
 خیلی مغرور بودند از اینجهت جواب کاغذ مذکور را نوشته دهست
 نفر

فصل نازدهم

۳۷۹

نفران کرده های آنها هرگز ندکه مضمون مراسله بقرار ذیل بود
 اگر شما افغانها باستظهار امیر حبیبانی خود مغرورید ما باستظهار
 امیر روحانی خود یعنی صاحب القهارت باشیم (چون شیعه
 هستند مقصودشان این بود که بعد از خدا حضرت علی میباشد
 مراسله مذکور مدلل داشته بود که حضرت علی از من قویتر است
 شکی نیست حضرت علی پیشوای روحانی ما و خلیفه پیغمبر ما باشد
 و از روح پاک و خیلی استعانت بما میرسد ولی این هم بهترین است
 استعانت مذکور هیچ وقت بردمان شیرد یا علی نمیرسد)
 نیز در مراسله مذکور نوشته ای ماورین افغان چرا که خود اظهار
 داشته اند چهار دولت همسایه شما میباشد چه آنکه ای پنج دولت
 همسایه شما میباشد زیرا که دولت ما را هم باید شامل میکردید بجهت
 و سلامتی خودمان شما صلاح میدانید هم که باید از ما دوری بجوئید
 پس از لایحه انیر اسله در بهار ۱۳۰۸ سردار عبدالقدوس خان با
 لشکری از بامیان و خیرال شیر محمد خان را از کابل و خیرال
 زبردست خان را از هرات برای تسبیح طایفه هزاره مقرر
 داشتیم

دوازدهم سردار عبدالقدوس خان را بر این سه نفر صاحب منصب و رئیس قریه
 داشته اقتدار کامل با و دارم بسبب سختی کوهها و عدم راهها ^{نقص}
 استحکامات هزاره ها خیلی ضعیف بود ولی سردار عبدالقدوس خان
 شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب نموده شهر و زرگان را
 که محکمترین مرکز هزاره ها بود متصرف گردید بعد از این شکست اکثر
 سرکرده ها اطاعت را قبول نمودند و سردار مذکور آنها را محصور نمود
 با کابل فرستاد بجهت آنها یک کجورین آید و تقریباً صد نفر رسیدند
 با کمال ملایمت نهایت مهربانی ز قمار نمودم چرا که میدانستم قریه
 گذشته که اینها مطلق العنان بوده اند خواستم با آنها سختی نیاورم
 بلکه سعی کردم آنها را بجهت بابی طلب نمایم بجهت آنها خلعتهای
 داده بهر یک از آنها یک هزاره ای دو هزاره روپیه نقد انعام دادم
 این انعام تلاقی ضرر زراعت و محصول آنها را در زمانیکه شعور
 جنگ بودند بخوبی رسید بعد از آنرا را مرخص کردم با وطن خود
 مراجعت نمایند هزاره ها در نستان را هم بودند ولی در بهار
 ۱۳۰۹ با کمال اشتداد بنای یاغیکیری را گذاشته محمد عظیم خان

فصل یازدهم

سلطنت

هزاره که لقب سرداری با داده بودم که رتبه اش با جانان داده
 من مساوی باشد و او را حکمرانی هزاره جات نامور کرده بودم
 فدارانه بایا خیرا ملحق گردید در حقیقت در این اغشاش دینی اثر
 بزرگ همین شخص بود این شخص نامور معروفی بود که خردم دارا سخا
 فرستاده بودم و محمود هزاره با کمال نفوذ داشت لهذا حسب
 و عرتاد با جمعیت زیاد نجای لقب من برخاستند این رتبه هزاره
 از پیشتر محقق تر بود شخص خاشن دیگری موسوم بقاضی اصغر که رئیس
 روحانی و پیشوای مذهبی هزاره با شمرده میشد در این اغشاش
 حامی محمد عظیم خان گردیده بود این دفعه در بندهای بین کابل و قندهار
 و سایر نقاط ولایتها را بستند که مانع از حرکت عساکر من بشوند
 بجزرال میر عطا خان بهراتی که بالشکر زیاده در کابل بود و تقریباً
 هزار نفر میشدند حکم دادم از طرف غزنین بسره هزاره حمله بردم
 محمد حسین خان سر کرده هزاره با که یکی از مستخدمین شخصی من و دشمن
 محمد عظیم خان بود حکم دادم از طرف جنوب بان نمک بجزال
 حمله برد یا غنهای شکست خورده محمد عظیم خان اسیر نموده با
 و اطفاش

واطفالش بکابل آوردند مشارالیه در محبس فوت شد پس از این سخن
 که محمد حسین خان هزاره بکابل مراجعت نمود بقدری با بشارالیه بطور
 مهر با بنی زقار نمود که نشان الماس و کلاه شاهانه کی باد
 عطا کردم در حقیقت از سایر امانی طایفه و مشارالیه را بیشتر
 معتز داشتم علاوه بر این او را بکومت هزاره منصوب نمودم
 چون سردار عبدالقدوس خان سخت باغوش بود او را بکابل حاضر نمود
 که اطبای امن او را معالجه نمایند این محمد حسین خان خان که بجهت
 خدمات گذشته او در جنگ او را با این مقام عالی در هزاره جا
 اتقاد داده اینقدر امتیازات باو داده بودم بحال گفت من
 برخاست مشارالیه بهمین قدر یک هزاره های تازه مطیع شده
 بجهت شورش تحریک نماید قانع نگردیده هزاره های هیسود
 سرخ سنک را که بطرف شمال مغرب غزنین سکونت داشتند
 و همیشه رعایای وحشی صفقی بودند اغوا نمود که شورش نمایند
 و اینها هم ادوات حربیه و قورخانه و شمشیرهای دولتی تاراج نمودند
 اینم تبه آش شورش در تمام ولایت هر جا یک طایفه هزاره بود
 مشغول

مشتعل گردید باندازه که اکثر اشخاصیکه از این طایفه در کابل میبودند و کسانیکه مستخدمین شخصی من بودند و بانهامثل نوکرای محترم خلی محسبانی تفرار نموده باشورشیان لمحق گردیدند بلام فاش و هزارهای قطعه جات اطراف کابل را دشمن لمحق شدند چنانچه بلبان داشتند ام هزارها در تمام ملک با حقیقت فاغنه مخلوط میباشد بیم کلی داشتند مبادا شورش عمومی برپا شود و در همین اوقات دولت هندوستان سختی مینمود که سفارت خود را بر بایست لار و رقبس بالشرکریا در کابل نفرستند و از این اقدام بام افغانستان چنین تصور مینمودند که بسبب اینکه میتوانم شخصا از همدره شورشیان برایم انگلیسها سخاوتند افغانستان تبصرف خودشان بیاورند از طرف دیگر بعضی اسکالات در مینه در کار فرام آمدن بود و چراغ با جورهام اسباب تشویش شده عساکر مقیم جلال آباد را تهدید می نمود و دولت هندوستان نمیکند اشتاد را تقبیه نمایم بچشم شد م تمام اقداماتیکه ممکن بود بجهت جلوگیری این اغتشاش عمومی و پریشانی بعمل بیاورم لهذا انجیرال غلام حیدر خان سپه سالار حکم داد

و آدم هر قدر است که می‌تواند جمع نموده از ترکستان حرکت نماید
 و باین است که حکم داده بودم از طرف شمال مغرب هزاره ها محله
 نمایند و لشکر دیگری بفرستاده کی سعدالدین خان واکم هر ات از آنرا
 حرکت نمایند و سردار عبدالرشید خان از قندهار و خیال میر محمد خان
 نقابی را از کابل فرستادم که از طرف جنوب مشرق حمله نماید
 باین قسم از همه طرف بیایند و بفرستاده دیگر سر کرده های فاشه
 چندین مرتبه استند ما کرده بودند که بخارج خودشان جمعی از آنکه
 مملکت فراهم آورده بجنبک هزاره ها که آنها را دشمن ولایت و
 خود میدانستند بفرستاده لکن بآنها اجازه انیکار را نداده بودم
 اینوقت حکم عسکری دادم که هر شخصی برود و ترسیده شود و
 کمک نماید عساکر مسلح و ایلمجاری که حاضر خدمت شده بودند
 تعدادشان سی هزار الی چهل هزار اشخاص جنگی بود که از اطراف
 بسر کرده کی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند
 قبل از رسیدن این جمعیت ایلمجاری غلام حیدر خان سپه
 و سعدالدین خان و سردار عبدالرشید خان که با یکدیگر ملحق شده بودند
 و می‌رفتند

و خواستند باتفاق خبرال میر محمد خان نزدیک اورزگان بایا غیرها بکنند
 هزاره را از سه طرف شکست داده بودند خبرال میر محمد خان هم با کمال شجاعت
 و مهارت جنگیده بود عساکر متفق شورشیان را شکست کا مل داده محمد
 حسین خان هزاره خاثر و رسول خان که یکفرار مذبرین هزاره بودند
 تا بخیان میر هزاره و محمد حسن خان هزاره معروف بسنگ خورد و با
 چندین نفر دیگر از میره و خوانین و جنگجویان را اسیر نموده تمام برادران
 بکابل آوردند و ولایت از وجود تمام این اشخاص مفید پاک شد اما
 آنجا حال آرام و با امنیت و رعایای مطیع هستند و تمام تشویش و بیم
 ما بجام رسیده است اکنون احدی پیدا نمیشود که مردم را بشورش تحریک
 نماید چرا که هیچ شخصی وجود ندارد بعد از مراجعت خبرال میر محمد خان
 بکابل و بر بر تبه خبرالی اول در نظام سرافراز نمودم و حکومت شهر کابل
 در دست عمارات سلطنتی و ادارات شخصی خودم را با دو سپردم و این
 بزرگترین امتیازی است که در افغانستان ب صاحب منصب نظامی داده
 شود حتی از منصب سپه سالاری خارج اندکابل هم بزرگتر است و نیز
 شجاع بجهت فتح نمایانی که کرده بود استحقاق این امتیاز را داشت
 به با بقی

فصل نازدهم

به باقی صاحب منصبها تنگه در اینجنگ خدمت کرده بودند بر حسب
 خدا نشان پادشاه را دم بعضی از هزاره ها استمداد نمودند آنها را مجوز
 بولایشان بفرستیم ولی خیال میکنم این شعر مناسب حال این هزاره
 میباشد که گفته اند تا تو را دم مرا سپردا است دوستی من تو بر باد
 می توان گفت اینجنگ هزاره ها آخرین جنگ داخلی بود که در افغانستا
 واقع شد و قویا امیدوارم دیگر هم جنگ داخلی در این مملکت نبوده
 باشد چرا که بحال این فقط این است که امنیت عمومی در داخل مملکت
 بسته به بیری است که من اختیار نموده ام رعایای افغانستان آن
 کسبانش نموده اند که فوائد امنیت و ضرر جنگ و افشاش را صد
 بجای و اشیاء دارم که رعایای من در زمان آتیه بطوریکه باید شاید
 بوده باشند در این فصل که متعلق به جنگهای داخلی بوده اند من تمام
 زود خورد های جزئی را بنکارم مثل جنگ با طایفه شهنواری و طایفه
 سرحدی و حمراء خان جنبدول این زود خورد ها چندان مهت نبوده
 ولی باید دو یا سه زود خورد ها تنگه بین ما و تورین من در و سها و تنگه
 بیان نمایم این زود خورد ها علاوه بر جنگ پنجده که خیلی

و قبل از بیان داشته ام میا شد
 در بهار شسته کریل مایوف همان صاحب منصبی که در راه دیک
 استجاده کاپتان (بگ هبند) صاحب منصب انگلیس را گرفته
 بود بطرف شقار پیش آمده در راه دیک استجاده باد شده اما که
 افغانستان که تحت حکم کاپتان شمس الدین خان بودند در مقام
 سوم به سوتی تاش که بطرف شرقی یا شیل کوه واقع است تها بگذر
 کریل مایوف به صاحب منصب کاپتان شمس الدین خان حکم داد که از آنجا
 خارج شده قطعه فرود برآورد و اگر در کاپتان مذکور جواب داد که
 امیر افغانستان هم فقط مطلع او امر آقای خود خواهد بود و بطریق
 مأمور در کریل مایوف مستحق حضور مشایخ را بیکه کوه بیه جهت
 بود که صاحب منصب افغان نمی توانست از آن صرف نظر نماید
 چنانکه کریل مایوف مشایخ فرود امیکشید کاپتان مذکور شش نفر
 خود را بطرف کریل مایوف خالی نمود و کوه که از کریل مذکور بود
 بگرنیدش خورده و از گرنیدش گذشته سر را بزی را که چلوئی کریل
 ایستاده بود رخی نمود از اینجهت جنگ واقع گردید و چون که افغان
 به جهته

فصل یازدهم

بهمه جهت ده دوازده نفر بودند و جمعیت کمیل با یوف زیاد بود و کمیل
 نبود با طرفی که اینقدر قوی باشد بجا نیاوردیم با شجاعت عادی خود
 کامیابان شمس الدین خان سرای های افغانی و خلیفه اند ما همه نهاد
 کشته شدند با وصف این حرکت پجا و خلاف قانون که از رویها صادر
 هیچ اقدام مؤثرانه از طرف دولت انگلیس بعمل نیامد چون خود هم
 بشرایط عهدنامه خود متعهد بودیم نمیتوانستیم مستقیماً بار و سها طرف شویم
 این واقعه را هم از قبیل همان واقعات میتوان شمرد که در نتیجه اتفاقی افتاد
 بود در زمان نقاشی هزاره هم یکی از صاحب منصبهای دولت مستقیم داد
 خاک افغانستان کردید که این حرکت هم صریحاً خلاف معهود بود و
 وقتی مشارالیه دید بعضی از مأمورین افغان بقوت حرکات متعذر
 شد باینکه مست بوده است

در ماه ربیع الاول ۱۳۱۰ چون مأمورین روس شنیدند سرار تیردوند
 از جانب دولت انگلیس سفارت کابل میاید یک دسته از عساکر خود را
 بر مغربی یکی از شهرهای افغانی بدخشان میباشند فرستاده عساکر
 افغانستان را که ساخلو آنجا بودند تهدید نمودند و مخفیانه بیکه آنجا رسیدند

فورا بسرا تیرد و زند که در این موقع بجلال آباد که بین شپاد و کابل است
 رسیده بود اطلاع دادم و نیز دولت هندوستان با هم مطلع نمودم
 سرمار تیرد و زند مجلا جوابی ستاد و ژنرال بمن مصلحت داشت که خبر ال
 خودم سید شاه که نزدیک مرغابی بود حکم بدهم بار و سها که میخواستند
 این شهر را هم حسب معمول غنای تصرف نمایند جنگ ننمایند من سید
 اگر و سها را بکار خودشان و بگذارم شهر شهر را پشت سر هم گرفته و
 من که در سرحدات میباشد حمله خواهند نمود و آنوقت جلوه گیری را آنها
 اشکال دارد ولی خوش بختانه این مرتبه با موردین افغانستان سی برده
 آموختند و با آنها نمودند که همیشه نمیتوانند بموجب میل خودشان قمار نمایند
 خیرال سید شاه خان با آتش فشانی زیاد جوابی بد سها را دادند
 و سها همین که دیدند سرازیری من آماده کارند و این دفعه باریچه نیست
 عقب نشتی فتح را با افغانها دادند این فتح بر شئونات لشکر افغانان
 افزود و آنوقت معلوم میشود و سها تخطیات خود را در خاک افغان
 موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین زد و خورد خبری بود
 بنابر معااهده که با سرمار تیرد و زند در سال ۱۳۱۱ منعقد شده بود چندین سال
 که از افغانستان

که از افغانستان مجرا شده تحت نفوذ انگلیسها گذاشته شده بود و
 آنها بخالف دولت هندوستان برخاسته جنگ سختی نمودند و
 بخدا آنها نیکو رعایای من محسوب میشوند غیر از وزیرها که بر حسب
 معمول تدبیر حربیه خود را بعل آدرزند و توانستند ضرری ناپدید دارند
 مابقی بموجب بده که شده بود بدون رحمت میطیع من شدند و
 که بخالف من جنگیدند باالی کافرستان بود چون لایت کافرستان
 بموجب عهدنامه (سرا تیرد و زند) مقرر شده بود جزء افغانستان
 باشد منخواستم بقوه حربیه تصرف کنم خیال من این بود باالی آنجا را بحت
 مهربانی رعایای آرام خود نمایم بجهت پیشرفت این مقصود چندین مرتبه
 سرکرده های آنها را بکابل احضار نموده نقدینه زیاد و دیگر امانات
 داده آنها را عودت دادم تا مرا بحت نموده این حسن سلوک مرا این که
 وطن خود را بشمار بدهند لکن این طایفه انقدر وحشی بودند که زنهای
 مباده کاوهای قاغه اطراف معاوضه نمی نمودند و از این سبب ایام
 مباده کاو بیشتر است با قیمت زن بین آنها تولید نزاع میشد این طایفه
 مهربانی مرا ندانسته با پولی که خودم بآنها داده بودم تفکات ایتاع نمود
 که در

که در جنگ بخالفست من استعمال نمایند در این وقت دولت روس
 پامیر را متصرف گردیده از چندین نقاط بکافرستان نزدیک شده
 متصل بشین میآیند تا مل بشیر از این بادر این باب پیغام میدهد
 جوامیکه مراد داشت در شکر کشیدن بکافرستان قدری تعجیل نمایم
 این بود (۱) خیال نمودم که اگر روسها کافرستان را بچیز و نفوذ
 شوند و دعا خواهند نمود که این ولایت مطلق العنان می باشد و از اینجهت خواهند
 گفت بادر نگه داری ولایت مذکور محقق هستیم و یقین داریم بعد از آنکه
 ولایت مذکور را متصرف شوند اسکا ل دارند که آنها را بخلیه آنجا مجبور نمایند
 (۲) چون اکثر قصبهات افغانستان در محلات پنج شیر و لغمان و
 جلال آباد و رازمنه قدیم در تصرف کافرها بوده است شاید روسها
 آنها را ترغیب نمایند که متصرفات قدیمه خود را از حکمرانهای افغانستان
 استرداد نمایند و باینقسم سبب خرابی دولت افغانستان فراهم
 آید چه اگر بهانه بدست دهی خواهند داد که با افغانستان خلطه نمایند
 (۳) اینطایفه جنگجو که در تمام حدود شرقی و شمالی افغانستان
 شرقی و غربی فاعده اند اگر کمی قوی دولت من با حکومت بکری جنگ
 داشته

داشته باشند اینها از عقب سر خیلی اسباب تشویش خواهند بود
 و نیز بجهت تجارت و فتاح راهها از جلال آباد و سمار و کابل بطرف
 نقاط نظامی افغانستان که در شمال شرق مملکت واقع است خیلی مهم
 میدانستیم که اینطایفه را مغلوب بنایم دلیل آخری که بجهت مغلوبیت آنها
 از جهات دیگر کمتر اهمیت داشت این بود که اینطایفه همیشه با غنای
 مشغول زد و خورد بودند و از هر دو طرف جمع کثیری قتل میرسد و طریقه
 زشت برده فردشی هم شیوع داشت و اینها چنان طایفه شجاعی بودند
 که میدانستیم هر روز زمان تحت حکومت من هر بازمانی نظامی خیلی کار
 خواهند شد بجهت مذکور فوق مصمم شدیم که کافرستان را منصرف بنماییم
 قبل از اقدام بایکار باید توجه خود را بمسئله تهیه و موقع مساعد بجهت
 کشیدن بولایت مذکور معطوف میداشتم فقره تهیه کار مشکلی نبود و در
 مسئله دیگر محتاج تعمیق زیاد بود بعد از غور و تفکر خیالم را بنیقرار کرد
 که بایست که در موسم تولد قشیکه رف زیاد قلل جبال را فرا گرفته باشد
 حمله آور شوند و لایلی که بجهت فتح داشتن رستان ای حمله نمودن و
 تفرار ذیل بود (۱) میدانستیم که کافر با سربازهای شجاعیت
 شده

فصل نهم

۳۹۳

شده من در میدان فراخ نمیتوانند و خواهند جنگید بلکه بقلل جبال صعود خواهند نمود و بر دهن تپه های بزرگ با تپا خیلی اسکال خواهد داشت
(۲) خیال کردم که وقتی گذار ما باز باشد حمله نمایم آنها بجاک زد
رفته سعی خواهند کرد در دسحار را تحریک نمایند بجای آنها بر خسته
ولایت آنها را برای آنها پس بکنند در انصورت و دسحار دقای تسلط
ولایت مذکور با تمام محالاتی که بطرف شمالی و شرقی قانتان و
خواهند نمود (۳) کافرهای طایفه شجاعی میباشند و اگر در استان
با آنها حمله نمایم جنگ سخت خواهد شد و انوقت از هر دو طرف نفوذ
تلف میشوند لهذا قرار دادم وقتی آنها در موسم زمستان بخانه های خود
محصور باشند بدین نیکی آنها را موقع جنگیدن بآید داده شود پس آنها
پدرش بریم (۴) عادت بعضی کشیشهای مذہب عیسوی چنین است
در هر نقطه که موقع بستن بایید داخله نمایند خیال کردم این کشیشها
در باب تشخیر کافرستان بختی بخت فراهم خواهند آورد و لهذا لازم بود
وقت از دست نداده قبل از اینکه این خبر بالک خارج نشود جنگ را
با تمام رسانیده ولایت مذکور را بحیطه تصرف در آورم و اینجاست که

در بعضی

در بعضی از روزنامه‌های انگلیس مقالاتی قیانه را در انبیا بمطالعه نموده
 خواهند دانست خیالات من در انبیا بنگاشته شده است لهذا بهر
 کافرستان تهیهات ذیل را بعمل آوردم در پائیز جمعیت یادی از نظام
 آبادات حربیه و قورخانه و آذوقه در چهار نقطه جمع نمودم دسته
 بزرگ این لشکر تحت حکم چند نفر صاحب منصبهای نظامی توپخانه و سواره
 و پیاده بود و تمام لشکر تحت حکم کاپیتان محمد علیخان بود و چنین قرار
 داده شد که انیدسته از راه پنج شیر به قلم که طلعه محکم میر می مرکز می
 کافرستان بود برود بجهت دسته دومی قرار شد که بسر کرده کی خیال
 علام حیدرخان چرخ از اسرار و چال برود دسته دومی از پشت
 بسر کرده کی خیال کمال خان برود دسته خبری دیگر از افغان بسر کرده
 حاکم افغان فیض محمد چرخ برود اینچهار دسته حاضر و قنطره بود بدکه هر
 حکم شود حرکت نمایند چون این چهار نقطه که در آنجا لشکر جمع شده بود
 در حدود افغانستان می باشد و از این جهت همه وقت تقاطع مستمنا
 نظامی است یکسکس کان بنیکو که در این تهیه مقصود مخصوصی در نظر است
 و اما خطه آخری که جمله برود یکسکس کان داشت که مقصود از این جمع آورد
 لشکر

لشکر این است که بکافرستان پنج پوریش برده اند تا اینکه از دست
 دزدستان ^{۱۳۱۳} حکم دادم که این چهار دسته لشکر کافرستان را از بهر
 احاطه نموده بکوقت پوریش بزنند این تدبیر بطور خوب از پیش برده
 و در ظرف چهل و دو تمام ولایت کافرستان متحرک گردید و در بهار ^{۱۳۱۳}
 لشکر کابل مراجعت نمودند و قتی گشیشهای عیسوی انجیر را شنیدند
 زیادی در آنکستان پانموده اظهار داشتند کافرهای عیسوی و
 همکیشان میباشند لکن من هیچ عیسوی در میان آنها پیدا نکردم
 دین این کافرهای که در باب آن در کتاب دیگری نوشته و مذکره نمودم
 ترکیب عجیبی از بت پستی قدیم و عقاید باطله بود کافرهای نیکه شجاعانه
 جنگیده و در ولایت فتح و اسیر شده بودند آنها را از آنجا حرکت داده محال
 موسوم به بلقان را که نزدیک کابل و هوای آنجا مطبوع و خیلی مشابیه است
 ملکیت خودشان داشت آنها وادم و بجهت تدبیر اینها چند باب در
 مفتوح نمودم لکن چون اینها طایفه شجاعی میباشند تغییرات تمام جوانان
 آنها بجهت خدمت نظامی بت میباشند تعداد زیادی از سران و کما
 افغان که میعاد خدمتشان با تمام رسیده و جمعی دیگر از طوایف جنگجوی
 افغان

افغانستان بکافرستان فتنه در آنجا سکونت اختیار نموده اند خیال دارند
 در تمام سرحدات آنجا قلعه های محکم بجهت حفاظت حدود شمالی احداث نمایند
 وقتی کافرهای در آن ولایت سکونت داشتند این سرحدات ضعیف و بجای غیر محفوظ و
 بمیل رو میا بود چون در سها پا میرا متصرف بودند این سرحد هم در قبضه
 اقتدار آنها بود خیال داریم قلعه قلوم را که در قلب ملک کافرستان نقطه
 خیلی مستحکم و اقصی محل نظامی بجهت اقامت دسته بزرگ لشکر خود در حد
 شمال مقرر نمایم و در آنجا ذخایر زیاد ادوات حربیه و قورخانه هم
 خواهیم نمود مطابق کتب کاتب من بایل خواهند بود و از شنیدن این
 که سنکی در دم دروازه قلوم پیدا شد که روی آن عبارت ذیل مکتوب
 شده بود

(امیر تیمور پادشاه بزرگ مغل اول فاتح مسلمان بود که ولایت این
 سرکش را تا این نقطه مستخر نمود ولی قلوم را بسبب استحکام آن نتوانست تصرف
 سرکرد و لشکر من کاپتان محمد طلیحان عبارت فیلا زیر همان سنگ حاکم نمود
 در عهد امیر عبدالرحمن غازی در سال هجری ۱۰۴۸ کافرستان با قلوم مستخر گردید
 و امالی آنجا دین مسین پاک اسلام با قبول نمودند حاکم استحقاق و تهنیت اقبال

این الباطل کان بهوتا در اینجا مثل جنگ با هزاره با جماعه
اسلامی افغانستان میل خودشان حاضر خدمت شده بودند و زیرا
میدارم که در عهد من جنگ غیر افغانستان بوده است

فصل دوازدهم در باب فرار یهود مهاجرین افغانستان
لیکفته دیگری هم هست که در زمان حیات خود خیلی معتنا به میدانم و دوست
بعد از وفات من برای استحکام حقوق پیرم و بجهت سلطنت افغانستان کفایت
اهمیت داشته باشد و آن این است که بهر وسیله ممکن بوده است سعی کرده
تعداد حکام و رؤسای مالک افغانستان در برابر خودم زیاد نمایم
و نیز هر آن خلی با نفوذ و قبا و خود را چهره دهند و ستان چهار و سته
و کابل جمع نمایم اکثر این اشخاص حسب حکم من نوکرهای مقرب من
میباشند مصاحبت اینها نمایند و به محرمیت که اکثر آنها دوست خیلی من
پیرم میباشند و این دستان بجهت او به نهایت مفید واقع خواهند
نه فقط در صورت لزوم مشاورین محراب و هستند بلکه نفوذ آنها بجهت
اندواید تعداد بستگان خانواده من خیلی معتنا بوده و خواهد بود
این را با بچار قسم هستند (۱) اشخاصی میباشند که در حدود شش

در شرقی افغانستان حکومت داشته اند چون ولایات آنها را دولت
روس تصرف شده است بدربار من پناه آورده اند مثل میرخان
یکت حاکم سابق قلاب خانوادہ او و شاه محمود حاکم سابق مروان
و خانوادہ او و قورہ اسماعیل و شانی پسر میرخان و چندین نفر دیگر (۲)
بعضی میر و روسای همان نقاط مثل خانوادہ میر و بعضی دیگر
و خانوادہ و اقوام میر حکیم که ولایات آنها را خودم در اول سلطنت
خودم تصرف شده ام (۳) اشخاصیکہ بادولت انگلیس جنگیده
یا اندوختی دولت انگلیس بخجده گردیده و بمن پناه آورده اند مثل
میرزا خان و میرزا علی و دیگر روسای سرحدی (۴) اشخاصیکہ
از افغانستان فراری گیسایند که از هرکدام حاکمان بعضی از قبای
خانوادہ بمن آمده اند و اینکونہ اشخاص پنج قسم تقسیم میباشند (۱)
اشخاصیکہ از خود بمقتی میخوانند و داشتند مثل سردار نور علیخان و
پسرش الی شیرعلیخان و الی سابق قندهار که از هندوستان آمدند و
با من میباشند و سردار محمد حسنخان که با قلعہ املیر قریب شندور و جکیک
مشاورت میباشند و در هندوستان بود ولی حال او و بار من قیامت دارد

سردار ابراهیم خان پیر مردم میر شیر خان که هنوز در هندوستان است
 ولی بدست موظف من بجا شدستید احمد خان که سالهاست
 سردار علی خان باقی پیرای است سوم سردار و سید خان غنچه خان
 قسم دینی اشخاصی هستند که حامی است میان هندوستان و از آنجا
 من تعداد همسران و شیره بوده است بیانش در این فصل است
 آنها را یک یک بیان میکنم ولی همه آنها غیر از چند نفری در این
 اند و در میان آنها هم که اشخاصی هستند که از من بخواهید بکنند
 مشارالین را ضعیف نیستند (ج) اشخاصی که حامی است در هندوستان
 بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند و حقیقت اینست
 که هر کسی داشته باشد با او نسبت بهین همراهم شود اشخاص غیر
 چند نفری که باقی باقی از زاده زاده اند (د) قسم چهارم
 اشخاصی هستند که هندوستان یا روستیه یا ترکستان متصرف و بهر
 مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و بدست دیگری هم بستگی
 ندارند این اشخاص را بهر کجی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خدمت
 آنها را بسبب بد رفتارشان از حکومت خارج کرده اند از این قبیل
 اشخاص

اشخاص کمتر هستند که محض اینکه عریضه بمن نوشته اند انهارا عفو نموده مرا
 باطلان خانهايشان داده ام (هـ) قسم پنجم اشخاصي ميشند که با
 محله سحر خان ملک بجرام بعد از اغتشاش او در غنچه چاخانه قلا بيا
 داشته ام فرار نموده اند برادرهای مشارالیه در این وقت نزد من مستخیر
 هستند و باقی همسران و هم کالاهای توجیه دارم اینها هم باطلان خود
 مرا حجت نموده در زمان آتیه رعایای آرام خواهند بود ^{قسم}
 هیچ قبیله بجهت تحت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که ^{منبت}
 سلطنت پسر را تحمل نماید این معنی واضحست که اگر حص شجاعترین ^{مستحق}
 از دولتهای بزرگ تحریک نماید که مخالفت افغانستان بکنند متنباه
 و بدین یکدیگر همان نخواهد توانست کاری از پیش ببرد ^{من} خوب است
 که سیاسی و انهارا از این تدبیر چه مقصود دارند که رقباي سلاطین همسایه
 در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه سلاطین مذکور تکالیف
 آنها را قبول ننمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشه اش
 منقطع شده باشد نخواهد توانست سر پا بایستد و عسارتی هم بدو
 پایه منسپا میدارم سپردیم از این تدبیر از من پیروی نموده بنصرا

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

८१६

DATE SLIP

१०

१३
२०

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

1991

Figure 1

1000

10-11-68

ΕΠΕ

۵

10

1491

تاج التواريخ - جلد اول

No.	Date	No.
-----	------	-----